

رباعیات عمر حیات

کرد آوری و مقدمه
حسین دانش

ترجمه و توضیح
توفیق سبحانی



انجمن آثار و مساعیر فکری

Rubâ'yyât 'Umar Khayyâm
(*'Umar Khayyâm's Quatrains*)

Collected and Introduced

By

Hossein Dâneš

Translated and Annotated

By

T. H. Sobhâni



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

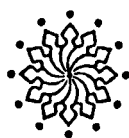
Tehran
2000

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رباعیات عمر خیام

کرد آوری و مقدمه
حسین دانش

ترجمه و توضیح
توفیق ه. سجانی



انجمن آثار و معارف هنری
۱۳۷۹

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۲۲۴

خیام، عمر بن ابراهیم، ۹۵۱۷ ق.
[رباعیات]
رباعیات حکیم عمر خیام / گردآورنده و مقدمه حسین دانش؛ ترجمه و توضیح
ه. سبحانی. - تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.
۲۰۵ ص. - مصور. - (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۲۴).
ISBN 964-6278-64-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. شعر فارسی - قرن ۵ ق. الف. دانش، حسین، ۱۲۵۲-۱۳۲۲. ، گردآورنده
ب. هاشم پورسبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ - ، مصحح ج. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
د. عنوان.
PIR ۴۶۲۵ ۸۵۱/۲۲
ح ۱۳۷۹ ر ۹۵۷ خ
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۱۲۴۶۸



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

رباعیات عمر خیام

گردآوری و مقدمه: حسین دانش

ترجمه و توضیح: توفیق ه. سبحانی

امور فنی چاپ: محمد رثوف مرادی

چاپ اول، ۱۳۷۹ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

تهران - خیابان ولی عصر - پل امیر بهادر - خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) شماره ۱۰۰

تلفن ۵۳۷۴۵۳۱-۳، دورنویس ۵۳۷۴۵۳۰

شابک: ۹۶۴-۶۲۷۸-۶۴-۷ ISBN: 964-6278-64-7

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

فهرست مطالب

۳	دربارهٔ مرحوم حسین دانش
۳	یادداشت مرحوم قزوینی
۹	عمر خیّام
۱۱	پیشگفتار
۲۱	فصل اوّل
۲۱	مطالعات مورّخان و منتقدان خاور زمین دربارهٔ عمر خیّام
۳۶	محتوای تذکّره‌ها
۴۳	فصل دوم
۴۳	ویژگیهای ممتاز نبوغ خیّام
۵۱	فصل سوم
۵۱	رباعیّات و ترجمه‌های آن
۵۳	فصل چهارم
۵۳	انجمن عمر خیّام
۵۹	فصل پنجم
۵۹	مطالعات خاورشناسان و بعضی فضلا دربارهٔ خیّام
۷۳	فصل ششم
۷۳	سبک شعر عمر خیّام
۸۳	فصل هفتم
۸۳	شراب در شعر
۹۵	فصل هشتم
۹۵	ترجمه‌های عربی رباعیّات

۱۰۱	رباعیات
۱۰۳	فصل اوّل
۱۰۳	رباعیاتی که از حکیم عمر خیام است
۱۰۷	رباعیات دربارهٔ دگرگونی عالم و جریان حوادث
۱۱۵	رباعیات نیست‌انگاری
۱۱۶	رباعیات بدبینانه
۱۲۲	رباعیات دربارهٔ دم غنیمت شمردن
۱۴۴	رباعیات موافق عقاید لادرئون
۱۵۱	رباعیات به شیوهٔ جبریّه یا قدریّه
۱۵۴	رباعیات استهزاآمیز (Tronique)
۱۵۹	فصل دوم
۱۵۹	رباعیاتی که انتساب آنها به خیام تردیدآمیز است
۱۶۵	فصل سوّم
۱۶۵	رباعیات پراکنده که انتساب آنها به خیام موثّق نیست
۱۹۳	توضیح
۱۹۵	ذیل و خاتمه
۲۰۳	فهرست ابتدای رباعیات
۲۱۹	فهرست قافیه‌های رباعیات

رباعیات عمر خیّام

دریایی بی‌کران در اعماق وجودش نهان بود،
و در آن هزاران مروارید درخشان و دلپسند.
خیّام آن مرواریدهای گزیده را
از ژرفای دل خود به ساحل جهان ریخت.

دربارهٔ مرحوم حسین دانش

آنچه در منابع فارسی دربارهٔ مرحوم دانش نوشته‌اند، همه از مقالهٔ مرحوم علامه محمد قزوینی است که در یادداشت‌های تاریخی او تحت عنوان وفيات معاصرین در شمارهٔ ۶-۷، سال سوم مجلهٔ یادگار نوشته‌اند. در زیر، همان مقالهٔ شیوای آن مرحوم را نقل می‌کنیم:^۱

یادداشت مرحوم قزوینی

مرحوم میرزا حسین خان، متخلص به دانش از فضلا و شعرای مشهور ایران مقیم ترکیه که اغلب در استانبول و گاه نیز در آنکارا (انقره) اقامت داشت. وی را تألیفات عدیده است که اغلب آنها به ترکی عثمانی است، از جمله یکی سرآمدان سخن است در تراجم احوال پانزده نفر از مشاهیر شعرای ایران از رودکی الی حافظ به ترکی با منتخباتی از اشعار هر یک از ایشان که در سنهٔ ۱۳۲۷ قمری در استانبول به طبع رسیده است، در ۴۴۸ صفحه، و دیگر رباعیات عمر خیّام محتوی بر ۳۹۷ رباعی منسوب به خیّام با ترجمهٔ آنها به ترکی به علاوه شروح و توضیحاتی برای هر رباعی به انضمام مقدمهٔ بسیار مفصل مبسوطی به ترکی در

۱. در منابع زیر چکیدهٔ مقالهٔ مرحوم قزوینی نقل شده است: الذریعه، ۹، ۳۱۷؛ رباعیات الادب، ۲، ۲۱۱-۲۱۲؛ زندگینامهٔ رجال و مشاهیر، ۳، ۱۷۹-۱۸۰؛ شرح حال رجال، ۵، ۷۹؛ لغت‌نامه، ذیل: دانش؛ مؤلفین کتب چاپی، ۲، ۷۳۶-۷۳۷؛ اثر آفرینان، ۳، ۱۰.

شرح احوال خیّام منقول از مأخذ مختلفه و تشریح فلسفه خیّام و مشرب او و مسلک او.

در تضاعیف کتاب، بیست مجلس تصویر تمام صفحه مناسب مضامین بعضی رباعیات خیّام کار «ادموند دولاک»^۱ نقّاش مشهور کتب که ظاهراً از نقّاشان انگلیس است، متفرقه درج شده است و تمام این بیست مجلس تصویر از روی یکی از چاپهای تجملی ترجمه رباعیات خیّام به انگلیسی به توسط «فیتز جرالده»^۲ شاعر معروف انگلیسی حاوی صد و ده رباعی عکس برداشته شده است، ولی اصل این تصاویر در چاپ انگلیسی به توسط هدد و استوتن^۳ در لندن (که نسخه‌ای از آن چاپ در کتابخانه فاضل مشهور آقای سعید نفیسی موجود است) یکی از شاهکارهای تصاویر کتابی و تماماً رنگی است در درجه اول از زیبایی و لطف و صفا و ذوق و حال که انسان اصلاً و ابداً از تماشای آن سیر نمی‌شود و مدتها انگشت به دندان از فرط تعجب و استحسان صنعت آن نقّاش چیره دست مات و مبهوت می‌ماند، ولی در عکس سیاهی که از آن تصاویر در چاپ استانبول برای تألیف مرحوم دانش برداشته‌اند تمام رنگ آمیزها و زیبایی و لطف و صفای آن تصاویر اصلی به کلی از میان رفته و فقط شبیحی بسیار کم حاکی از اصل آن باقی مانده است.

باری این ترجمه رباعیات خیّام را مرحوم دانش با اشتراک با فیلسوف «رضا توفیق» از مشاهیر فضلالی ترکیه معاً با هم تألیف کرده‌اند و در سنه ۱۳۴۰ قمری در استانبول در ۳۶۸ صفحه وزیری به طبع رسانده‌اند.

دیگر از تألیفات مرحوم دانش، ترجمه پانزده قصه از قصص لافوتن^۴ شاعر مشهور فرانسوی است بر السنه حیوانات که به شعر فارسی به طرز مثنوی، ولی در بحور مختلفه ترجمه نموده است.

شعر مرحوم دانش به طور کلی متوسط است در جودت و ردائت، زیرا که به واسطه طول اقامت آن مرحوم در خارج ایران و عدم معاشرت مستقیم وی با

1. Edmund Dulac

2. Edward Fitz Gerald

3. Hodder and Stoughton

4. La Fontaine

ایرانیان بومی، زبان شعر او صبغهٔ مخصوصی به خود گرفته بود، غیر صبغهٔ زبان وطنی خالص فارسی، ولی از این نکته گذشته مرحوم دانش مرد فاضل ادیب مطلع بسیار باذوقی بود و علاوه بر مقام علم و فضل مردی شریف، کریم‌الاخلاق، درست‌کار و به غایت وطن‌دوست بود و یکی از کسانی بود که بیشتر از همه چیز و همه کس نمایندهٔ خصایل حمیده و فضایل پسندیدهٔ نژاد ایرانی بود در خارج ایران مابین اتراک عثمانی.

وقتی که راقم این سطور در اواخر ماه سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی در مراجعت از پاریس به ایران با خانواده به استانبول رسیدم دو روز بعد از ورود، به پستخانه رفته بودم و مشغول نوشتن صورت تلگرافی به اخوی خود میرزا احمدخان که آن وقت در گرگان بود، بودم تا او را از قرب ورود خود به طهران اعلام دهم؛ یک مرتبه دیدم مردی نسبتاً مسن و بلندبالا، سیاه‌چرده و سیاه‌موی از در پستخانه وارد شد و مثل این بود که مستقیماً به طرف من می‌آید. وقتی که نزدیک من رسید مرا به اسم و رسم خوانده، گفت: شما فلانی نیستید؟ من بسیار تعجب کردم که در شهری که فقط پریروز برای اولین بار در عمرم به آنجا قدم گذارده‌ام و دیارالبشری را هم در آنجا نمی‌شناسم و از پریروز تا کنون هیچ کس را مطلقاً و اصلاً نه از ایرانیان و نه از غیر ایشان ملاقات نکرده‌ام، چگونه کسی مرا به اسم و رسم می‌خواند و چگونه کسی مرا در آنجا می‌شناسد؟ با تعجب بسیار گفتم: بلی، من همانم که می‌فرمایید ولی سرکار عالی از کجا مرا می‌شناسید و چگونه مرا اینجا در این پستخانه پیدا کردید؟ گفت: من حسین دانش می‌باشم و غیباً با شما آشنایی داشتم و یکی دو مرتبه هم با شما مکاتبه کرده‌ام و چون امروز صبح در یکی از جراید استانبول، اسم شما را خواندم که به استانبول وارد شده‌اید و در هتل «اوزاپیک»^۱ نزدیک به چهار سرکه‌جی منزل کرده‌اید. فوراً رفتم به سراغ شما در هتلتان و آنجا گفتند که شما قبل از بیرون رفتن از منزل آدرس نزدیکترین پستخانه‌ها را به آنجا از مدیر هتل پرسیده‌اید، لهذا مستقیماً آمدم اینجا و شما را با نشانی‌هایی که صاحب هتل از قیافه و سن و سایر مشخصات داده بود به آسانی پیدا کردم. آن وقت من یادم آمد که پریروز سه بعد از

ظهر که از ترن (سمپلون اریان اکسپرس) یعنی ترن مستقیم بین لندن - پاریس - استانبول در گار سرکه‌جی پیاده شدیم به محض پیاده شدن یکی از اشخاصی که در راهرو ایستگاه ترن ایستاده منتظر ورود مسافری بودند پیش ما آمد (و بعضی دیگر نزد سایر مسافرین رفتند) و در حالی که کارت نمایندگی خود را از یکی از جراید یومیّه استانبول موسوم به خبر به من ارائه می‌داد پرسید که شما کیستید و از کجا می‌آیید و به چه قصد به این شهر وارد شده‌اید؟ و من چون در اوایل جنگ بود و تعلّل و طفره در جواب مورث سوء ظنّ خبرگزار جریده ممکن بود بشود فوراً جواب سؤالهای او را در نهایت اختصار و به اقلّ مایقنع دادم و از هم جدا شدیم و دیگر هیچ به فکر او نیفتادم، و در عین حالی که آن خبرگزار همراه ما بود و به طرف در خروج می‌رفتیم مستخدم یکی از هتلهای اطراف گار که نام هتل بر روی کلاش یا لباسش مرقوم بود و ما به طور اتفاق او را مابین چندین نماینده چندین هتل انتخاب کرده بودیم نیز همراه ما بود و چمدانهای ما را می‌آورد و آن خبرنگار لابد از روی کلاه یا لباس او دانسته بود که ما در کدام هتل منزل خواهیم کرد. باری وقتی که به بیانات مرحوم دانش آن همه تعجّبهای من از آن تصادف غریب به کلی رفع شد و مشغول صحبت‌های متفرّقه شدیم از ما خواهش کرد که آن روز را با خانواده مهمان او باشیم. ما هم با کمال میل قبول کردیم و در یکی از رستورانهای همان محله با هم ناهار خوردیم و تمام آن روز را با ما بود و ما را به تماشای بسیاری از جاهای دیدنی استانبول گردش داد، از جمله مسجد «ینی جامع» یعنی مسجد نو که یکی از بهترین مساجد استانبول است و جمیع سقف و دیوارهای آن تا خطّ مماس سطح زمین سر تا پا غرق کاشیهای بسیار ممتاز اعلی است و فردای آن روز را هم باز از اوّل صبح به ملاقات ما آمد و ما را پس از گردش دادن ممتدّی در نقاط مهمّه استانبول به منزل خود در قاضی‌کوی که یکی از دهات بسیار بانزّهت حومه متّصل به خود استانبول است، برد و ناهار را در منزل او با خانواده او صرف کردیم و تمام روز را در نهایت خوشی گذرانیدیم و بعد ما را در اطراف قاضی‌کوی به گردش برد و تا ساعت هفت بعد از ظهر با ما بود و در آن ساعت با کشتی به استانبول مراجعت کردیم و من هیچ وقت آن همه مهربانیه و محبّتها و همراهیهای آن مرحوم را که

به کَلّی ندیده و نشناخته در آن چند روزه که در استانبول بودیم در حقّ ما نمود و آن همه وقت خود را برای خاطر ما تلف کرد فراموش نخواهم کرد- رحمة الله علیه رحمة واسعة.

وفات مرحوم دانش در روز سه‌شنبه نهم فروردین سنهٔ هزار و سیصد و بیست و دو شمسی مطابق بیست و سوم ربیع‌الاول سنهٔ هزار و سیصد و شصت و دو قمری و سیام مارس ۱۹۴۳ میلادی روی داد در آنکارا به مرض سکتہ در سن هفتاد سالگی، ولی روزنامهٔ اطلاعات به واسطهٔ کندی وصول و ایصال مراسلات بین المللی در زمان جنگ این خبر را در بیست و ششم مرداد آن سال منتشر نمود.

This volume is dedicated to:

The memory of my most regretted friend, the late Professor

Edward G. Browne of Combridge.

Husain Dānesh

عمر خیام

ساغر نسیان به دست، سرود زندگی می خواند،
باده نوش و خموش، ویرانه هستی را سیر می کند،
کارنامه اموات پیوسته رو در روی او قرار می گیرند،
غمها صف در صف برای سلام به او توقف می کنند.

*

خطاب به بنی آدم، تکرار می کند:
ای انسان! منشأ تو عدم و معاد تو عدم است،
دست و پنجه نرم کردن با مصائب این روزگار، ناگزیر
نصیب این هستی سفله زاد توست

*

آنگاه که رودهای جاری، مستانه کوهسارهای سرسبز را می بوسند،
می گوید که این عشوه مه پیکران گورستانهاست.
آنگاه که کوزه گر با عزم و خشم گل را لگد می کند،
می گوید: زنهار که آن دست و پای دلبر است.

*

آنگاه که ماه با سپاه شبانه آسمان را در می نوردد،
سپاهی که از ستارگان عالمتاب گرد آمده اند،

می‌گوید: ای ساقی ملک سیما، شراب بیار
که من و تو خواهیم رفت، اما شهاب در فضا پایدار خواهد بود.

*

کاش که جای آرمیدن و اطمینان بود،
چه می‌شد که این راه به دیار بقا می‌پیوست؟
به جای آنکه بمیرد و استخوانهای پوسیده‌اش طعمه مور شود،
چه می‌شد که بشر نیز مانند گیاه از زمین می‌رویید؟

*

ای واعظ مشفق، به جای آن شرابی که تو در جهان باقی،
برای من وعده کردی، شراب و لبن برایم کافی است.
آن شراب نسیه موعود را
من پیشاپیش امروز در دست ساقی می‌بینم، چرا به انتظار وعده تو باشم؟

*

اگر آیین در نظر عوام الناس مردود هم باشد،
اعتمادی که به زوال دهر دارند، ایمان است.
نه از طالع سپاسگزار و نه از کسی خشنود است.
پیوسته از آمدن به جهان پشیمان است.

*

به محض آنکه از افق ذو‌ذنب اشک پدید آید،
در آن لحظه باید خوف و هراس خیام را نظاره کرد.
همان دم شیره انگور را در ساغر می‌فشارد
و گرم و سرد ایام را در اعماق آن غرق می‌کند.

پیشگفتار

قرن نوزدهم میلادی به اعتبار آنکه زمان وقوع بسیاری از کشفیات بوده، حقیقتاً در تاریخ تمدن، دوره ممتاز پیروزی است. مخصوصاً نیمه دوم آن بسیار درخشانتر از نیمه اول است. در آن عصر نه تنها در وادی علوم، هنر و ادبیات، بلکه در زبانشناسی و مسائل زبان نیز پیشرفت‌های خارق العاده‌یی صورت گرفته است. زبانشناسی در آن زمان به عنوان علم، پا به عرصه وجود نهاد و بزرگ‌ترین زبانشناسان جهان در آن عهد پرورش یافتند. نوشته‌های رمزآلود و اسرارانگیز مصر، ایران قدیم، آشور و ترکان اورخون در آن روزگار گشوده شد. بسیاری از آثار پر معنی و از آن رو بسیار ارزشمند کهن که در سینه بسیاری از خرابه‌ها مکتوم مانده بود، بیرون آمد و با کمال دانایی مورد بررسی و تحقیق قرار گرفت. این کشفیات مفید، نظر تجسس بسیاری از دانشمندان را به شرق که جلوه‌گاه اسرار بود، جلب کرد و زمینه فعالیت برای خاورشناسان که در این زمینه رهبری را به عهده داشتند، باز کرد. در آن وادی هر کس مطابق علاقه و ذوق خود، زمینه تحقیق یافت به بررسی‌های اختصاصی پرداخت. این تلاش مشترک در مدتی نسبتاً کوتاه، چنان نتایج ثمربخش داد که گوشه‌های مبهم و تاریک تاریخ تمدن و بشریت که تا آن زمان در پرده ابهام مانده بود، از آن کشفیات پرتو گرفت، تا حدی که امروز خاورشناسان اروپایی، ماهیت تمدن، ادیان، مذاهب، هنرها، ادبیات، اصول سیاست و جامعه‌شناسی خاور زمین را بهتر و گسترده‌تر از دانشمندان خاورزمین می‌دانند.

علاقه به این بررسی‌ها در واقع با اومانیستها (بشردوستان) که در اواخر قرون وسطی ظهور کرده بودند، آغاز شد و با نسیم همت آنان زندگی را آغاز کرد و تداوم

یافت اما این فعالیت در نیمه دوم قرن نوزدهم اهمیت فوق العاده‌ای کسب کرده است. گروهی از علمای برجسته با بذل حیات خویش در راه این مقصود نشان دادند که تنها با پیشرفت علوم طبیعی و فن‌آوری نمی‌توان معنی تمدن را دریافت و مسایل دشوار متعلق به آن را حل کرد. برای حل معماهای نهفته در سرچشمه‌های دین، سازمانهای اجتماعی و سیاسی، فلسفه، هنرهای ظریف و ادبیات در مباحث علوم طبیعی و ریاضی احتمال یافتن سرخ وجود ندارد.

این، ادعای کاملاً درستی بود. دانشهایی چون مردم‌شناسی، فقه‌اللسه، زبان‌شناسی و مانند آنها درباره سرچشمه‌های تمدن و صفات تکامل چنان نظرات پر معنی و نزدیک به عقل به دست داد که نمی‌توانستیم آنها را از علوم محض و ثابت به دست آوریم. این نوع دانشها، با توجه به موضوعات خاصی که دارند، در عین آنکه در بررسی مسائل مربوط به تمدن به ارباب آن دانشها تا حدودی تسهیلاتی فراهم می‌کنند، طبعاً و ضرورتاً در قبال آن گونه مسائل محکوم‌اند که کور و کرباشند. عجیب و در حدّ خود کاملاً طبیعی است که سیاست سرمایه‌داری اروپا نیز که از زمانهای خیلی دور در سرنوشت عالم تأثیر عمده‌یی داشته، زمینه گسترده و آزادی عمل برای آن قبیل بررسیها آماده کرد و به اکتشافات سودمندی انجامید زیرا سرزمینهایی که به آن ساقه گشوده شد، عرصه وسیع و غنی و متنوع تحقیق و بررسی را برای دانشمندان اروپا فراهم کرد. از آن نظر که ناگزیر می‌بایست با مردم بومی ارتباط صمیمی‌تر و مداومی نیز برقرار کنند، ضروری بود که این نوع بررسیها به محدوده دوره‌های کهن و در نتیجه به آثار عتیقه منحصر نماند. بدان سبب بود که بررسی درباره ادبیات نیز بسیار پیشرفت کرد و با اصول صحیح مرتبط شد. در آن اوان بود که بر اثر حسن تصادف، یکی دوربانی خیّام هم ترجمه و به عالم عرفان اروپا عرضه شد.

ظرافت بی‌نهایت و امتیاز مطلق به سبب اتکا به یک شیوه شخصی در این منظومه‌های کوچک و طرح بعضی عقاید بسیار مهم حکمی در تنگنای محدود به چهار مصراع، ابتدا در غرب توجه یکی دو نفر ادیب و بعدها نظر دقت و تحسین چند متفکر را به خود جلب کرد. از این رو پژوهشگران اجباراً بررسی درباره شرح

احوال و شخصیت واقعی گوینده آن رباعیات را وجهه همت خود ساختند و رباعیاتش را تجسس کردند. سرانجام در شهر آکسفورد انگلیس در کتابخانه معروف بادلیان، مجموعه‌یی به نام رباعیات عمر به دست آمد.

این کتاب که به شماره ۵۲۵ در کتابخانه ثبت شده بود، به آن سبب که در سال ۱۸۶۵ هـ. / ۱۴۶۱ م. استنساخ شده، نسخه بسیار کهن و شایان اعتمادی تلقی شد. در واقع کهن‌ترین نسخه‌یی که تاکنون در اینجا و آنجا کشف شده یا دستی فراهم شده، همان نسخه بوده، چنانکه در حال حاضر هم همان نسخه است که ۱۵۸ رباعی دارد.

در آن زمان شاعری انگلیسی به نام فیتز جرالد آن نسخه را با کمال علاقه مورد بررسی قرار داد و برخی از رباعیات را به صورتی زیبا به شعر انگلیسی ترجمه کرد و بر اثر آن خیام را به عالم عرفان انگلیسی - آمریکایی به نحوی پسندیده شناساند. از آن تاریخ، خیام در انگلیس و آمریکا و اندکی بعد در آلمان، فرانسه، اتریش، روسیه و خلاصه در همه جای دنیای غرب هیاهویی به راه انداخت و شهرتش جهانگیر شد. ظهور فیتز جرالد در آن اوان برای احیای نام خیام وسیله بسیار به جایی بود. او با ترجمه رباعیات خیام ضمناً ثابت کرد که خودش تا چه حد شاعر ظریف و بلنداندیشی است. در واقع او با ترجمه منظوم آن اشعار ظریف و کوچک به انگلیسی چنان قدرت و هنری ابراز کرده که بر اثر شیوه پسندیده و پیراسته در انعکاس اندیشه‌های خیام، گویی آن افکار را هضم کرده و برای شاعر حکیم ایران در عالم عرفان غرب، مقام و شهرتی که شایسته‌اش بود، فراهم ساخته و جلوه نبوغ وی را شخصاً تمثیل کرده و برای خود نیز شهرت عظیمی کسب کرده است. این شهرت واقعاً شایسته مقام شاعری اوست. چنانکه می‌توان گفت امروز درباره رباعیات، خیام و فیتز جرالد از یک صلاحیت برابر برخوردارند، همانطور که گوته نویسنده فاوست و گونو^۱ که اپرای آن را نوشته است.

کسانی که زبانهای فارسی و انگلیسی را می‌دانند و در شعر سر رشته دارند،

۱. شارل فرانسوا گونو (= Gounod) آهنگساز فرانسوی که بیشتر به اپراهای فاوست (۱۸۹۵) و رومئو و ژولیت (۱۸۶۷) معروف است - م.

نمی‌توانند میان این دو شاعر بزرگ فرقی قائل بشوند و یکی را بر دیگری ترجیح دهند. هر دو در یک مرتبه شاعرانی بزرگند.

علاقه‌یی که ترجمه رباعیات در میان ادبای همه جای دنیای غرب پدید آورده به درجه حیرت‌انگیزی رسیده است، چنانکه عده زیادی از خاورشناسان سرشناس به هر چه مربوط به خیّام باشد، شدیداً علاقه‌مند شده‌اند و تحقیقات وسیع و عمیقی انجام داده و در این میدان حتی الامکان پیشرفت کرده‌اند.

امروز از هر جهت ثابت شده و بر خاورشناسان مسلم گردیده است که خیّام در میان دانشمندانی که در مشرق زمین بالیده‌اند، نابغه‌یی استثنایی است؛ انسانی خارق‌العاده که شایستگی‌های زیادی را در سطحی عالی داراست.

اولاً: دانشمند متخصص صاحب سبک است و از این نظر در تاریخ علم هیأت و ریاضی نامی درخشان و ابدی برجای گذاشته است.

ثانیاً: اسناد جدیدی در نتیجه بررسیهای خاص ما به دست آمده که صراحتاً ثابت می‌کند او یکی از اطبای مشهور زمان خود هم بوده و بعضی افراد بزرگ روزگار خود را نیز معالجه کرده است.

ثالثاً: شاعری حکیم بوده و به عنوان یکی از مدرّسان مشهور عصر خویش نیز شهرت داشته است. همانگونه که آثار مهمی درباره فلسفه تألیف کرده، به سائقه قریحه گهگاه رباعیات ظریفی سروده و در مجالس انس برای دوستان خود خوانده است. از آنجا که در آن روزگار هنوز چاپ رایج نشده بود، این اشعار بدیع، چون هدایایی گرانبها در میان ادبای روشنفکر دست به دست گشته و رواج یافته و در مجموعه‌های زیادی به صورتی مبهم ضبط و ثبت شده است.

با این همه، متشرّعان و صوفیان که به شدت از قریحه، افکار و اندیشه‌های آزاده خیّام خشمگین بودند و به معارضه او برخاسته بودند، بسیار تلاش می‌کردند که گوینده رباعیات را مخصوصاً در میان بزرگان و خواص خوار و بی اعتبار کنند. بعضی از رباعیات پر معنی او را عمداً مشهور می‌کردند و با نیتی خاص به تفسیر آن می‌پرداختند. از این حیث خدمات آنان قابل سپاسگزاری است. ما از آنان متشکریم، زیرا که خیّام را بیش از دوستان، همین دشمنان به اخلاف معرفی

کرده‌اند. بر اثر انتقادات آنان است که امروز نظرات اعتقادی این شاعر حکیم را به یقین می‌دانیم.

شیوه تمدن امروزی آن نظرات را تأیید ضمنی می‌کند و آشکارا به دنبال آن است. در صفحات بعد در این باره به تفصیل بحث خواهیم کرد و آنگاه به ادله حقیقی معلوم خواهد شد که چرا امروز خیام تا این حد مظهر توجه و اعتبار قرار گرفته است. به همین سبب است که در همه زبانهای متمدن ترجمه‌های منظوم و منثور رباعیات موجود است و بعضی از آنها به تصاویر نفیس آراسته و به صورت نفیس چاپ و صحافی شده است. حتی در اروپا بعضی انسانهای باریک اندیش به عنوان هدیه سال نو و تولد، نسخه‌هایی از این کتاب را به ارمغان به هم می‌دهند. در حالی که در میان ما (ترکیه) این رباعیات دلربا هنوز ترجمه زیبایی ندارد.

سی چهل سال پیش مرحوم معلم فیضی افندی برای اولین بار رساله مختصری درباره خیام به ترکی نوشته و قریب بیست سی رباعی هم بر آن افزوده بود. مرحوم فیضی با آنکه در استان آذربایجان ایران به دنیا آمده بود، در ترکیه اقامت داشت و بخش عظیم عمر خود را در استانبول گذرانده و به تدریس مشغول بود و در همانجا هم وفات یافت. به گواهی حوادث چهل پنجاه سال اخیر در ادبیات، خود او از کوشندگان ادب عثمانی بود و با مرحوم ناجی افندی یک مکتب ادبی را دنبال می‌کرد و خدماتی انجام داده و شهرتی داشت. رباعی ترکی زیر را مرحوم فیضی روی قابی برای رساله مربوط به خیام درج کرده است، سخنی به حق است. زیرا بدون دخالت دادن کمالات شاعر شهیر ایران، خطابه‌یی است برای کسانی که خود را ملزم به اعتراض خیام دانسته‌اند. چنانکه مرحوم فیضی گفته است:

برای ارباب کمال مشکل است نقصی یافت.

این نیز دشوار است که انسان در وادی تعصب خسته شود.

اعتراض بر خیام کاری سهل است،

اما مشکل است که سخنوری چون خیام شد.

زمانی طولانی بعد از مرحوم فیضی افندی، یعنی چند سال قبل، دکتر عبدالله جودت هم کتابی تحت عنوان رباعیات خیام به چاپ رسانید و در مقدمه آن برخی

معلومات صحیح را درباره شاعر نقل کرد. از نویسندگان ترک، او پیش از هر کس به این کار جدی دست زد. چون اخیراً موفق به چاپ دوم کتاب شده، بر ادبای ترک فرض است که از همت ایشان صمیمانه تشکر کنند. ما از کسانی نیستیم که در این باب تردید داشته باشیم.

با این همه، از آنجا که خیّام را از چندین سال پدین سو می شناسیم و درباره اش بررسی گسترده‌یی انجام داده‌ایم، هم با کمال اخلاص و هم با اندکی صلاحیت می‌توانیم ادعا کنیم که کتاب عبدالله جودت، با آنکه فضل تقدّم دارد و چاپ دوم آن بر چاپ اول دارای برتریهایی است، عاری از غلطی‌ص فراوان نیست. از سوابی نیاز به فراهم کردن رباعیات بهتر و از سوی دیگر نایاب شدن نسخه‌های چاپ اول کتاب، ما را به آماده ساختن چاپ دوم واداشت. بزرگ‌ترین عیب کتاب آقای جودت، انتساب صدها رباعی به خیّام است که ممکن نیست آنها را به خیّام نسبت داد.

تردید نیست که آقای عبدالله جودت مجموعه رباعیاتی را که آقای نیکلا^۱ ترجمه و چاپ کرده، اساس کار خود قرار داده است، حتی رباعیات ناآشنایی هم بر کار او افزوده است. در حالی که لااقل از سی سال قبل تاکنون، خاورشناسان بزرگ درباره شخصیت، حیات، روزگار و مخصوصاً رباعیات خیّام بررسیهای زیادی انجام داده و بسیاری از خطاهای مهم را تصحیح کرده‌اند. مخصوصاً خاورشناس مشهور روسی، والتین ژوکوفسکی، همه رباعیاتی را که آقای نیکلا در کتاب خود به خیّام نسبت داده و ترجمه کرده است، با صبر و حوصله فوق‌العاده، یک یک بررسی کرده

۱. نیکلا Nicolas، زمانی کنسول دولت فرانسه در رشت بود. خاورشناسی است که به سبب مؤانست با آثار خیّام زیاد نامش برده شده است. بیش از پنجاه سال است که ترجمه او به نام رباعیات خیّام به فرانسوی به چاپ رسیده است. زمانی در ایران چهارصد پانصد رباعی بدون بررسی لازم درباره گویندگان آن‌ها به خیّام نسبت داده شده و با چاپ سنگی به طبع رسیده است. در بمبئی نیز به همان ترتیب مجموعه رباعیات فراهم شده است. نیکلا همه رباعیات مندرج در این مجموعه‌ها را از خیّام پنداشته، آنها را به زبان فرانسه ترجمه کرده و به چاپ رسانده است و به خطا از آن رباعیات یک مفهوم صوفیانه استخراج کرده است. با این همه کتاب مأسوف علیه نیکلا، علاقه فراوانی درباره خیّام برانگیخته و از این رو خدمت شایانی به شیفتگان ادبیات خاور زمین کرده است.

و گریندگان واقعی آنها را یافته و نشان داده است. در آن نسخه، قریب هشتاد رباعی از شاعران گوناگون به خیّام نسبت داده شده است.

شاید حتی یک نفر را در میان خاورشناسان اروپایی نتوان یافت که از کشفیات ژوکوفسکی و امثال او آگاه نباشد. پروفیسور ادوارد براون ایران‌شناس نام‌آور و فقید، در جلد دوم تاریخ مفصل در ادبیات ایران به هنگام بحث از خیّام این جنبه‌ها را بررسی و یادآوری کرده و خوانندگان کتاب خود را از احتمال سقوط در خطاهای عمده برحذر داشته است.

اما در دنیای شرق نیز بیش از این کتابهای کامل و معتبر، از دیرباز کتابهای مشهور تذکره و تراجم احوال بوده و هست که می‌توان از آنها اطلاعات و اسناد صحیح و مفیدی به طور مستقیم و غیر مستقیم درباره خیّام به دست آورد. ما از این منابع فراوان بهره برده‌ایم. مخصوصاً در کتابخانه‌های استانبول پاره‌یی اسناد مهم به دست آوردیم که تاکنون هیچ یک از علاقه‌مندان خیّام به آنها دسترسی نداشته‌اند.

آقای اسماعیل صائب از دانشمندان فاضل و مدیر کتابخانه عمومی بایزید در این موفقیت، ما را بسیار یاری کرده‌اند.^۱ ما با راهنمایی مشارالیه از طریق کتابهایی که معرفی کردند، راه خود را یافتیم و بر اثر راهنمایی ایشان از گردنه دشواریها پیروز بیرون آمدیم. بنابراین وظیفه می‌دانیم بگوییم که در این باره رهین منت ایشانییم. همچنین خود را موظف به سپاسگزاری از آقای توقادی‌زاده شکیب بیگ می‌دانیم که کتاب ما را آگاهانه و با دقت مطالعه کرده و یادداشت‌هایی درباره مندرجات چاپ اول ارسال کرده‌اند. از نوشته‌های ایشان در این باره بهره بسیار بردیم.

آقای عبدالله جودت با کتاب خود نه تنها به ادبیات فارسی، بلکه به ادبیات عمومی نیز خدمت کرده است ولی عیب کتاب او در شیوه ترجمه و علی‌الخصوص در تفسیر و تحریف خطای او از رباعیات است که بر مبنای برداشت‌های شخصی انجام داده است.

در این مجموعه کوشیده‌ایم خیّام و اندیشه‌ها و معتقدات او را حتی الامکان

۱. این شخص گرامی از سی و دو سال بدین سو وظیفه کتابداری کتابخانه بایزید را به شایستگی ایفا کرده و دانشمندی است که خدمات فراوانش گوی سبقت از ارباب معرفت رفته است.

نزدیک به حق و حقیقت عرضه کنیم. علاوه بر آنکه اسنادی کاملاً جدید درباره شرح احوال این شاعر ایرانی عرضه کرده‌ایم و بدین سان موفق شده‌ایم تصحیحات زیادی انجام دهیم، رباعیات را صرفاً از دیدگاه ادبی مطالعه و بررسی کرده‌ایم. در بررسی ماهیت فلسفی آنها نیز توضیحات کافی داده‌ایم. با اسناد و مآخذ معتبر نشان داده‌ایم که خیّام به کدام یک از اندیشمندان بزرگ شباهت دارد و در کدام یک از احکام اعتقادی خود با بزرگترین فلاسفه شیریک است. مقدمه‌یی که پیش از رباعیات او عرضه کرده‌ایم، می‌تواند مستقلاً کتابی جداگانه به شمار آید. طبعاً برای تفکیک رباعیات اصیل خیّام از دیگران می‌بایست دقت زیادی صرف کرد. ما از قبول این زحمت سرباز نزدیم. امیدواریم کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند، محظوظ شوند.

با این همه، چون هنوز مجموعه رباعیاتی که به دستخط خود خیّام باشد و یا در زمان حیات او به وسیله دوستان و شاگردانش جمع و تدوین شده باشد، به دست نیامده، معلوم نیست که در دوران حیات چند رباعی سروده است. شاید - چنانکه پروفسور براون می‌گوید - روزی نسخه مهمی از رباعیات کشف شود، آنگاه طبیعی است که باید رباعیات خیّام دوباره چاپ شود. اما هرچه پیش آید، با کمال جرأت به خوانندگان اطمینان می‌دهیم اطلاعاتی که توأم با دلیل درباره شعر و فلسفه خیّام به دست داده‌ایم، حتی به قدر ذره‌یی ارزش خود را از دست نخواهد داد، زیرا مطالب آن مبرهن و تا حدّ بداهه ثابت شده است. دیگر آنکه تابه حال برای تدوین رباعیات قاعده‌یی معتبر بوده که طبق آن در قوافی ترتیب الفبایی رعایت می‌شود و سلسله ترتیب رباعیات مدّ نظر قرار می‌گیرد. ما این ترتیب کهن را که هیچ فایده‌یی جز ارائه نظم صوری نداشت، نپسندیدیم. برعکس ترجیح دادیم رباعیاتی را که حاوی مبنای افکار و اندیشه‌های حکیمانه است مرتّب کنیم. فهرست موادّ و ترتیبی که به هر حال موافق و موازی سلسله موادّ در فصلی که به بررسی فلسفه خیّام اختصاص دارد، از ماست. به استناد تتبع و بررسی گسترده‌یی که ما به نظر خود تا کنون درباره عمر خیّام و آثار او به عمل آورده‌ایم، گمان می‌کنیم پس از انتشار کتاب، کسانی که دوباره درصدد ترجمه و انتشار رباعیات برآیند، کتابی معین و کامل برای

رفع نقص و تکمیل و اقتباس در دست خواهند داشت. بعد از این، کار مترجمان رباعیات آسان خواهد بود. به اعتبار دیگر، پس از انتشار این کتاب، دیگر سخن گفتن از رباعیات و خیام به آسانی برای همه مقدور خواهد شد. «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْقَرَا».

عمر خیام اگر خود زنده گشتی رباعی را از این دفتر نوشتی

حسین دانش



در کارگه کوزه‌گری بودم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من گفتند کوکوزه‌گر و کوزه خر و کوزه فروش

فصل اوّل

مطالعات مورّخان و منتقدان خاور زمین دربارهٔ عمر خیّام

خواجه امام عمر خیّامی یا خیّام نیشابوری که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری/قرن دوازدهم میلادی می‌زیسته، از حکیمان و ریاضی‌دانان نامور و از بزرگترین مفاخر ایران است، امّا در کشورهای مشرق زمین و در سده‌های اخیر در اروپا و آمریکا به سبب رباعیات حکمت‌آمیزش شهرت یافته که در زمانهای فراغت، به منظور تفریح خاطر می‌سروده است. شایعهٔ شاعری او دیگر فضایل و محاسن او را پوشانده است.

اگرچه خیّام در رویدادهای کلی روزگار خود دخالت مستقیم نداشته، امّا از جهات بسیاری بررسیهای علمی او از عوامل مهم شهرت او بوده و در میان حکیمان و دانشمندان معاصر خود، ارزش و اعتبار عظیم کسب کرده است. در اکثر کتابهای عربی که حاوی شرح احوال اوست، و در ابتدای کتاب مربوط به جبر و مقابلهٔ او، نام وی با یای نسبت به صورت "خیّامی" آمده است. از سوی دیگر در اکثر کتابهای فارسی و رباعیات خود او، به صورت "خیّام" است و هر دو صورت آن درست است و دیگری را باطل نمی‌کند. اختلاف تعبیر در این کلمه از اختلاف اسلوب عربی و فارسی پدید آمده است.

هرچند طبق پاره‌یی روایات، خود عمر خیّام و مطابق بعضی روایات، پدر او چادردوز بوده و سبب تخلص "خیّام" در شعر نیز به این علت متواتر است، ولی این روایات، مستند به اسناد شایان اطمینانی نیست.

با آنکه عمر خیّام در اروپا و آمریکا بر اثر نبوغ گستردهٔ مترجم قدرتمند رباعیات،

فیتز جرالّد^۱، شهرت شاعرانه احراز کرده اما در ممالک شرق، شاعری وی که ضرورتاً مایه تمایز اوست، مسکوت و متروک مانده و نام او نه در میان شاعران بلکه در شمار ریاضی دانان و منجمان آمده است.

کتابهایی که درباره عمر خیّام به تفصیل در آنها بحث شده یا در لابه لای آنها تنها نامی از وی برده شده، به ترتیب تاریخی عبارتند از:

- کهن ترین سندی که از عمر خیّام بحث می کند و امروز در دست ماست، چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی^۲ است که در اواسط قرن دوازدهم میلادی در سمرقند، طوس، هرات و نیشابور می زیسته و در سال ۵۰۶ هـ. / تخمیناً ۱۱۱۲ م. در بلخ با حکیم خیّام ملاقات کرده است.

باز همین نظامی در سال ۵۳۰ هـ. / حدوداً ۱۱۳۵ م. گور خیّام را در نیشابور زیارت کرده است. دو حکایتی که نظامی درباره خیّام نقل کرده، صحیح ترین و کهن ترین سند درباره ترجمه احوال حکیم خیّام است. سند سوم که به اندازه

۱. فیتز جرالّد (Fitz Gerald)، ادیب و مترجم رباعیات خیّام به شعر انگلیسی، در ۱۸۰۹ م. تولد یافته و در ۱۸۸۳ م درگذشته است. از ادبای انگلیسی از وینفیلد (= Whinfield) تا هرون آلن (Heron Allen) (=) و ریچارد لوگالین (= Richard le Gallienne) هیچ کدام از ترجمان خیّام نمی توانند ترجمه فیتز جرالّد را از یادها بزدایند، زیرا رباعیات انگلیسی فیتز جرالّد از نظر ثنات اسلوب، پاکیزگی بیان و سلاست کلاسیک شاهکار نبوغ است.

۲. در ادبیات ایران اگر «نظامی» بر زبان آید، سراینده خمسه مشهور به ذهن خطور می کند، در حالی که جز او چند نظامی دیگر هم هستند. قطعه زیر از چهار مقاله نظامی عروضی که به مناسبت خیّام از وی نام بردیم، نشان می دهد که یکی از نظامی ها نظامی سمرقندی، دیگری نظامی نیشابوری و سومی نظامی عروضی بوده است. اوّلی از دو نظامی «منبری» و دومی «اثیری» تخلص می کرده اند. آن قطعه این است:

در جهان سه نظامیم ای شاه	که جهانی ز ما به افغانند
من به ورساد* پیش تخت شهم	وان دو در سرو پیش سلطانند.
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

* ورساد (یا ورشاد) در زمین های غور واقع است، مرکز حکمرانی ملک الجبال قطب الدین محمد بن عزالدین حسین از پادشاهان غور بود. چون سیف الدین سوری ایالت غور را میان برادران قسمت کرد، این ناحیه نصیب ملک الجبال شد.

همین‌ها اهمیت دارد، باز در چهار مقاله آمده است که سلطان غیاث الدین محمد بن ملک‌شاه هنگامی که می‌خواست بر صدقه ملک عرب که در حلّه عسّیان کرده و از حلّه به بغداد روی نهاده بود، به منجّمان روی کرد که ساعتی برای لشکرکشی تعیین کنند، اختیاری نمی‌کردند. کاهنی غزنوی بود. او ساعتی تعیین کرد. سلطان رفت و پیروز شد. چون بازگشت آن فالگیر را بنواخت و منجّمان را خواست و پرسید که شما چرا اختیار نکردید؟ گفتند هیچ منجم بدان راضی نبود. اگر خواهید به خراسان بنویسید تا خواجه عمر خیّامی چه گوید. ما این هر سه سند را به ترتیب نقل می‌کنیم:

«در سنهٔ ستّ و خمسمائه (۵۰۶ هـ.) به شهر بلخ در کوی برده‌فروشان در سرای امیر ابوسعید جره، خواجه امام عمر خیّامی و خواجه امام مظفر اسفزاری^۱ نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجة الحق، عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند. مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چون اویی گزاف نگوید^۲. چون در سنهٔ ثلاثین به نیشابور رسیدم، چند سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود^۳ و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌یی به زیارتش رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او را به من نماید. مرا به گورستان حیره^۴ بیرون آورد و بر دست چپ گشتم. در پایین دیوار باغی خاک او را دیدم و درختان امرود و

۱. خواجه امام مظفر اسفزاری از منجّمان بزرگ بود. به همراه عمر خیّام و دیگر منجّمان مشهور در سال ۴۶۷ هـ. / ۱۰۷۴ م. به امر سلطان ملک‌شاه سلجوقی رصدخانه معروف به ملک‌شاهی را تأسیس کردند. ابن اثیر به هنگام بحث از حوادث سال ۴۶۷ هـ. نام او را ابوالمظفر اسفزاری یاد می‌کند.

۲. این سخنی که خیّام گفته است، منطبق با مفهوم آیه «و ما تدری نفس بایّ ارض تموت»: و کسی نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد (لقمان، ۳۴) نیست.

۳. این واقعه باید سیزده سال پس از وفات خیّام باشد، زیرا روایت کرده‌اند که وی در ۵۱۷ هـ. وفات یافته است. اما اگر به صحیح‌ترین و کهن‌ترین نسخهٔ چهار مقاله که در سال ۸۳۵ هـ. در هرات استنساخ شده، نگاه کنیم، می‌بینیم که به جای کلمهٔ «چند»، «چهار» است. در آن صورت باید پذیرفت که عمر خیّام در سال ۵۲۶ هجری رحلت کرده است.

۴. حیره کوفه، محله‌یی بزرگ و مشهور است و در بیرون شهر نیشابور بر سر راه مرو (به انساب سماعی و معجم البلدان یا قوت نگاه کنید).

زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی دیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد پمّنه و کرمه.»

نیز: «اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان، هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشتی. در زمستان سنه ثمان و خمسمائه (۵۰۸ هـ.) به شهر مرو، سلطان کس فرستاد به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر^۱ رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا با وی بگفت. برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشاند و چون سلطان بر نشست و یک بانگ^۲ زمین برفت، ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه در ایستاد. خنده ها کردند. سلطان خواست که باز گردد، خواجه امام گفت: پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و در این پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید. احکام نجوم اگر چه صنعتی معروف است اعتماد را نشاید و باید که منجم در آن اعتقاد دوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند.»

نیز: «بر پادشاه واجب است که هر جا رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید. اگر شرع را معتقد بود و به فرایض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید، او را قریب و عزیز گرداند و بدو اعتماد کند و اگر برخلاف این بود، او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزوجل و شریعت مصطفی - صلعم - اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر

۱. منظور صدرالدین ابوجعفر محمد بن فخر الملک ابی الفتح مظفر بن نظام الملک طوسی است. سلطان سنجر پدر این شخص فخر الملک را که وزیرش بود در سال ۵۰۰ هجری به قتل رسانید و وزارت را به صدرالدین داد. این صدرالدین، چنانکه به تفصیل در تاریخ ملوک سلجوقیه از عماد کاتب یاد شده است، در سال ۵۱۱ هجری به دست یکی از غلامان سلطان سنجر کشته شد.

۲. بانگ: مسافتی که آوای خروس پرسد.

خویشتن و بر مخدوم.

در اوایل ملک سلطان غیاث الدین محمد بن ملک‌شاه قسیم امیرالمؤمنین - تَوَزَّالَهِ تَرْبَتَهُ - ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حله روی به بغداد نهاد.^۱ امیرالمؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود به اصفهان و سلطان را همی خواند و سلطان از منجمان اختیار همی خواست. هیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود. گفتند: ای خداوند، اختیاری نمی‌نماییم. گفت: بجوید و تشدید کرد و دلتنگی نمود. منجمان بگریختند. غزنوی بود که در کوی گنبد دکانی داشت و فالگویی کردی و زنان بر او شدند و تعویذ دوستی نوشتی. علم او غوری نداشت. به آشنایی غلامی از آن سلطان، خویشتن را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری بکنم، بدان اختیار برو و اگر مظفر نشوی، مرا گردن بزن.

حالی سلطان خوشدل گشت و به اختیار او برنشست و دویت دینار نشابوری به وی داد و برفت، با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفر و منصور به اصفهان باز آمد، فالگوی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجمان را بخواند و گفت: شما اختیار نکردید، این غزنوی اختیار کرد و برفتیم و خدای عزوجل راست آورد، چرا چنین کردید؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید. همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند: بدان اختیار هیچ منجمی راضی نبود و اگر خواهد بنویسند و به خراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیّامی چه گوید؟ سلطان دانست که آن بیچارگان راست می‌گویند. از ندمای خویش فاضلی را بخواند و گفت: فردا به خانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و او را شراب ده و در غایت مستی از او بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجمان آن را عیبه همی کنند. سر این مرا بگوی. آن ندیم چنان کرد و به مستی از وی پیرسید. غزنوی گفت: من دانستم

۱. این خطاست. صدقه بن مزید هرگز قصد گرفتن بغداد نکرد و میان او و خلیفه المستظهر بالله اختلافی در نگرفت، بلکه خلاف میان او و سلطان محمد بن ملک‌شاه بود.

(حواشی چهار مقاله، قزوینی، ص ۳۷۴)

که از دو بیرون نباشد: یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر. اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که به من پردازد؟ پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت، سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند و گفت: این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد، شوم باشد و منجّمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت: من خود آن کاهن را دشمن داشتم که نماز نکردی و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید.^۱

یکی دیگر از آثاری که از عمر خیّام بحث کرده، دیوان خاقانی، در گذشته به ۵۹۵ هـ. / ۱۱۹۸ م. است. خاقانی در یکی از قصاید خود ممدوح خویش را چنین می ستاید:

زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان هم عمر خیّامی و هم عمر خطاب^۲

به جز آن، از کتابهای قدیمی، چهار کتاب دیگر هم از خیّام بحث کرده و «والتین ژوکوفسکی» خاور شناس مشهور روسی در بررسیهای خود درباره خیّام آنها را مأخذ قرار داده است. یکی از این کتابها در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی، یکی در قرن هشتم هجری / چهاردهم میلادی، یکی در قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی و دیگری در قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی نوشته شده است. از این چهار مأخذ مهم، مأخذ نخستین کتاب موسوم به مرصادالعباد است از نجم الدین رازی معروف به دایه که در ۶۲۰ هـ. / ۱۲۲۳ م. تألیف شده است. این مأخذ اهمیت فراوان دارد، زیرا مؤلف آن به تصوف افراطی شهرت دارد و از آن رو خیّام را «فلسفی و دهری و طبایعی» معرفی کرده و به عنوان برهان، دو رباعی از این حکیم را که در مشرب لادریون نقل کرده است. عبارت مرصادالعباد را عیناً نقل می کنیم: «... و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی در صورت قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح را از قالب کردن و خرابی صورت چراست، و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح

۱. این سه حکایت در مقاله سوم چهار مقاله، ص ۱۰۰ تا ۱۰۴ آمده است - (م).

۲. دیوان خاقانی، مرحوم سجادی، ص ۵۸ (م).

ساختن سبب چیست؟ آنگه از زمرة «اولئك كالانعام بل هم اضلّ»^۱ (اعراف / ۱۷۹) بیرون آید و به مرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت «يَعْلَمُونَ ظاهراً من الحيوة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون» (روم / ۷) خلاص یابد و قدم به ذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد و در قدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمان است و ثمرهٔ قدم عرفان.

بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته، تا یکی از فضلا که به نزد ایشان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیّام است. از غایت حیرت در تیه ضلالت او را جنس این بیت‌ها می‌باید گفت و اظهار نابینایی کرد.

بیت:

در دایره‌ی کس آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزد دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

بیت:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست ور خوب آمد خرابی از بهر چراست؟^۲
پس از مرصاد العباد کتابی که حاوی شرح احوال خیّام است، کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح فی تواریخ الحكماء المتقدمين و المتأخرين از شمس الدین محمد بن

۱. بسیاری از خاورشناسان اروپایی که در نیافته‌اند «بل هم اضل» به آیه‌ی اشاره می‌کند، در تفسیر و ترجمهٔ رباعی کاملاً راه خطا رفته‌اند که وینفیلد (= Whinfield) خاورشناس انگلیسی نیز از آن جمله است. به همین دلیل است که پروفیسور براون لازم دیده است که در تاریخ ادبی ایران در مبحث خیّام نظر دقت خوانندگان را به این نکته جلب کند. این آیه در دو جای قرآن به دو صورت آمده است. یکی در سورة اعراف است که عیناً چنین است: «وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا، اولئك كالانعام بل هم اضلّ، اولئك هم الغافلون»، دیگری در سورة فرقان است که چنین است: «ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلاً». مضمون این دو آیه شریف چنین است: ایشان را چشمهایی است که بدان نمی‌بینند و گوشهایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنانند، اینان خود غافلند. مضمون آیه دوم هم چنین است: یا گمان کرده‌ای که بیشتر ایشان می‌شنوند و می‌فهمند؟ اینان چیزی جز چارپایان نیستند. بلکه از چارپایان هم گمراه‌ترند.

۲. متن از مرصاد العباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۳۰-۳۱ نقل شده است - م.

محمود شهرزوری است که میان سالهای ۶۱۱-۵۸۶ هـ. / ۱۲۱۴-۱۱۹۰ م. تألیف کرده است. از این کتاب دو روایت یکی به فارسی و دیگری به عربی در دست است. ما از عربی آن، مطالب مربوط را عیناً نقل می‌کنیم:

«عمر خیّام به حسب اصل و مولد نیشابوری بود. او در فنون علم حکمت نظیر بوعلی بود، الا آنکه بدخلق بود^۱ و از آن ممّر تردّد اهل علم پیش او کمتر بود. کتابی را در اصفهان هفت مرتبه به نظر درآورده و همه را حفظ نمود، چون به نیشابور رجوع نمود از لفظ خود آن کتاب را نوشت و به نسخه اصل مقابله کردند اندک تفاوتی پیدا شد. در تعلیم و تصنیف ضنّت می‌نمود و او را مختصری هست در طبیعیات و رساله در وجود و رساله در کون و تکلیف و او به فقه و لغت و تاریخ عالم بود. روزی عمر خیّام پیش عبدالرزاق وزیر درآمد. امام قاریان ابوالحسن الغزّال پیش او بود و در اختلاف قرائت مباحثه داشتند. وزیر گفت به دانایی رسیدیم^۲ و عمر خیّام را از آن سؤال کرد. عمر اختلاف قراء را مذکور ساخت و علت هر یک را بیان کرد، قرائت شاذّه را ذکر کرد با سبب آنها و یک وجه را تفضیل کرد. غزالی گفت: حق سبحانه و تعالی مثل تو علما را زیاده گرداند. به درستی که ما گمان نداریم که احدی از قراء مثل این حفظ کرده باشد، چه جای حکما.

و اما اقسام حکمت از ریاضیات و معقولات در خزانه خاطر او بود. روزی حجة الاسلام غزالی پیش او درآمد. سؤال کرد از او از تعیین جزئی از اجزای فلک از برای دو قطب دون این دو جزو با آنکه متشابه الاجزاست. عمر خیّام سخنان بیان کرد، و ابتدا از حرکت کرد و در بیان محل نزاع ضنّت نمود. چنانکه شیوه او بود

۱. از این سخن معلوم می‌شود که خیّام مردی ناساز، بدخلق و مردم‌گریز بوده است. این نوع افراد را فرانسویان Grincheux یعنی کج خلق و بد علق می‌نامند. قفطی هم در تاریخ الحکما خبر می‌دهد که خیّام مدتی در خانه خود را به روی دوستانش بسته بود و از آنان دوری می‌کرد، دانسته‌های خود را از همه پنهان می‌کرد و از معاشرت با مردم لذتی نمی‌برد. شهرزوری هم تأیید کرده است که خیّام بی‌پروا، ناسازگار، تندخو و مشکل‌پسند بوده است.

۲. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) خطاب به راهبی که برای توضیح مسأله‌یی به حضور آن حضرت آمده بود، ولی در پرسیدن سؤال تردید می‌کرد، فرمود: «سل عما بدا لک فانک علی الخیر سقطت». هرچه به خاطرت می‌آید سؤال کن که تو به مرد دانایی برخورده‌ای. جمله فوق از این جمله مشهور اقتباس شده است.

سخن را به طول کشانید. در این اثنا آواز اذان ظهر به گوش رسید. غزالی گفت: «جاء الحق و زهق الباطل»، برخاست.

روزی خیّام به پیش سلطان سنجر درآمد. او طفل و خردسال بود و آبلهٔ اطفال برآورده بود. چون بیرون آمد، وزیر پرسید که چگونه دیدی او را و چه معالجه فرمودی؟ عمر گفت: عمر کودک مخوف است. خادم حبشی حاضر بود و این قصه را به سلطان رسانید چون سلطان صحت یافت عمر را دشمن داشت و با او بد شد.

ملکشاه او را همانند ندیم خود می دانست و با او به آن طرز رفتار می کرد و خاقان شمس الملوک در بخارا غایت تعظیم او به جا می آورد و بر تخت در پهلوی خود می نشاند.

حکایت می کنند که عمر به خلال طلا دندان خود خلال می کرد. الهیات شفا را مطالعه می کرد و در آن تأمل می نمود چون به فصل واحد و کثیر رسید، خلال را در میان ورق نهاد و برخاست و نماز گزارد و وصیت کرد. دیگر چیزی نخورد و نیاشامید. چون نماز تمام کرد به سجده رفت و در سجده گفت: اللهم انی عرفتك على مبلغ امکانی، فاغفر لی، فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک. یعنی خدایا شناخت من از تو به اندازه یی بود که برای من امکان داشت، پس مرا بیامرز که شناخت من از تو وسیلهٔ آمرزش من در پیشگاه توست و رحلت کرد.

او را - رحمه الله علیه - به عربی و فارسی شعر بسیار است و از آن جمله است:

تُدینُ لی الدُّنیا بِلِ السَّبْعَةِ العُلی	بَلِ الافقِ الاعلی إذا جاشَ خَاطری
أَصُومُ عَنِ الفَحشاءِ جَهراً وَ خُفَیةً	عِفافاً وَ إِفطاری بِتَقْدیسِ فاطِری
وَ کَمَ عُضْبَةٍ زَلَّتْ عَنِ الحَقِّ فَاهْتَدَتْ	بِطُرُقِ المَدی مِنْ فِیضِ المَقَاطِرِ
فَإِنْ صِراطِی المُسْتَقِیمَ بَصَائِرُ	نُصِینَ عَلی وادی العَمی کَالْفَنائِرِ

۱. چون ذهن من به غلیان درآید، دنیا بلکه هفت آسمان و حتی افق اعلی در برابر من گردن خم می کنند. آشکار و نهان برای رعایت پاکدامنی از فحشا دوری می کنم و روزه می گیرم و افطار من با تقدیس آفرینندهٔ من است. فرقه های بسیاری که از راه حق منحرف شده بودند، از قطره قطره فیض من به طریق هدایت راه یافتند. صراط مستقیم من، حجت هایی است که چون پلهایی بر فراز دَرهٔ جهل و نابینایی کشیده شده است.

باز می‌گوید:

يُحْصِلُهَا بِالسَّكْدِ كَسْفٍ وَ سَاعِدِي	إِذَا قَسَنْعَتْ نَفْسِي بِمَيْسُورِ بُلْفَعَةٍ
فَكُنْ يَا زَمَانِي مَوْعِدِي أَوْ مَوَاعِدِي	أَمِئْتُ تَصَارِيفَ الْحَوَادِثِ كُلِّهَا
وَقَوْقَ مَنَاطِ الْفَرَقْدَيْنِ مَصَاعِدِي	وَلِي قَوْقَ هَامِ النَّيِّرِينَ مَنَازِلُ
يُسْعِدُ إِلَى نَحْسٍ جَمِيعِ الْمَسَاعِدِ	أَلَيْسَ قَضَى الْأَفْلَاقِ مِنْ دَوْرِهَا بَأْنُ
يَحْرُ ذُرَاهَا بِإِنْقِضَاكِ الْقَوَاعِدِ	فَيَا نَفْسٍ صَبْرًا عَنْ مَقِيلِكِ إِنَّمَا
فَسَا عَجَبِي مِنْ ذَا الْقَرِيبِ الْمُبَاعِدِ	مَتَى مَادَنْتَ دُنْيَاكَ كَانَتْ مُصِيبَةً
فَسَيَّانُ خَلَا كُلُّ سَاعٍ وَ قَاعِدٍ ^۱	إِذَا كَانَ مَحْصُولُ الْحَسِيوَةِ مَنِيَّةً

باز می‌گوید:

يَزْعَمِي وَدَادِي إِذَا دُوخِلَتْ خَانَا	رَجَيْتُ دَهْرًا طَوِيلًا فِي انْفِاسِ أَخٍ
وَكَمْ تَبَدَّلْتُ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانَا	فَكَمْ أَلَفْتُ وَكَمْ أَخَيْتُ غَيْرَ أَخٍ
بِاللَّهِ لَا تَأْتِي مَاعِشَتُ إِنْسَانَا ^۲	وَقُلْتُ لِنَفْسِي لِمَا عَزَّ مَطْلَبُهَا

پس از شهرزوری به ترتیب زمان، ابن الاثیر در کامل‌التواریخ که در سال ۶۲۸ هـ. / ۱۲۳۱ م. تألیف کرده، در ذکر وقایع سال ۴۲۷ هجری چنین می‌گوید:

۱. مدام که نفس من به اندازه سد رمق قانع می‌شود، دست و بازوی من آن را به سعی حاصل می‌کنند. من از دیگر گونی‌های همه حوادث امین و مصونم، ای روزگار، تو خواه مرا تهدید کن یا بشارت ده، مرا وری ماه و خورشید جایگاه‌هایی است و مقامات من وری فرقدین است. آیا این حکم افلاک نیست که با گردش دایم خود همه سعادت‌ها را به بدشگونی بدل می‌کند؟ پس ای نفس، تو به حرمان صبر کن، چرا که روزی اساس افلاک نیز به پوسیدگی خواهد رسید. اگر دنیا به تو نزدیک شود، مصیبتی خواهد بود، چه عجیب است این نزدیک که هر آن دور می‌شود. چون نتیجه حیات مرگ است، پس حال هر کوشنده و نشیننده با هم برابر است.

۲. زمانی دراز دنیا را به تمنای برادری سیر کردم، برادری می‌خواستم که اگر دوستی به من خیانت کند او در رعایت دوستی من بکوشد. با چندین کس که شایسته برادری نبودند الفت گرفتم و پیمان برادری بستم و چندین دوست و برادر را عوض کردم و به جای آنان، برادران دیگر برگزیدم. چون کار نفس به دشواری رسید، او را گفتم: تا زمانی که زنده‌ای با هیچ انسان الفت مگیر. این شعر سخنان زیر را از متنبی به خاطر می‌آورد:

إِذَا مَا النَّاسَ جَرَّهَهُمْ لِبَيْبٍ	فَأَنَّى قَدْ أَكَلْتُهُمْ وَذَاقَا
فَلَمْ أَرْ وَدَّهْمُ إِلَّا خِلَاعَا	وَلَمْ أَرْ دِيْنَهُمْ إِلَّا نِفَاقَا

«در آن سال نظام الملک و ملک‌شاه، گروهی از اعیان منجمان را گرد آوردند و نوروز را نقطهٔ اول حمل تعیین کردند. پیش از آن تاریخ، نوروز به هنگام حلول شمس به نصف حوت فرا می‌رسید. بدین سان کاری که سلطان کرد، مبدأ تقویمها شد. باز در همان سال برای سلطان رصدی ساختند. جمعی از اعیان منجمان گرد آمدند که عمر بن ابراهیم خیّامی، ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و دیگران بودند. برای این کار اموالی عظیم داده شد. این رصد تا سال وفات سلطان در سال چهارصد و هشتاد و پنج دایر بود و بعد از وفات وی از میان رفت.»

پس از وی، قاضی اکرم جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی، در تاریخ الحکما که ظاهراً بین ۶۲۴-۶۴۶ هجری تألیف کرده است، در حرف عین چنین می‌گوید:

«عمر خیّام، امام خراسان و علامهٔ زمان بود. علوم یونانی را تعلیم می‌داد و برای تزکیهٔ نفس انسان، تطهیر حرکات بدنی را تشویق می‌کرد تا به آن واسطه ذات واجب‌الوجود را بجویند و بشناسند و به التزام سیاست مدنی بر مبنای قوانین یونانی امر می‌کرد^۱. صوفیان متأخر از ظواهر اشعار او چیزهایی استنباط کردند و آنها را به طریقه‌های خود منتقل ساختند و آن اشعار را در مجالس و خلوتگاه‌های خود خواندند. در حالی که باطن اشعار چون مارهایی برای شریعت بود و برای اغفال همه چیز را جامع بود. چون معاصران او دین او را قدح کردند و مکنونات دل او را کشف کردند، از جان خود ترسید و عنان زبان و قلم خود را کشید و نه از راه تقوی بلکه از روی تقیه به سفر حج رفت و بعضی اسرار خود را که عاری از لوث نبود، فاش ساخت. چون به بغداد رسید، اگرچه سالکان راه او در علم قدیم به او روی آوردند، ولی او در خانهٔ خود را نه چون ندیم بلکه چون نادم به روی آنان بست و از حج به شهر خود بازگشت. صبح و شام به عبادتگاه خود می‌رفت و اسرار درون خود را پنهان می‌داشت، اما آن اسرار خواه ناخواه فاش می‌شد. در علم نجوم و

۱. این مسلک کاملاً از نظر متصوفان مردود است. شیخ بهاء الدین عاملی، صوفی شهریه به هنگام بحث از این قبیل فلاسفه، می‌گوید:

حکمت انگشت‌نما بود. در این نوع علوم، او را مثل می‌زدند، اگر عصمت نصیب او می‌شد. اشعاری دارد که رموز و خفایای درون او را که به صورت پره‌های کوتاه زیر بالهای او پنهان است، صفای قصد او را کدر می‌کند. از جمله ابیات او، این اشعار است:

إذا رضيت نفسي بميسور بلغة يحصلها بالكذّ كفى و ساعدي...^۱

پس از وی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد که در سال ۶۷۴ هـ. / ۱۲۷۵ م. تألیف کرده، در بحث از نیشابور از عمر خیّام اینچنین سخن می‌گوید:

«نیشابور...، عمر خیّام از حکما به این شهر منسوب است. او حکیمی واقف به همه انواع حکمت، مخصوصاً در نوع ریاضی بود. در روزگار ملک‌شاه سلجوقی می‌زیست. سلطان، اموال زیادی در اختیار او قرار داد تا با آن وسایل رصد خریداری کند و به رصد ستارگان مشغول شود. سلطان وفات کرد و این کار به پایان نرسید. نقل می‌کنند که روزی خیّام در کاروانسرای فرود آمد و دید که مردم آنجا از زیادی پرندگان و افتادن مدفوع آنها و آلوده کردن لباس‌هایشان شکایت می‌کنند. خیّام پرنده‌یی از گل ساخت و آن را بالای یکی از کنگره‌های آن محل قرار داد. از آن پس دیگر پرنده‌یی به آنجا نیامد. باز روایت می‌کنند که یکی از فقها هر روز پیش از طلوع آفتاب، پیش خیّام می‌رفت و درس حکمت می‌خواند. چون پیش مردم می‌رفت، از وی به بدی یاد می‌کرد. خیّام دستور داد که گروهی طبّال و سرنا زن آمدند. آنان را در خانه خود پنهان کرد. چون آن فقیه طبق عادت برای آموختن درس آمد، خیّام دستور داد که طبّال‌زنها و سرناچیان، طبّال و سرنا بزنند. مردم از هر سوی گرد آمدند. عمر خیّام گفت: ای مردم نیشابور، این فقیه شما هر روز در این وقت، پیش من می‌آید و از من دانش می‌آموزد و مرا چنانکه می‌دانید به بدی یاد می‌کند. اگر من چنانم که او می‌گوید، چرا از من علم می‌آموزد، اگر آنچنان نیستم، چرا از استادش به بدی یاد می‌کند؟»

کهنه‌ترین کتابی که بعد از آثار البلاد از عمر خیّام بحث کرده، جامع‌التواریخ

۱. ترجمه این بیت پیش از این آمده است.

رشیدالدین فضل‌الله است که در ۷۱۸ هجری به قتل رسیده است. رشیدالدین به نقل از کتابی به نام سرگذشت سیدنا از کتب اسماعیلیه - که مقصود از «سیدنا» در آن کتاب حسن صباح است - تا پایان این قصه مشهور که حسن صباح، نظام‌الملک طوسی و عمر خیّام در کودکی در مکتب نیشابور با هم دوست بودند و متعهد شده بودند که هر یک از آنان که مقام بلند اجتماعی کسب کند، دو نفر دیگر را به حمایت خود درآورد، قید کرده است. سرگذشت سیدنا از کتابهایی است که در قلعه الموت باقی مانده بود. هلاکو خان پس از تصرف قلعه الموت علاءالدین عطا ملک جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا را مأمور کرد که کتابخانه اسماعیلیان را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. هر کتاب مفیدی که یافت، حفظ کند و بقیه را بسوزاند. او نیز به امتثال امر به آنجا رفت و بخش اعظم آن کتابها را از میان برد. فصل ارزشمند و مفید در جلد سوم تاریخ جهانگشا به اقتباس از تاریخ اسماعیلیان، از کتابهای موجود در قلعه الموت اقتباس و نقل شده است اما عجیب است که عطا ملک شخصاً هیچ اشاره‌ی به این واقعه نکرده است.

خلاصه، حکایتی که نقل شد، یعنی حکایت مربوط به دوران کودکی عمر خیّام، حسن صباح و نظام‌الملک طوسی نزد همه معروف و مشهور است و در اکثر کتب تاریخی چون: جامع التواریخ، تاریخ‌گزیده، روضة الصفا، جسیب‌السیر و وصایای نظام‌الملک که می‌گویند مجعول‌اند، آمده است. همچنین در رباعیات فارسی، انگلیسی و دیگر نسخه‌های ترجمه شده و چاپی آن و بعضی از تذکره‌های شاعران درج شده است.

اما این قدر هست که اکثر خاورشناسان اروپایی، این حکایت را فاقد اصل و افسانه‌ی مجعول می‌دانند، زیرا نظام‌الملک در سال ۴۰۸ هجری تولد یافته است. با آنکه تاریخ تولد عمر خیّام و حسن صباح معلوم نیست، اما تاریخ وفات خیّام بنا بر مشهور، سال ۵۱۷ هجری و وفات حسن صباح، ۵۱۸ هجری است. اگر عمر خیّام و حسن صباح با نظام‌الملک هم سن یا قریب‌السن بودند، بایستی که حسن صباح و عمر خیّام بیش از صد سال عمر کرده باشند. این اگرچه عادتاً محال نیست، اما بعید است. اگر یکی از این دو تن یعنی حسن صباح یا عمر خیّام موضوع این حکایت بود

و صد و بیست سال عمر می‌کرد، چندان بعید نبود، اما حکایتی که مستلزم این باشد دو شخص معروف تاریخی که هیچگونه دلیلی از خارج در دست نیست که آنان به عمر فوق‌العاده رسیده‌اند، هر دو صد و بیست سال عمر کرده باشند، بعید به نظر می‌رسد و احتمال آن ضعیف است. والله اعلم بالصواب^۱.

پس از جامع التواریخ به ترتیب تاریخی، فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی می‌آید که در ۸۰۸ هـ. / ۱۴۰۵ م تألیف شده است. در این کتاب درباره ترجمه احوال خیّام، عیناً چنین عباراتی آمده است:

«خیّام و هو عمر بن ابراهیم خیّام. فصل - در اکثر علوم، خاصه در علم نجوم، سرآمد زمان خود بود. رسائل جهانگیر و اشعاری نظیر دارد. مِنْ اشعاره:

هر ذره که در روی زمینی بودست خورشیدرخ، زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین به آرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بودست^۲
حکایت: ابوالحسن البیهقی گوید: من به مجلس امام عمر درآمدم در سنه خمس و خمسمائه (۵۰۵ هـ). پس، از من معنی بیتی از حماسه پرسید و آن این است:

و لا یَرَعُونَ اَکْثافَ الهَوینَا إِذَا حَلُّوا وَ لَا أَرْضَ الْهُدُونِ

گفتم: «هوینا» تصغیر است که اسم مکبر ندارد، همچنانکه ثریّا و حمیّا، و شاعر اشارت کرده است به عزّ آن طایفه و منع طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول نمایند با موردش بستانند و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همت ایشان به سوی معالی امور باشد.^۳

معاصر او پادشاه سلطان ملکشاه سلجوقی، خلیفه... وفاته -: امام محمد

۱. حواشی چهار مقاله، محمد بن عبدالوہاب قزوینی. ص ۳۲۳.

۲. رباعی فوق، این شعر حافظ را به خاطر می‌آورد:

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد

۳. الهوینی (کذا بالیاء) تصغیر الهونی و الهونی تأنیث الاهون و يجوز ان یكون الهونی فعلی اسماً مبتتاً من الهینه و هی السکون و لا تجعله تأنیث الاهون و الهدون السکون و الصلح و قالوا فی معناه انهم من عزهم و جراتهم لایرعون النواحی التي اباحتها المسالمة و وطأتها المهادنة ولكنّ النواحی المتحامة كما قال ابوالنجم:

تَسْبَقَلْتُ مِنْ أَوَّلِ التَّبَقُّلِ بَيْنَ رِمَاحِی مَالِكٍ وَ نَهْشَلِ

(شرح الحماسة للخطیب التبریزی. طبع بولاق، ج ۱، ص ۷۱۷-۷۱۸)، (حواشی چهار مقاله، ص ۳۲۴).

بغدادی می‌گوید مطالعهٔ کتاب الهی از کتاب الشفا می‌کرد و چون به فصل واحد و کثیر رسید، چیزی در میان اوراق نهاد و مرا گفت: جماعت را بخوان تا وصیت کنم. چون اصحاب جمع شدند به شرایط قیام نمود و به نماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد، نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت: اللهم انّی عرفتك علی مبلغ امکائی، فاغفر لی فانّ معرفتی ایاک وسیلتی الیک، و جان به حق سپرد و گویند آخر سخنان نظم او این بود:

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش از تنگدلی و از تهیدستی خویش
از نیست چو هست می‌کنی بیرون آر زین نیستی‌ام به حرمت هستی خویش
آخرین مأخذی که پروفیسور ژوکوفسکی به دست می‌دهد، تاریخ‌الهی است، و آن مشتمل است بر کلیهٔ وقایع تاریخی اسلام از اول هجرت تا سال ۱۰۰۰ هجری و از این رو آن را تاریخ‌الهی خوانده‌اند. این کتاب را احمد بن نصرالله تقوی سندی به نام اکبرشاه هندی تألیف کرده است. عین عبارت کتاب در باب خیّام این است:

«حکیم عمر خیّام: وی از پیشوایان حکمای خراسان است. او را در حکمت، قریب به مرتبه ابوعلی سینا می‌دانند. از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم می‌شود که مولد وی در نیشابور بوده و آبای وی نیز نیشابوری بوده‌اند. بعضی او را از قریهٔ شمشاد تابع بلخ دانسته‌اند و بعضی مولدش را در قریهٔ بسنک من توابع استرآباد. الحاصل توطن اکثر اوقات در نیشابور داشته. حکیم مزبور به واسطهٔ بخل و ضنّت در نشر علوم، در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آنچه از وی شهرت دارد، رساله‌یی است مسمی به میزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصّع بدون کردن جواهر از آن و دیگر رساله‌یی مسمی به لوازم الامکنه. غرض از آن رساله دریافتن فصول اربعه است و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم و از کتب چنین معلوم می‌شود که وی مذهب تناسخ داشته. آورده‌اند که در نیشابور مدرسه‌یی کهنه بود، از برای عمارت آن خران خشت می‌کشیدند. روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه می‌رفت. یکی از خران به هیچ وجه به اندرون نمی‌آمد. حکیم چون این حال بدید، تبسم کرد و به جانب خر رفته، بدیهه گفت:

ای رفته و باز آمده بل هم^۱ گشته نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش از پس کون درآمده دم گشته

خر داخل شد. از حکیم پرسیدند: سبب چه بود؟ گفت: روحی که تعلق به جسم این خر گرفته، به بدن مدرّس این مدرسه بود، لهذا نمی توانست درآید. اکنون چون دانست که حریفان او را شناختند، خود بالضرّوره قدم به اندرون نهاد.

وفات عمر خیّام را اکثر مؤلفان اروپایی در سال ۵۱۷ هجری می نویسند و بروکلمان در تاریخ علوم عربیه^۲ در سال ۵۱۵ هجری دانسته است. این دو تاریخ هیچ کدام به دلیل نداشتن سند موثق، مورد قبول محمد بن عبدالوّهّاب قزوینی نیست. در هر صورت از چهار مقاله بر می آید که وفات او بین سالهای ۵۰۸ - ۵۳۰ هجری بوده، زیرا در سال ۵۰۸ هجری در حیات بوده است و در سال ۵۳۰ هجری که نظامی عروضی قبر او را در نیشابور زیارت کرده، چندین سال از وفات او گذشته بوده است.^۳

محتوای تذکرها

آنچه تاکنون درباره عمر خیّام در تذکرهاى فارسى نوشته شده، روایات سطحی و پیش پا افتاده و افسانه آمیز است و حایز هیچ اهمیّت تاریخی نیست. مثلاً در لباب الالباب که در ابتدای قرن ۱۳ م/ آغاز قرن ۷ ه. تألیف شده، و عوفی، مؤلف آن را باید کهن ترین مؤلف تذکرة الشعرا بدانیم، به مطلبی درباره خیّام بر نمی خوریم. حتّی دولت شاه سمرقندی که تذکرة خود را در تراجم احوال شاعران تا زمان جامی در ۸۹۲ - ۸۹۳ ه. / ۱۴۸۷ م تکمیل کرده، در کتاب خود هیچ جایی برای خیّام اختصاص نداده است و تنها به هنگام بحث از شاهفور اشهری از شاعران نیشابور می نویسد: «نسبت شاهفور به حکیم عمر خیّام می رسد.» و او را از فرزندان خیّام

۱. اشاره به آیه «کالانعام بل هم اضل» است که در یکی از پاورقی های پیش درباره اش توضیح داده شده است. این آیه در دو مورد در قرآن به اشکال گوناگون آمده است.

2. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Literature*, Weimar. 1898, Vol.1, p.471.

۳. حواشی چهار مقاله.

معرفی می‌کند.

مؤلف تذکرة آتشکده (که در ۱۱۸۰ هـ. / ۱۷۶۶ م تألیف شده است) لطفعلی بیگ آذر نیز دربارهٔ خیّام همین قدر نوشتن را بسنده دانسته است که: «خیّام و هو عمر، گویند با سلطان سنجر بر سر یک تخت می‌نشسته. مذکور است که با نظام الملک و حسن صباح طفل یک دبستان بوده و در آنجا شرطی در میان رفته که روزگار، هر یک را که تربیت کند، آن دو نفر را با خود شریک داند. بعد از آنکه نظام الملک به مسند وزارت نشست، حسن داعیهٔ شراکت داشت. عاقبت کار به دعوی انجامید که مفصل آن در تواریخ مسطور است و عمر خیّام به اقطاع چند محل زراعت در نیشابور از او قناعت کرد. رباعیات را بسیار خوب می‌گفته.»

معلوم می‌شود که افسانهٔ هم درس بودن را همه بدون تحقیق شنیده‌اند و بدون بررسی در اسناد تاریخی تا زمان پروفیسور براون و دانشمند نامدار، محمد بن عبدالوّهّاب قزوینی همین طور نقل کرده‌اند.

حمدالله مستوفی قزوینی هم در کتاب تاریخ‌گزیدهٔ خود که در ۷۳۰ هـ. / ۱۳۲۹ م. تکمیل کرده است، دربارهٔ خیّام مطلب کوتاهی درج کرده که تقریباً بخشی از عبارت خسرو ابرقوهی است در فردوس التواریخ که در سطور بالا نقل کرده‌ایم. می‌نویسد: «و هو عمر بن ابراهیم، در اکثر علوم، خاصه در نجوم، سرآمد زمان خود و ملازم ملک‌شاه سلجوقی بود. رسایل خوب و اشعار نیکو دارد. و من اشعاره:

هر ذره که بر روی زمینی بوده است خورشیدرخ، زهره‌جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آذرمن فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است.»

رضا قلی‌خان هدایت از ادبای ایران که تقریباً ۳۵-۴۰ سال پیش در حیات بود، در جلد اول تذکرة خود موسوم به مجمع الفصحا دربارهٔ خیّام عیناً این چند سطر را نوشته است که هیچ معلومات جدیدی در اختیار ما قرار نمی‌دهد: «حکیمی فاضل بوده، اما نیکنام نیست. در زمان سلاجقه ظهور نموده و با سلطان سنجر نهایت محرمیت را داشته. گویند در دبستان همدرس بوده‌اند و در رعایت یکدیگر همانگاه معاهده نموده‌اند. مایل به رباعی‌گویی است. وفاتش در ۵۱۷ هـ. اتفاق افتاد. رباعیات حکیمانهٔ پخته نیکو دارد. بعضی از آنها نگاشته می‌آید...»

باز همان رضا قلی خان هدایت در کتاب موسوم به *ریاض العارفین* خود که به ترجمه احوال عرفا و متصوّفان اختصاص داده، درباره خیّام چنین می‌گوید:

«از مشاهیر حکمای جهان و از نوادر شعرای زمان بوده است و با سلطان سنجر سلجوقی بر یک تخت می‌آسوده و خواجه نظام الملک و خواجه حسن صّبّاح در صفرسن با یکدیگر انیس و در یک دبستان هم‌درس و جلیس بوده‌اند و با هم عهد نموده‌اند که روزگار، هر یک را که تربیت نماید، با آن دو نفر طریق شرکت پیماید. چون نظام الملک به منصب صدارت و رتبه وزارت رسید، حکیم به اقطاع مزرعه‌یی چند از اوقاع گردید اما حسن را همّت بلند به داعیه سرفرازی بازداشت و بالاخره لوای بزرگی برافراشت، چنانکه مفصلاً در تواریخ مسطور است. غرض، حکیم به انواع فضایل آراسته و از صفات نکوهیده پیراسته بود. چندی زهدی به کمال داشت و همّت بر مجانبت از هوی و هوس می‌گذاشت. چندی نیز ابواب ملامت به رخ خود گشود و به طریق ملامتیه رفتار می‌نمود. مجملأً حکیمی است هوشیار و رندی است عالی تبار. رباعیاتش متین و بعضی از آنها چنین است...»^۱

روایاتی که درباره خیّام در تذکره‌های فارسی به آنها برمی‌خوریم، همه از این قبیل و سطحی است.^۲ همچنین نه ابن خلّکان در *وفیات الاعیان* و نه در کتاب *فوات الوفيات* ابن شاکر که پس از او آمده و به تکمیل نقص و مطالب فراموش شده سلف خود کوشیده است، به هیچ مطلبی درباره عمر خیّام بر نمی‌خوریم. تنها در کتاب مشهور *كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون* از کاتب چلبی در سه مورد از خیّام نام برده شده است. این سه مورد در نسخه شش جلدی کتاب که به همراه ترجمه لاتینی و فهرست مفصل در سال ۱۸۳۵ میلادی در لایپزیک به چاپ رسیده است، اولاً در صفحه ۵۸۴ جلد اول، ثانیاً در صفحه ۵۷۰ جلد دوم و ثالثاً در صفحه ۲۷۳

۱. *ریاض العارفین*، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران، محمودی، ۱۳۴۴، ص ۳۱۷ و ۳۱۸-م.

۲. شباهت کامل روایات مربوط به خیّام در *مجمع الفصحا* و *ریاض العارفین* رضا قلی خان هدایت چنین بر می‌آید که این قبیل تذکره‌نویسان قطعاً رنج تحقیق را بر خود هموار نکرده‌اند، بلکه کورکورانه روایاتی را از یکدیگر نقل کرده‌اند، اما اصلاً توجه نداشته‌اند که آن روایات، موافق اصل قضیه بوده است یا نه و به مطالب تاریخی عنایت نشان نداده‌اند. این نقیصه درباره بسیاری از مورّخان شرقی با نظر انتقادی مواجه شده است. شاید این مسأله سبب شده در شرق مورخ از مقوله راوی شمرده شود.

جلد ششم آمده است.

در جلد دوم، جمله مربوط به خیّام چنین است: «قال الفاضل عمر بن ابراهيم الخيامي إن أحد المعاني التعليمية من الرياض هو الجبر والمقابلة وفيه ما يحتاج إلى اصناف من المقدمات معتصة جداً متعذّر حلّها»^۱

جمله موجود در جلد سوم عیناً چنین است: «زیج ملکشاهی لعمر الخيام»^۲. ذکره عبدالواجد [الواحد] فی شرح سی فصل»^۳

عبارت موجود در جلد ششم هم عیناً چنین است: «مهجة التوحيد، لعلاء البهجة كياسق، لعلاء الدولة الملك بالري، كان معاصراً للخيّام»^۴

آنچه از تصنیفات خیّام باقی مانده یا موزخان آنها را به نام خیّام ذکر کرده اند، عبارتند از:

رسالة او در جبر و مقابله که وپکه متن عربی آن را به همراه ترجمه فرانسوی در ۱۸۵۱ م در پاریس به چاپ رسانده است.^۵

رسالة فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس، نسخه‌ی از آن در کتابخانه

۱. یعنی: فاضل عمر بن ابراهیم خیّامی گفت که یکی از معانی تعلیمی در ریاضی هم جبر و مقابله است. در این فن به چیزهایی از انواع مقدمات نیاز است که حل آنها جداً دشوار و مشکل است (کشف الظنون، چاپ مکتبه المثنی، بیروت، جلد ۱، بند ۵۷۹).

۲. اگر به ابوالفداء موزخ اعتماد ضروری باشد، به نظر این موزخ، تقویمی که خیّام و یاران او اصلاح کرده اند، در تاریخ ۱۰۷۹ میلادی بوده است. گیبون (= Gibbon) موزخ مشهور انگلیسی درباره این تقویم که در انتساب به نام جلال‌الدین ملکشاه، «جلالی» خوانده شده است، می‌گوید، «A computation of time which surpasses the Julian and approaches the accuracy of the Gregorian style»

تقویمی است که برتر از اصول ژولین و با صحتی قریب به نظام گرگوریان اوقات را تعیین می‌کند.

۳. زیج ملکشاهی از عمر خیّام است. این کتاب را عبدالواحد در شرح سی فصل (از خواجه نصیرالدین طوسی) ذکر کرده است. (سی فصل از حکیم و منجم مشهور خواجه نصیر طوسی درباره نجوم است. خواجه در این باب کتاب دیگری به نام بیست باب هم دارد) (کشف الظنون، جلد ۲، بند ۹۷۲).

۴. مهجة التوحيد (روح التوحيد) (شاید چنانکه گذشت بهجة التوحيد) اثر علاء‌الملک حاکم ری است. او با خیّام معاصر بود (کشف الظنون، جلد ۲، بند ۱۹۱۲).

۵. نام و عنوان کتاب مزبور چنین است:

L'Algebre d'Omar Alkhayyam, publiée et traduite Par F.Woepche, Paris, 1851.

لیدن محفوظ است.^۱

زیج ملکشاهی که خیّام یکی از مؤلفان آن است.^۲

رساله‌ی مختصر در طبیعیات.

رساله فی الوجود، رساله‌ی است که خیّام به زبان فارسی برای فخرالملک بن مؤید (?) تألیف کرده است. نسخه‌ی از این کتاب در موزه بریتانیا در لندن موجود است.^۳ عنوان کتاب روی نسخه مزبور چنین است: رساله بالعجمیه لعمر بن الخیّام (كذا) فی الکلیات الوجود.

رساله فی جواب ثلاث مسائل وفی کشف الحجاب عن ضرورة التضاد فی العالم.^۴

رساله فی الکون والتکلیف، این سه رساله را شهرزوری به خیّام نسبت می‌دهد.^۵ رساله فی الاحتمال لمعرفة مقداری الذهب والفضة فی جسم مرکب منهما، که در کتابخانه گوتا (= Gotha) در آلمان محفوظ است.^۶

رساله مستوی بلوازم الامکنه که درباره موسم‌ها و بلاد و اقالیم جهان و سبب اختلاف هوا در آن اقالیم است. این دو رساله اخیر را در تاریخ الفی به خیّام نسبت داده‌اند.^۷

رسالة فی جواب امام القاضي ابونصر محمد بن عبدالرحیم النسوی^۸ وهی منظوم

۱. شماره ۹۶۷، نگ. تاریخ ادبیات عرب، بروکلمان، جلد ۱، ص ۴۷۱.

۲. نگ. کشف الظنون، باب زای معجمه.

3. British Museum, Or. 6572,F.51.

۴. مخاطب پاسخ و متن سؤالات در این رساله عربی معلوم نیست. این رساله درمطبعة السعادة درمصر با نظارت فاضل معروف محیی‌الدین صبری الکردی، به همراه رسالات دیگر به صورت کتابی به نام جامع البدایع چاپ شده است. به آن کتاب مراجعه کنید.

۵. نگ. شهرزوری، ص ۲۱۲.

۶. نگ. تاریخ ادب عربی، بروکلمان، جلد ۱، ص ۴۷۱.

۷. نگ. تاریخ الفی، ص ۲۱۹.

۸. وی از شاگردان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا است که در سال ۴۷۳ هجری در نواحی فارس قاضی بود. درصدر پاسخ نامدی که از سوی خیّام به عربی به وی نوشته شده، قاضی، خیّام را با این ابیات احترام‌آمیز مخاطب قرار می‌دهد:

فَأَقْرَى السَّلَامَ عَلَى الْقَلَامَةِ الْحَيَمِي

إِنْ كُنْتُ تَرْعِيَنِ يَارَاحِ الصَّبَا ذِمِّي

على المباحثة عن حكمة الله تعالى فى خلق العالم و تكليف الناس بالعبادات^۱.

→ بُوسَى لَدَيْهِ تُرَابُ الْأَرْضِ خَاضِعَةٌ
فَسَهُوَ الْحَكِيمُ الَّذِى تَسْقِى سَحَابُهُ
خُضُوعٌ مِنْ يَجْتَدِى جَدْوًى مِنَ الْحِكْمِ
مَاءَ الْحَيَاتِ رُفَاتِ الْأَعْظَمِ الرَّسَمِ
تُغْفَى بِسَرَاهِيْنُهُ عَنْ أَنْ يُقَالَ لَمْ
عَنْ حِكْمَةِ الْكَوْنِ وَالتَّكْلِيفِ يَأْتِ بِهَا

رسالهٔ جوابیهٔ خیام نیز در کتاب جامع البدایع در مطبعة السعادة مصر با نظارت محیی‌الدین صبری کردی چاپ شده، آمده است. به آن کتاب مراجعه کنید.

۱. رسالات خیام منحصر به ده رساله‌یی نیست که مرحوم دانش قریب شصت سال پیش، از آنها نام برده است. دردانشنامهٔ خیامی که به اهتمام آقای رحیم رضا زاده ملک از مجموعهٔ رسائل علمی و فلسفی و ادبی عمر خیام فراهم آمده است، از رسالات دیگر نیز نمونه‌هایی با شرح و نسخه بدل به دست داده شده است. علاقه‌مندان باید به آن کتاب و منابع مندرج در آن مراجعه کنند - م.



افسوس که نامه جوانی طی شد وین تازه بهار شادمانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد! ندانم که کی آمد و کی شد!

فصل دوم

ویژگیهای ممتاز نبوغ خیّام

در اشعار خیّام آنچه بیش از همه به گوش دقت شنیده می‌شود، کلماتی نظیر: می، میخانه، عیش، نوش، کوزه، شراب، خُم، ساقی، مطرب، چنگ، ساز و سرود است، و معانی که این کلمات پیوسته آن را ابلاغ می‌کنند، تقریباً اینها هستند: سرعت سیر زمان را نمی‌توان متوقف کرد، از این رو عمر به سرعت زوال می‌پذیرد. چون حال چنین است، باید از هر لحظه آن بهره‌مند شویم یا: نمی‌دانیم چرا به این جهان آمده‌ایم، معلوم نیست از اینجا به کجا خواهیم رفت، پس حقیقی‌تر و بهتر از زمانی که در حیاتیم چیزی نیست، آن را غنیمت بدانیم و از دست ندهیم. یا: هرچه علوم و کشفیات گوناگون به تدریج پرده‌های جهالت را از برابر دیدگان ما می‌درد و برمی‌دارد، از ورای آن طبقه ظلمانی دیگری ظاهر می‌شود. بدین سان علم کامل به هر چیز و فهم کامل هر مجهول ممکن نخواهد بود، پس هر چیزی را چنانکه هست و فهمیده می‌شود، بپذیریم و به خاطر آن عیش خود را تیره نکنیم. یا: اگر در این جهان هر چیزی به جای خود نیست، برای آن مکدر و مأیوس نشویم. به کار خود مشغول باشیم، زیرا در ازل که این چیزها آفریده می‌شد، کسی نظر ما را نخواست...

اگر لازم باشد کوتاه‌تر سخن بگوییم، می‌گوییم مفهوم همه رباعیات خیّام در این مصراع عربی گنجیده است که: «إِغْتَنِمُوا الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ» و یا در این بیت فارسی جای گرفته است:

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی دادش بده که چون شد عمر دگر نیابی
هیچ ضرورت منطقی وجود ندارد که آنان که از ذوق باده و چنگ و چغانه و

ساقی و میخانه بسیار بحث می‌کنند، علی‌الاطلاق بیش از هر کس دیگر اهل ذوق و عیاش و خوشگذران باشند. همان‌طور کسانی که می‌توانند زیباترین اشعار عاشقانه را بسرایند، شاید بی‌وفاترین و بی‌حقیقت‌ترین عاشقان باشند. اما در مورد سرمستی عمر خیّام ما هرگز به صحّت احتمال این ادعای مبالغه‌آمیز معتقد نیستیم، زیرا اگر این سوءظن به حقیقت مقرون بود، چنانکه اندکی پیش از این هم به عرض رساندیم، این شخص که پیش از هر کس کتابی مهمّ دربارهٔ جبر تألیف کرده و عدد تألیفات وی که با توجه به مآخذ موثّق، زیج ملکشاهی هم در شمار آنهاست، بالغ بر ده کتاب است که اکثر آنها به زبان عربی و فلسفی و یا فنی است، که لازمه‌اش پشت‌سر گذاشتن یک زندگانی منضبط و منظم است، این جودت اندیشه را نه به هنگام پیری بلکه در زمان جوانی هم نمی‌توانست حفظ کند و از سوی زمامداران روزگار خود به موقعیت و احترامی که می‌دانیم دست نمی‌یافت. در مغرب زمین، فرجام بدآل فرد دو موسه، پل و رلن و بسیاری از شاعران و نویسندگان، دلیل قوی و مثالی بر معنی بر ادعای ماست. این انسانهای تیره‌بخت نتوانستند گریبان خود را از ابتلا به عشرت رها کنند و پیش از موقع با اختلال حواس یا دیوانه از دنیا رفته‌اند، یعنی خود را قربانی خوشگذرانی کردند. حال آنکه خیّام بدون شک مدت طولانی زیسته^۱ و در عالم استغنای خود، حیات علامانه بدون عارضه‌ای گذرانده است.

خیّام شاعری است که در رباعیات خود سخن فارسی را به منتهای مقبولیت و مخصوصاً به نهایت مراتب تأثیر رسانده است، زیرا در یافتن موافق‌ترین و مناسب‌ترین الفاظ برای بیان مقاصد و اندیشه‌های خود پیوسته موفق بوده است. شعر او، هم پیراسته و هم با آهنگی سلیس جاری است، زیرا در تشبیهات و استعارات او ظرافت طبیعی و ساده موجود است و قطعاً متکلفانه و تصنعی نیست و با متناسب‌ترین طرز بیان به فلسفه و مشرب خود سلطه دارد. سخنان او چون آب زلال، شفاف و متبلور و به زیباترین آرایه‌های بدیعی آراسته است. فراهم ساختن این همه امتیازات متنوّع در شعر و گنجاندن موضوعهای حکمی متین و جدی در چهار مصراع که تفسیر آنها صفحات بسیاری را پر می‌کند، بی‌تردید نشانه نبوغ

۱. او در یک رباعی از هفتاد سالگی خود سخن گفته است.

والایی است.

سیر دایمی خیّام در نوشته‌هایش در وادی شکّ و گمان، تمسخر احوال و مشارب معاصران و اهل زمان، جسارت بیان بی‌پروای او تا حدّ عبور از حدود آداب و ادیان، کنایه‌های تلخ و زهرآلود او که حقیقتاً آریاب زهد و ریا را به جنب و جوش می‌آورد، سخن گفتن از موضع قدرت و صلاحیت که از وقوف وسیع علمی منشأ می‌گرفت و آبهای مانده و ساکن ادبیات را گل آلود می‌کرد، سبب شده بود که همه او را در وطنی که زندگی می‌کرد، کج نگاه کنند. حتی امروز نیز مشرب او از نظر فقها و زهاد مذموم و ناپسنداست.

از آنجا که رباعیات با توجه به معانی آنها، بیش از اندیشه‌های خاصّ در موضوعهای عام سیر می‌کنند و از نظر شکل و وزن وقافیه شبیه یکدیگرند، جدا کردن و تشخیص یک رباعی که خیّام سروده، از رباعی دیگری که خیّام وار سروده شده حتی برای ادبای ایرانی هم دشوار و اکثر غیر ممکن است. به همین خاطر، بیرون آمدن از میان هرج و مرج مضامین و گام برداشتن با خیّام راستین تا امروز بر کسی میسر نشده است. باز به همین دلیل، رباعی که مضمون آن کاملاً با مشرب و مزاج خیّام موافق است و از سلاست برآمده از انسجام ترکیبات و نظم عبارات، برازنده خیّام شده، اگرچه از قریحه شاعر دیگری جز خیّام تراویده باشد، جدا کردن آن از رباعیات اصیل خیّام غیر ممکن است. اما اگر رباعی ببینیم که مضمون آن مخالف عقیده و سلیقه‌ی باشد که در خیّام سراغ داریم، هر مرتبه‌ی که می‌خواهد ظرافت و سلاست داشته باشد، می‌توانیم به آسانی آن را ردّ و تکذیب کنیم و بگوییم که «این، از خیّام نیست».

به امید شرح و تفسیر بعضی از رباعیاتی که ظاهراً بر مبنای حکایتی است، برخی افسانه‌های خنده‌آور جعل کرده‌اند. مثلاً برای تفسیر رباعی زیر که در همه مجموعه‌هایی که در خاور زمین چاپ شده، عیناً آمده است:

ابرّیق می‌مرا شکستی ربّی بر من در عیش را بستی ربّی

بر خاک فکندی می‌گلگون مرا خاکم به دهن، مگر تو مستی ربّی؟

چنین حادثه‌ی را تصور کرده و باز گفته‌اند که گویا روزی خیّام در جایی خوش آب

وهو و فرح افزا بساط باده پهن کرده بود و باده می خورد. ناگهان بادی تند برخاست، گرد و خاک بلند شد و صراحی شراب افتاد و پیاله ها شکست. شاعر متحیر شد. با ناامیدی و خشم، رباعی فوق را خطاب به خداوند سرود. به دنبال آن رویش سیاه و دهانش کج شد. چون گرفتار بحران عصبی شدید شده بود، گویا در مقوله استغفار و توبه این رباعی را ساخت:

ناکرده گناه در جهان کیست بگو بی جرم و گناه چون توان زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

به محض آنکه این رباعی را سرود، با عنایت ربّانی رویش چون ماه شب چهارده درخشید. از آن رو به سجده شکر افتاد و جان به خلاق کائنات تسلیم کرد.

هیچ چیز چون این افسانه های ساختگی و من درآوردی بی ارج نیست. اساساً هیچ گستاخی را چون نوشتن چنین رباعیات و اسناد آن به خیام نمی توان تصوّر کرد. خیامی که ما می شناسیم و می خواهیم او را به خوانندگان خود بشناسانیم، با آنکه به مرتبه ی بسیار والاتر از حضيض معتقدات عوام، در عرفان واصل شده بود، هرگز اینچنین الحاد فروشی نکرده و نخواسته با بی دینی خشن، خود را به شهرت رساند. اگر چنین یاهو درایی می کرد، هیچ سلطانی او را به ندیمی خود بر نمی گزید.

خیام انسانی است بسیار والاتر از این دیوانگی عادی و حکیمی کامل است. ما مقام او را بسیار والاتر از این می دانیم و بر این مبنا رباعیات مجعولی را که در چند صد سال اخیر با معانی بارد، مبتذل و پیش افتاده تنها با طعن و لعن و فحاشی و مغایر با قدرت خلاقه فطری در میان سخنان خیام در آمیخته اند، قطعاً توصیه نمی کنیم که به وی اسناد داده شود. البته خیام خود سخنان استهزا آمیزی گفته است که ارباب تعصب و علما را خشمگین کند، اما این سخنان با شیوه کنایی و در نهایت ظرافت و پاکیزگی است.

همچنین یکی از رباعیاتی که به خیام نسبت داده شده و مسلماً از او نیست و معلوم می کند محصول مهارت ناظمی حيله گر و ناتوان است، شعر زیر است:

خیام که خیمه های حکمت می دوخت در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید دلّال قضا به رایگانش بفروخت

ناظم نکته پرداز این رباعی که هویت او بر ما مجهول است، خواسته است در این رباعی هنرنمایی کند و آن را در میان بدایع فکری خیّام جای دهد ولی در ابراز جملات و ترتیب ترکیبات موفق نبوده است. در مصراع اول، خیمه را به دنبال خیّام آورده و شاعر حکیم را به خیمه دوزی وا داشته، ناگهان وی را درون کوره غم انداخته و به آتش کشیده است؛ در قسمت دوم فراموش کرده که شاعر را سوزانده و خاکستر کرده و بار دیگر طناب عمر او را با مقراض اجل بریده و رشته حیات او را قطع کرده و سپس آن بیچاره را به دست دلال قضا به فروش رسانده است!

اما آن عمر خیّام که ما می شناسیم، نه در دوره حیات خود درباره زندگی خویش اینچنین سخنان بی معنی و بی سروبن بر زبان آورده و نه آدمی است که از نظر لفظی شیفته اینچنین بازی بی تناسب با کلمات شده و شعر را از ذرّه شرف ساقط کرده باشد. انسانی که از پوسته ریزه رباعیات، چنان اندیشه های فیلسوفانه و داهیانه بی بیرون می ریزد که اندیشمندان را به حیرت وا می دارد، طبعاً نمی تواند سخنانی از قبیل نظم پیشین بر زبان بیاورد. این نوع قصورها و بی مبالانی ها که در رباعیات چاپ شده در ایران و هندوستان دیده می شود، از عیب هایی است که روح حکیم شاعر را رنجیده خواهد کرد و گوینده آن را از اینکه بر نفایس اندیشه خود جامه پارسی پوشانده است، جداً پشیمان خواهد ساخت.

همچنین کسی که این شعر مندرج در همه رباعیات چاپ شده و منسوب به خیّام را ساخته، حقیقتاً اگر گمان کرده باشد آن را براننده شاعر ساخته، سخت فریب خورده است! که می داند که آن بیچاره چه زحمتهایی در این راه متحمل شده است:

ای سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ از تسو افسروختنی

تاکی گویی که بر «عمر» رحمت کن حق را تو کجا به رحمت آموختنی؟

ناظم این رباعی خیال کرده که خیّام پیش از مادر خود وفات یافته و در آتش دوزخ جزّ و وز می سوزد و مادرش برای رها شدن فرزند خود، دایم از درگاه الهی رحمت و بخشایش تمنا می کند. شبی گویا مادر، خیّام را در خواب می بیند. خیّام در رؤیا با عتاب، رباعی بالا را خطاب به مادر می خواند.

خلاصه کلام آنکه دانسته و ندانسته رباعی‌هایی به خیّام نسبت و اسناد داده‌اند که انسان گاهی از تضاد و تناقضی که در محتوای آنها می‌بیند، غرق حیرت می‌شود و چنانکه اندکی پیش به عرض رساندیم، در جدا ساختن رباعیاتی که خیّام سروده از رباعیات مجعول انسان، با مشکل مواجه می‌شود و چون حل معما به زحمت می‌افتد. کسانی که قدرت تشخیص شیوه عالی، متوسط و ضعیف را در زبان فارسی ندارند، مشرب خاص خیّام را نمی‌دانند و تناسب و توازن موجود میان مفاد شعری و سوانح حیات او را که لازم و ملزومند، مدّ نظر قرار نمی‌دهند، اصلاً نمی‌توانند از عهده این مهم بیرون بیایند. در این زمینه مثال دیگری بزنیم:

امروز در نسخه‌های رباعیات چاپ شده در ایران و هندوستان که دست به دست می‌گردد، رباعی زیر دیده می‌شود:

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود می‌خوردن او نزد خدا سهل بود

می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود

باز در همان مجموعه‌ها رباعی زیر دیده می‌شود که کاملاً نقیض اولی است:

آن کس که گنه به نزد او سهل بود این نکته بگوید ار که او اهل بود

علم ازلی علت عصیان کردن نزدیک خرد ز غایت جهل بود

رباعی اول، حکمی را به این مفهوم به دست می‌دهد که هر گناهی مرتکب می‌شویم، باید آن را به علم ازلی خداوند متعلق بدانیم و بار هرگونه مسؤولیتی را از دوش خود براندازیم و هرکاری که انجام می‌دهیم مجاز است؛ رباعی دوم آن را به شدت جرح می‌کند و می‌گوید علم ازلی خداوند را سبب معصیت نشان دادن هرگز مجاز نیست و بدین سان این دو رباعی کاملاً ضد همدند و عقل سلیم بی‌درنگ حکم می‌کند که این دو رباعی را یک حکیم نسروده و یکی را رد می‌کند. به این دلیل است که برخی از فضلاء ایران می‌گویند اولین رباعی از عمر خیّام و دومین رباعی که در پاسخ آن است از خواجه نصیر طوسی است و با این تأویل معما را حل می‌کنند اما خیّام چه نیازی دارد علم ازلی الهی را تا حدّی شمول دهد که آن را تا حد شرابخواری جبری پیش ببرد؟

چندین مثال در این زمینه هست که اگر می‌دانستیم مایه ملال خوانندگان

نمی‌شود، آنها را در اینجا یاد می‌کردیم. قصد ما از تذکر و ایراد این مطالب، بیان این نکته است که درباره تعیین و تثبیت رباعیات که تاکنون با این قبیل سوء تأویل و سوء استعمال مواجه شده، لازم است با دقت و احتیاط عظیم حرکت کرد و وظیفه مترجمان و شارحان بسیار سنگین و جدی است.



خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت در کورهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید دلّال امل به رایگانش بفروخت

فصل سوم

رباعیات و ترجمه‌های آن

ژوکوفسکی خاورشناس می‌گوید کتاب رباعیات که در ایران و هندوستان به چاپ سنگی رسیده و میان علاقه‌مندان دست به دست می‌گردد، بیش از پانصد رباعی از خیّام نیست و برای وی مسلم است که از گروه متصوّفان و شاعرانی است چون: عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، افضل کاشانی، عاکف، علاءالدوله سنمانی، انوری، عسجدی، اثیرالدین، عطار، ابن سینا، اوحدی کرمانی، بدیهی سجاوندی، فخرالدین رازی، فردوسی، احمد غزالی، حافظ شیرازی، جلال الدین رومی، جمال‌الدین قزوینی، خاقانی شروانی، کمال اسماعیل اصفهانی، مجدالدین همگر، مغربی، ملک شمس‌الدین، نجم‌الدین رازی، نصیرالدین طوسی، نعمت‌الله کرمانی، رضی‌الدین، سعدالدین حموی، سلمان ساوجی، سیف‌الدین باخرزی، شاهی، سراج‌الدین قمری و طالب آملی.

کهن‌ترین نسخه رباعیات، نسخه خطی کتابخانه بودلیان در آکسفورد انگلستان به شماره ۵۲۵ ثبت شده است. این نسخه در سال ۸۶۵ هجری / ۱۴۶۰ - ۱۴۶۱ م. یعنی سه قرن و نیم بعد از وفات خیّام استنساخ شده است و از این‌رو امروز کهن‌ترین نسخه‌یی که در دست است، همین نسخه است و تعداد رباعیات مندرج در آن ۱۵۸ رباعی است. تعداد رباعیاتی که همه بدون بررسی می‌پذیرند که از خیّام است، از ششصد رباعی آغاز می‌شود و به گفته خانم کادل (= H.M.Cadell) تا هزار و دویست رباعی می‌رسد.

رباعیات به بسیاری از زبانهای اروپایی چون: لاتینی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و دانمارکی ترجمه شده و در اروپا بارها به چاپ رسیده است.

شهرت خیام در اروپا، مخصوصاً در انگلستان و آمریکا بارها بیش از زادگاه او ایران است. این شهرت را برای خیام، ادوارد فیتز جرال (Edward Fitz Gerald)^۱ فراهم آورده است. او رباعیات را با همان عذوبت و سلاست که در زبان فارسی داشت، در ۱۸۵۹ به انگلیسی ترجمه کرد و انتشار داد. این ترجمه چنان مورد حسن استقبال عموم قرار گرفت که پس از وی در انگلیس و آمریکا به محض آنکه به چاپ می‌رسید، در مدتی کوتاه نایاب می‌شد. بسیاری از ادیبان به ترجمه رباعیات پرداخته‌اند و بسیار کسان دیگر هم به شیوه خیام رباعی‌هایی سروده و آنها را به چاپ رسانده‌اند. این قبیل کارها چنان زیاد است که امروز در انگلستان و آمریکا «ادبیات عمری» تقریباً در اشعار به صورت شیوه و اسلوب خاص در آمده است. کسانی که می‌خواهند درباره ترجمه‌هایی که در زبانهای غربی از عمر خیام منتشر شده و مقایسه آنها با یکدیگر و هویت مترجمان آنها و ترجمه احوال و مسلک و مشرب خیام اطلاعات مفصلی به دست آورند، اگر به کتاب نفیس آقای نااثان هاسکل دُل (= Nathan Haskell Dole) که در دو جلد مصور در سال ۱۸۹۸ در لندن چاپ و منتشر کرده، مراجعه کنند، در این موارد معلومات زیادی به دست خواهند آورد.^۲ از تاریخ انتشار رباعیات انگلیسی فیتز جرال تاکنون همه در غرب لحظه به لحظه علاقه زیادیتری نسبت به خیام ابراز کرده‌اند و طرفداران طرز تفکر و مکتب فلسفی او زیادتر شده است.

۱. متولد ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و درگذشته ۱۴ ژوئن ۱۸۸۳.

۲. عنوان انگلیسی کتاب چنین است:

Rubaiyat of Omar Khayyam, by Nathan Haskell Dole, London, Macmillan and Co. Limited, 1898.

فصل چهارم

انجمن عمر خیام

در سال ۱۸۹۲ میلادی در لندن انجمنی به نام انجمن عمر خیام^۱ تشکیل شد. بنیان‌گذاران این انجمن، ادبا و فضلا و روزنامه‌نگاران بودند. در سال ۱۸۳۰ این انجمن دو شاخه گل سرخ بر مزار فیتزجرالد، مترجم موفق و والامقام رباعیات در انگلستان نشانند و لوحه‌یی به انگلیسی در آنجا نصب کردند که ما ترجمه آن را نقل می‌کنیم:

«این بوته گل سرخ که در کیوگاردن^۲ پرورش یافته و بذر آن را ویلیام سیمپسن^۳ از آرامگاه خیام در نیشابور آورده، به دست چند تن از دوستان فیتزجرالد از سوی انجمن عمر خیام در ۱۷ اکتبر ۱۸۹۳ در اینجا نشانده شد.»

در آن روز از سوی اعضای انجمن عمر خیام بعضی اشعار و از جمله ترجمه‌هایی انگلیسی از رباعیات بر سر قبر فیتزجرالد خوانده شد که ابیات زیر از آن شمار بود:

از ملت‌ها عشق تو دارم در کیش	هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش
مقصود تویی، بهانه بردار از پیش	چه کفر، چه اسلام، چه طاعت، چه گناه

❖

برخیز و صبح کن چرای غمناک	هین صبح دمید و دامن شب شد چاک
او روی به ما کرده و ما روی به خاک	می‌نوش دلا که صبح بسیار دمد

❖

1. Omar Khayyam Club.

۲. Kew Garden. باغی بزرگ در لندن که در آن گیاهان سرزمین‌های گوناگون را پرورش می‌دهند.

3. William Simpson

سنت بکن و فریضة حق بگزار
و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و مجوی کس را آزار
هم وعده آن جهان منم باده بیار

✱

ای دل تو به اسرار معما نرسی
در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا به می و جام بهشتی می ساز
کانجا که بهشت است، رسی یا نرسی؟

اما آن شاخه‌یی که بر سر آرامگاه فیتزجرالد نشانده‌اند، چگونه به دست آمده بود؟ آقای سیمپسن که به همراه هیأت تعیین مرز افغانستان به ریاست سرپتر لمدن^۱ به عنوان خبرنگار اخبار مصور لندن^۲ به قسمتهای شرقی ایران اعزام شده بود، آن شاخه را در نیشابور از روی قبر خیّام کنده و به انگلستان فرستاده بود. آقای سیمپسن در اکتبر ۱۸۸۴ به نیشابور رسیده و از آنجا به یکی از دوستانش در انگلستان نامه‌یی نوشته است. از این نامه که به زبان انگلیسی است، بخشهایی از آن چنین است:

«چون این روزها از طرفهای نیشابور عبور می‌کردیم، من دربارهٔ عمر خیّام بررسیها و تحقیقات زیادی انجام دادم. او را از هر کس پرسیدم. می‌خواستم بدانم که آیا خانه‌یی که عمر خیّام در آن سکونت داشته، امروز موجود است یا نه؛ آیا یادگاری از وی بر جای مانده است یا خیر. دریافتیم که جز آرامگاه، چیز دیگری از وی نمانده است. هیأت تعیین مرز افغانستان، طی مدتی که در ایرانند، مهمان اعلیٰ حضرت خواهند بود^۳. مهمانداری داریم که موظف به تهیهٔ هر گونه وسایل بزرگ و کوچک و پذیرایی از ماست. این شخص که به مهمانداری ما تعیین شده، مردی فاضل و ادیب به نظر می‌رسد و با عمر خیّام و رباعیات او آشناست. گفت که می‌داند آرامگاه خیّام کجاست. وعده داد که چون به نیشابور برسیم، ما را به آنجا خواهد برد. بنابراین به محض آنکه به نیشابور رسیدیم، به قصد زیارت قبر عمر خیّام حرکت کردیم. سرپتر رئیس هیأت نیز همراه ما آمد. قبر عمر خیّام تقریباً در دو میلی جنوب نیشابور فعلی است.

1. Sir Peter Lumsden

2. Illustrated London News

۳. پادشاه مورد بحث در اینجا ناصرالدین شاه قاجار است که میرزا رضای کرمانی او را به قتل رسانید.

سوار بر اسب به آن جانب رفتیم. بر سر راه که می‌رفتیم از دور گنبدی لاجوردی و بزرگ دیده شد. مهماندار ما گفت که مقبره در آنجاست. هرچه پیش‌تر می‌رفتیم، شکوه و عظمت گنبد بیشتر جلب نظر می‌کرد. برای آنکه بتوانید اهمیت گنبد را دریابید، به خاطر داشته باشید که دیوارها و قلعه‌ها و همه بناهایی که در آن نزدیکی بودند، همه گلی بودند. در آن صورت تعجب نخواهید کرد که چرا آن گنبد تا آن حد نظر ما را جلب کرده بود. با خود می‌گفتم: بین که همشهریان خیّام چه احترامی برای عمر خیّام قائلند، برای ابدی ساختن نام و عظمت او چه بنای عظیم یادبودی برپا کرده‌اند. چون این شاعر در موطن خود تا این حد محترم شمرده شده، نباید تعجب کرد که نام او در ممالک غربی به آن سرعت شهرت کسب کرده باشد. خلاصه، در طول راه ذهن من کلاً با این نوع خیالات سرگرم بود اما چون به آرامگاه رسیدیم، فهمیدم که سخت خطا کرده‌ام. آن بقعه به امامزاده‌یی تعلق داشت و آن گنبد لاجوردی برفراز قبر او بنا شده بود. احترام امامزاده به سبب آبا و اجداد اوست. در حالی که شرف خیّام در نظر ما از صفات ذاتی و خصایل شخصی او پدید آمده است. این امامزاده به نام محمد محروق و برادر امام رضا علیه‌السلام از ائمه اثنی عشر است که در مشهد مدفون است و زیارتگاه همه فرقه‌های شیعه است. در جوار مقبره از دیرباز گورستانی قرار دارد که همه مردم، مرده‌های خود را در آن دفن می‌کنند. هیچ تردید نیست که سبب بقای گور خیّام همین گورستان بوده است. ما باید از امامزاده محمد محروق و شرافت موروثی او که سبب بقای این اثر نفیس بوده است، ممنون و سپاسگزار باشیم زیرا که مرقد خیّام را زیر سایه خود تا امروز حفظ کرده است. سرانجام ما از صحن به رواقی که قبر امامزاده در آن بود، رفتیم. مهماندار ما از آنجا به جانب چپ پیچید: در زاویه‌یی قبر خیّام ظاهر شد. سقف آن بسیار زمخت و نامتناسب، سه گوشه و گچ اندود و دیوارهایش چون سقف گچی بود، اما گچ‌ها اینجا و آنجا ریخته بود. بنایی که قبر را می‌پوشاند، خشت و آجر و از هر گونه زینت، عاری و شکل آن مستطیل مایل به مربع بود. مقبره از دیر زمان خراب و ویران بوده و ظاهراً مدّتی پیش تعمیری دیده است. از این نکته معلوم می‌شود که مردم نیشابور عمر خیّام را کاملاً از یاد نبرده‌اند. روبه‌روی قبر امامزاده فضایی وسیع قرار

دارد که درخت زار است و چند درخت عظیم الجثه و قوی در آن وجود دارد. در یک جانب مشرف به آن فضا و در یک طرف صحن و درست رویه روی قبر عمر خیّام، من چند بوته گل سرخ دیدم. اگرچه موسم گل کاملاً سپری شده بود، روی شاخه‌های آنها چند تخمدان باقی مانده بود. من چند تا از آنها را با برگ گل چیدم، بستم و به شما فرستادم. امیدوارم که شما آن بذرها را در انگلستان بکارید و پرورش دهید. گمان می‌کنم آنچه فرستاده‌ام از سوی دوستان عمر خیّام زیباترین ارمغان تلقی خواهد شد. احتمال قوی می‌رود گلی که فرستاده‌ام از جنس آن گلی است که عمر خیّام آن را سخت دوست داشته و به هنگام اندیشیدن و شعر سرودن از تماشای آن لذت می‌برده و از آن الهام می‌گرفته است.»

در سال ۱۸۹۵ اعضای انجمن عمر خیّام در هتل برفورد بریج^۱ در لندن جلسه‌ای برپا کردند و بسیاری از مشاهیر و رجال سرشناس که دعوت شده بودند، در آن مجلس حاضر شدند و به آن مناسبت اشعار و رباعیات زیادی خوانده شد و بدین نحو بر تعداد اعضای انجمن افزوده شد.

در روز ۲۵ مارس ۱۸۹۷ در لندن از سوی انجمن عمر خیّام ضیافتی در رستوران فراسکاتی ترتیب داده شد که تعداد اعضای آن بیش از سابق بود. ویسکونت ولسلی^۲، سر جرج رابرتسون^۳، سرمانت استوارت گرانت داف^۴، سر هاری جانستن^۵ و دکتر گنای دوایل^۶ از مهمانان آن ضیافت بودند. در آن ضیافت به نام خیّام قدحها خالی شد و برای بزرگداشت او قطعات نظم و نثر قرائت گردید.

انجمن عمر خیّام، در آن روزگار مرمت قبر خیّام را از ناصرالدین شاه قاجار درخواست کرده بود. در ضیافتی که انجمن مزبور در سال ۱۸۹۷ در لندن ترتیب داده بود آقای ادموند گس^۷ هم حضور داشت. او به طریق مزاح در ضمن نطق خود گفت: «اعلی حضرت پادشاه ایران به اعضای محترم انجمن عمر خیّام که در

1. Burford Bridge Hotel.

2. Viscount Volsley.

3. Sir George Robertson.

4. Sir Mount Stuart Grant Duff.

5. Sir Hary Johnston.

6. Dr. Conan Doyle.

7. Edmond Gosse.

پایتخت علیاحضرت ملکه انگلستان و امپراطوریس هندوستان^۱ برپاست، سلام می‌رساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خود را به اعضای محترم اظهار می‌دارد و در ضمن خاطر نشان می‌فرماید که مقبره هر یک از شعرای مملکت مرا بخوامسته باشید مرمت و سفیدکاری کنید، حاضر و در اختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسه اعضای محترم انجمن باشد.»^۲

۱. منظور ملکه ویکتوریا است.

۲. حواشی چهار مقاله، ص ۳۳۵.



این چرخ فلک که ما در او گردانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرو حیرانیم

فصل پنجم

مطالعات خاورشناسان و بعضی فضلا دربارهٔ خیام

رباعیات خیام را اولین بار پروفیسور ای. بی. کاول^۱ استاد زبان عربی و سنسکریت دارالفنون کمبریج به فیتز جرالڈ (۱۸۸۳-۱۹۰۸ م.) معرفی کرده است. کاول که دوست فیتز جرالڈ بود، رباعیات را در مجموعه‌یی در کتابخانهٔ بودلیان^۲ یافته بود. او رباعیات را رونویسی کرد و در اختیار فیتز جرالڈ گذاشت و فیتز جرالڈ هم آن را به شیوه‌یی خارق‌العاده به شعر انگلیسی برگردانید. عکس اصلی این رباعیات در ۱۸۹۸ گرفته شد و ادوارد هرون آلن^۳ آن را به نثر انگلیسی ترجمه کرد. غرض از ترجمهٔ دوم این بود که معلوم شود فیتز جرالڈ در کجاها به متن وفادار مانده و در چه جاهایی از سر موضوع گذشته است.^۴ هرون آلن می‌نویسد که مسیو نیکلای، مترجم فرانسوی رباعیات که مدتی کنسول فرانسه در ایران بود و ۴۶۴ رباعی را عیناً از روی چاپ تهران به سال ۱۸۶۷ به فرانسوی ترجمه کرده، نتوانسته است رباعی‌ها را تفسیر کند، به متن اصلی آن صادق نمانده و قادر به ترجمهٔ دقیق آنها نبوده است. در مواردی از ترجمه صرف نظر کرده و تنها مقصود خیام را کمابیش نزدیک به مقصد شاعر، به فرانسوی ترجمه کرده و او را به مؤاخذه کشیده است. امروزه همه کس می‌پذیرد که فیتز جرالڈ با نبوغ مبتکرانهٔ خود برخی از رباعیات را آورده است که در زبان فارسی نشانه‌یی از آن در دست نیست. او که توانسته است جوهر معنی را تا آن

1. E.B.Cowell.

2. Bodleian.

3. Edward Heron Allen.

۴. هرون آلن. نیکلا را بازخواست می‌کند که نتوانسته در ترجمهٔ فرانسه شعرها را تفسیر کند و در جاهایی که موفق نشده مفهوم فارسی را کاملاً ادا کند، کمابیش نزدیک به مقصود شاعر با یک جملهٔ فرانسوی تأویل کرده است.

حد در زبان انگلیسی زینت دهد و برای گوینده آن تا این حد شهرت کسب کند، از ارزش کارش کاسته نمی شود.

فرناند هنری^۱ که رباعیات خیّام را از روی ترجمه فیتز جرالد به نظم فرانسوی برگردانده، در مطالعات خود درباره خیّام و رباعیات او می گوید:

«این رباعیات را چگونه باید توصیف کرد؟ محتوای آنها گاهی چنان شهوانی است که به بی شرمی می رسد، گاه چنان گستاخ است که به سرکشی منجر می گردد، گاه به یأس نزدیک می شود، طنزهای آن هر یک چون زهرخندی خشمگین، لرزه بر اندام می افکند، جایی خشن و سخت مادی است و جایی دیگر رقیق ترین و ظریف ترین احساسات را تحت تأثیر قرار می دهد. گاهی مسائل دینی و فلسفی را به صورتی نبوغ آمیز مدّ نظر قرار می دهد. خوانندگان، این رباعیات را که در نظرشان تجلّی گاه روح و اندیشه بی گاه مأنوس و گاه وحشی، گاه متوکّل و گاه عاصی، گاه خشن و گاهی نرم، با زبانی ساده و پیراسته که تنها خیّام هنر آن را دارد و مندرجات آن حتی گاهی حیثیت انسانی را پایمال می کند، با علاقه می گشایند، می خوانند و باز با علاقه بی آنکه سیر شوند، می بندند. این اشعار حاوی بخشهای ممزوج و محتوای متسلسل و متوالی نیست، بلکه منظومه ای مستقل است که هر رباعی آن اندیشه ای مخصوص را که این شاعر حکیم خواسته بیان کند، مستقلاً و با کمال ایجاز بیان می کند. این رباعیات کم حجم و پر معنی به کوتاه ترین و صحیح ترین معنی آن، دفتر حرّیت و انسانیت است، زیرا چنان مسائل مغلق و آمیخته را به دست می گیرد که به گفته پیر پاسکال^۲ برای بی تفاوت ماندن در قبال آنها انسان باید از آن چیزی که احساس ناامیده می شود، مطلقاً محروم باشد، زیرا حوادث وجدانی را چنان تمثیل می کند که لایابالی ترین و بوالهوس ترین فرد، در روزی یا ساعتی از عمر خود، بی تردید یکی از آن حادثه ها را از سر گذرانده است. هر رباعی، ترجمانی

1. Les Rubaiyat d'Omar Kheyyam, le Poete - Astronome de la perse, par Fernand Henry, Paris, 1903. (Librairie Orientale et Americaine).

۲. Pierre Pascal، مترجم رباعیات خیّام به شعر فرانسوی است. کتاب او در سال ۱۹۵۸ چاپ شده است. (تاریخ ادبی ایران، براون، جلد ۲، ص ۵۰۹).

از وجد و اندوه، امید و یأس و فرح و الم ماست. این رباعیات پاسخ‌گوی همهٔ خلجانه‌ها، تنازع‌ها و هیجانات ماست. رباعیات در خواننده‌اش احساس حیرت و قدردانی را بیدار می‌کند. با انتقال از معنایی به معنی دیگر در طول قرن‌ها، میلیون‌ها انسان را به تفکر واداشته و بعد از این هم سالیان طولانی به تفکر و خواهد داشت.»
فیتز جرالده، سرشناس‌ترین مترجم رباعیات خیام، فلسفهٔ خیام را چنین توصیف می‌کند:

«عمر خیام را از نظر آزاد فکری، سلاست بیان و وسعت قریحه گاهی به شاعر معروف لاتین تیتوس لوکرتیوس کاروس^۱ گاه به شاعر نامدار عرب، ابوالعلاء معری و گاه به ولتر مانند کرده‌اند. البته چنان نیست که خیام از جهات جداگانه به اینان شباهت نداشته باشد، اما این قدر هست که عیناً و کاملاً هیچ یک از آنان نیست. لوکرتیوس گاهی به مشرب اپیکور یونانی متمایل شده و کاینات را چون ماشینی عظیمی دیده است که تصادفاً پدید آمده و با قانونی بی‌نیاز از قانون‌گذار کار می‌کند و با این نگاه خود را شادمان کرده است، اما حوادث گوناگون دهر را که خود او نیز یکی از بازیگران آن است، با چشمانی سرد، متین و لاقید تماشا کرده است که بیش از آنکه برازندهٔ پیروان مسلک اپیکور باشد، شایستهٔ پیروان زنون است اما عمر خیام نومید از هستی که پایان آن را چیزی جز جبری یأس‌انگیز نمی‌داند، گرداب کاینات را که خود قادر به کشف عمق و وسعت آن نشده است، گاه به شیوه‌ی خشنودانه و گاه اندوهگین پشت سر می‌اندازد. او ذوقهای حسی را یگانه مقصد حیات دانسته و با مسائلی از قبیل: الوهیت، مشیت، جسم، روح، حیات، ممات و چیزهایی که توصیف آن آسان ولی تحقیق در آنها دشوار است، فقط برای سرگرم کردن خود مشغول شده است.»

فیتز جرالده خیام را چون یک اپیکورین صرف تلقی کرده، در حالی که نیکلای فرانسوی که پیش از وی رباعیات خیام را به نشر فرانسوی ترجمه کرده است، او را به چشم شاعری چون حافظ نگریسته که عشق حقیقی و الوهیت را با شراب و ساقی

۱. Titus Lucretius Carus، تخمیناً ۹۹ - ۵۰ قبل از میلاد، شاعر مشهور لاتین، مروج افکار فلسفی اپیکور. کتاب او به نام طبیعت اشیا معروف است.

نشان داده است که این نظر کاملاً خطاست. فیتز جرالد در نقد او می‌گوید: «شرابی که حافظ در شعر خود آن را می‌ستاید یا می‌خورد، هرچه می‌خواهد باشد، این قدر می‌دانم از آن شرابی نیست که خیّام در بزم صفا با یاران پیکرنگ سر می‌کشید. حتی آن شرابی که در تنهایی برای وجد توصیف می‌کرد، احتمال نمی‌رود که چیزی جز "بنت العنب" باشد».

فیتز جرالد که ترجمه رباعیات خیّام نیکلا را مطالعه کرده، درباره تأویلات او می‌گوید: «آقای نیکلا در تفسیر اشعار خیّام کلماتی چون "الوهیّت" و "اله" را چندان به کار برده است که انسان هوس می‌کند حکم دهد که خیّام متصوف بوده است. او به کدام صلاحیت تاریخی در مقدمه کتابش نوشته است که «خیّام با عشق و علاقه آثار متصوفه را مطالعه می‌کرد؟» غور در مسائل فلسفی چون روح، ماده، جبر، تفویض و اراده نه اختصاص به متصوفه دارد، نه پیش از آنان تنها به لوکرتیوس اعطا شده و نه انحصار به اپیکور داشت که پیش از وی آمده بود، بلکه این فکر و نظری است که از همان آغاز در میان همه متفکران آزاده دیده شده و شاید تا ابد نیز دیده شود، اما این قدر هست که ظهور استثنایی خیّام به این شیوه درخاورزمین همانند گلی وحشی است که در بیابان در میان خارها درجایی که اصلاً امید نمی‌رود، زیر پای آدمی سبز شود».

از شاعران دیرین یونان، آسکلپیاد ساموسی^۱ با فلسفه کلی، شوخ طبعی، روانی اسلوب، سلاست و ظرافت بیان و طرز تلقّیش از حیات، به خیّام شباهت زیادی دارد. این شاعر خوش سخن، همانند خیّام به سرودن طنز^۲ شهرت دارد. اکثر آثارش از میان رفته اما هیجده طنز او تا امروز برجای مانده است. در تاریخ ادبیات یونان با عبارت زیر از آسکلپیاد تقدیر شده است:

«قابلیت اصلی او در شاعری، ظرافت نکته‌پردازانه و در شیوه بیان، پاکی و

۱. آسکلپیاد ساموسی (= Asclepeade de Samos)، شاعر یونانی که در نیمه اول قرن سوم پیش از میلاد درگذشته است. او طنز می‌نوشت و سخنان نیشدار داشت.

۲. طنز: epigram. به منظومه کوچکی گفته می‌شد که چهار یا شش مصراع داشت. بعضی هجوآمیز و برخی جدی بود. اکثر سنگهای مزار که epitaph گفته می‌شد، از این نوع اشعار بود.

جاندار بودن خیال، اهتمام در ارائه اسلوب ظریف، دقت و رعایت قواعد موسیقایی و نظم است. آسکلپیاد هنرمندی بسیار ظریف است. هنرش قلیل ولی بسیار نفیس و منزه است.»

گویی این سخنان در وصف خیام نوشته شده است. مخصوصاً منظومه کوتاهی به عنوان نمونه از شعر آسکلپیاد نقل کرده اند که منظوم و غیر مقفی است. به سخنان خیام شباهت تام دارد و رباعیات او را به خاطر می آورد:

«آسکلپیاد، بنوش، اشک دیدگان برای چیست؟

تو تنها شکار کیپرس - یعنی ونوس - نیستی.

تنها تو نیستی که با تیر زهرآگین اروس در غلتیده ای.

چرا می خواهی که زنده زنده خاکت کنند؟

سپیده می دمد، اگر شمع تو خاموش شده،

آیا در انتظار بیداری خورشید نشسته ای؟

بیا شادمانه باده بنوشیم، ای بیچاره تنها چند روزمان باقی است.

بعد، شب عظیم، یلدای مرگ بر ما چیره خواهد شد و به آرامش دیرباز خواهیم رسید.»

این اشعار به «می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت» و دیگر سخنان شبیه آن از خیام، شباهت تام دارد.

همچنین رنسار (= Ronsard)، شاعر نامدار قرن شانزدهم فرانسه، هنگامی که با هلن ندیمه زیبای کاترین دوم دیسی ملکه فرانسه مراوده و معاشقه داشت و برای هلن نامه های عاشقانه می نوشت، احساس کرد که علی رغم علاقه شدید به معشوقه، هلن گویی از وی روی گردان شده است. در اشعاری که به وی نوشته، از کوتاهی عمر، زوال سریع زیبایی، ندامت از بهره بردن از طراوت ایام شباب سخن گفته است. سخنان او به شیوه خیام است:

«بعد از آنکه شما کاملاً پا به سن گذاشتید، شبانه زیر پرتو شمع و در کنار آتش خواهید

نشست، کلافهای پشم را خواهید رشت.

هنگامی که اشعار مرا متحیرانه زمزمه می کنید، خواهید گفت: زمانی که من زیبا بودم، رنسار مرا می ستود.

آنگاه حتی خدمتکار حقیری هم نخواهید داشت که بر اثر خستگی به نیمه خواب رفته باشد و از شنیدن زمزمه شما که رنسا در شعرش تقدیس و تجلیل می‌کرد و جاودانه می‌ساخت، بشنود و از خواب بیدار شود^۱.

آن زمان من در دل خاک خواهم بود و به صورت هاله‌یی بدون استخوان زیر سایه درختان مورد به خوابی راحت فرو خواهم رفت. شما نیز بانوی کهنسال و خمیده قامت در دیار خود خواهید بود.

آنگاه از رفتار غرورآمیز خود و استخفاف عشق من نادم خواهید بود. اگر سخن مرا می‌شنوید، درنگ نکنید، زندگی کنید.

منتظر فردا نباشید، از همین امروز گلهای زندگی را بچینید.

آنا تول فرانس، اندیشمند گزیده قرن بیستم و نامورترین نویسنده فرانس در عصر خود، که در سال ۱۹۲۴ درگذشته است، در کتاب معروف خود، باغ اپیکور، شاید بدون هیچ‌گونه آشنایی با خیام، قطعات حکمی نوشته است که اکثر آنها حاوی افکار خیامی است. حتی برخی تخیلات، تشبیهات و استعارات او کاملاً خیامانه است. قطعه‌یی از آن را نقل می‌کنیم:

«من نمی‌دانم آیا چنانکه فلسفه الهی معتقد است، زندگی یک مصیبت و بدبختی است یا نه؟

1. "Quand vous serez bien vieille, au soir, à la chendelle,
Assise auprès du feu dévidant et filant,
Direz, chantant mes vers, et vous émerveillant:
"Ronsard me célébroit du temps que j'étois belle...
Lors vous n'aurez servante oyant telle nouvelle,
Déjà sous. le labeur à demi sommeillant,
Qui au bruit de Ronsard ne s'aïlle réveillant,
Bénissant votre nom de louange immortelle.
Je serai sous la terre et, fantôme sans os,
Par les ombres myrteux je prendrai mon repos;
Vous serez au foyer une vieille accroupie,
Vivez, si m'en croyez, n'attendez à demain;
Cueillez dès aujourd'hui les roses de la vie!..

در هر حال زندگی بلا و مصیبتی نیست که ما داوطلبانه بدان تسلیم شده باشیم. شرایط زندگی با صراحت و روشنی کافی تنظیم نشده و بالاخره در مورد همه یکسان و مساوی نیست.

آیا در مورد اطفالی که هنوز چند روزی بیشتر در دنیا نمانده، می‌میرند و در مورد احمقها و دیوانگان زندگی چگونه مصیبت تواند بود؟^۱

بعضی اعتراضات هست که پیش از این به آنها پاسخ داده‌اند، هنوز هم جواب می‌دهند اما گویی پاسخها چندان رسا نیست که در هر زمان خود را ناگزیر می‌بینند جواب تازه‌یی بدهند. زندگی به جلسه امتحان شبیه نیست، بلکه به کارگاه وسیع کوزه‌گری مانده است که در آنجا همه نوع کوزه برای مصارف نامعلوم می‌سازند. چند تا از آنها که هنوز در قالبند، می‌شکنند و خرد می‌شوند و خرده‌های بی‌مصرف آنها که در هیچ جا به درد نمی‌خورند، دور ریخته می‌شوند. کوزه‌های دیگر هم جز درکارهای نفرت‌آور و نامعقول به کار نمی‌روند. این کوزه‌ها خود ما هستیم.^۱

ابوالعلا احمد بن عبداللّه بن سلیمان معری، معروف به ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹ هـ.) شاعر و متفکر نامدار و نایب‌نای عرب که قریب یک قرن پیش از خيام از دنیا رفته است، از کسانی است که خيام شباهت زیادی به او دارد. او نیز انسان را به کوزه و آفریننده را به کوزه‌گر مانند کرده است. در لزومیّات با مهارت تمام می‌گوید:

لَعَلَّ إِنْسَاءً فِي الْمَحَارِبِ خَوْفُوا	بای کَناسٍ فِي الْمَشَارِبِ أَطْرَبُوا
إِذَا رَامَ كَيْدًا بِالصَّلَاةِ مُقِيمُهَا	فَتَارِكُهَا عَمْدًا إِلَى اللَّهِ أَقْرَبُ
فَلَا يُئْسِ فَخَارًا مِنَ الْفَخْرِ عَائِدُ	إِلَى عُنْصِرِ الْفَخْرِ لِلنَّفْعِ يُضْرَبُ
لَعَلَّ إِنَاءٍ مِنْهُ يُضْنَعُ مَرَّةً	فَيَأْكُلُ فِيهِ مَنْ أَرَادَ وَ يَشْرَبُ
و يُحْمَلُ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أُخْرَى وَمَا دَرَى	فَوَاهَا لَهُ بَعْدَ الْجَلَى يَتَغَرَّبُ ^۲

«همان‌گونه که کسانی دیده شده‌اند که در محرابها مردم را می‌ترسانند، در طربخانه‌ها هم کسانی دیده شدند که خنده و شادی می‌کردند. اگر قصد نمازگزار از

۱. باغ اپیکور، آنا تول فرانس، ترجمه کاظم عمادی، تهران، این سینا، ۱۳۲۵، ص ۴۴ و بعد، با اندکی تغییر.

۲. اللزومیّات، ابوالعلاء معری، بیروت، دارصادر، جلد ۱، ۱۹۶۱، ص ۷۸.

نماز حيله باشد، در آن صورت کسی که عمداً تارک صلات باشد، به خدا نزدیک‌تر است. کوزه‌گر را از کوزه‌گری به عنوان کوزه‌گر چیزی عاید نمی‌شود، زیرا که کوزه را برای فایده آن می‌سازند. شاید یک بار در حین کار کوزه‌یی بسازد که هرکس بخواهد در آن چیزی بخورد و بیاشامد و آن کوزه را از زمینی به زمین دیگر ببرند و او نداند، پس وای بر وی که پس از پراکنده شدن نابود می‌گردد.»

در آن روزگار که خیام رباعیات خود را می‌سرود، رودریگو دیات دو ویوار (=Rodrigue Ruy Diaz de Vivar)، مشهور به سید کامپئادور (=Cid Campeador) آن جنگ‌های عجیب خود را ادامه می‌داد. جنگ‌های صلیبی اول انجام یافته بود، بیت المقدس گشوده شده بود و رویدادهای عظیم که سراسر قرن دوازدهم را فرا می‌گرفت، اتفاق افتاده بود. فاتح گیلیم (=Guillaume le Conquérant)، بر انگلستان مسلط شده بود اما در آن روزها که عرب در جهل مطلق به سر می‌برد. ادبیات عرب و ایران بر عکس با پرتو خیره‌کننده می‌درخشید.

توماس هاید (=Thomas Hyde) (۱۶۳۶ - ۱۷۰۳ م)، خاورشناس انگلیسی، استاد زبان عبری و عربی در آکسفورد، اولین کسی که اصطلاح حرف میخی را درباره کتیبه‌های فارسی باستان به کار برده، کتابی به نام تاریخ دینی ایران نوشته و در ۱۷۰۰ م. منتشر کرد و با آن اثر شهرت یافت و شناخته شد.^۱ پس از وی، چنانکه قبلاً هم به عرض رساندیم، افراد متعدّد ترجمه‌هایی از خیام منتشر کردند، اما هیچ‌کدام به آن شهرتی که فیتز جرالد انگلیسی نایل شده بود، دست نیافتند. کتاب فیتز جرالد ترجمه عین رباعیات نیست بلکه افکار و احساسات خیام وار است که یک ادیب نابغه انگلیسی با الهام از روح و سبک خیام، به صورتی موافق با طرز تفکر و شیوه بیان محیط انگلیسی آن را به سلک نظم کشیده است. اما نفعه نبوغ که اثر وی سرشار از آن است، کتاب را از صورت ترجمه خارج کرده، ارزش و امتیاز آن را تا حد شاهکاری معادل رباعیات خیام ارتقا داده است.

چنانکه در مقدمه هم به عرض رساندیم، امروز در محافل ادبی انگلستان و

۱. نام کتاب او چنین است:

Histoires des religions des anciens Perses, Mèdes et Parthes.

آمریکا، اگر شهرت فیتز جرالده برتر از خیّام نباشد، برابر با اوست. شهرت خیّام هم در کشورهای غربی چند برابر زیاده از شهرت او در خاور زمین است. حتی، چنانکه در سطور بالا به تفصیل بیان شد، انجمن‌ها و باشگاههایی به نامهای: Omar Khayyam Club و Omar Hall در انگلستان به نام خیّام تأسیس شده است. هامر پورگشتال^۱، خاورشناس مشهور اتریشی، در گذشته به ۱۸۵۶ م. که کتاب هیجده جلدی تاریخ سلطنت عثمانی^۲ را تدوین کرده، در سال ۱۸۱۸ م. بیست و پنج رباعی خیّام را ترجمه و منتشر کرده ولی مشخص نکرده از کدام نسخهٔ خطی استفاده کرده است. شکل مغایر با اندیشه‌های اسلامی آن رباعیات، نظر دقت وی را جلب کرده و شایسته دیده است خیّام را ولتر ایران بخواند. گارسن دوتاسی^۳ هم در ۱۸۵۷ م. قریب ده رباعی خیّام را ترجمه کرده و منتشر کرده است. مقدمه کوتاهی که در ارتباط با این رباعیات به دست داده، نشان می‌دهد که اطلاعات او دربارهٔ شاعر بسیار سطحی است. سرگور اوزلی^۴ از خاورشناسان برگزیدهٔ انگلیسی که در قرن نوزدهم می‌زیسته نیز دو رباعی خیّام را به انگلیسی ترجمه کرده است. بارتلمه^۵ خاورشناس و نویسندهٔ فرانسوی در قرن هفدهم در کتابی که به نام کتابشناسی شرقی^۶ دربارهٔ معارف و ادبیات شرقی نوشته و در سال ۱۶۹۷ م. منتشر کرده است، به هنگام بحث از خیّام می‌گوید: «خیّام حکیمی است که در پایان سدهٔ اول و آغاز سدهٔ دوم میلادی می‌زیست.» در این سخن او دربارهٔ خیّام آنچه حقیقت دارد، فقط کلمهٔ «حکیم» است. مطالعهٔ او کاملاً سطحی است و بر هیچ آگاهی مستند نیست.

1. Hammer Purgstall.

2. Histoire de L'Empire Ottoman.

3. Garcin de Tassy.

۴. Sir Gore Ousley، خاورشناس معروف و سرشناس است. مدتی سفیر انگلیس در تهران بود. کتابی به نام: یادداشتهایی در سرگذشت شاعران ایرانی دارد. Biographical notices of Persian Poets.

۵. Barthelemy de Herbelot، در ۱۶۲۵ در پاریس به دنیا آمده و در ۱۶۹۵ درگذشته است. بر زبانهای عربی، عبری، سریانی و فارسی واقف بود و در کلژدوفرانس زبان سریانی تدریس می‌کرد.

6. Dictionnaire Universal یا Bibliotheque Oriental.

تئوفیل گوتیه^۱ از ادبای درخشان مکتب رمانتیک فرانسه که در ۱۸۷۲ م. درگذشته و در میان آثار متعدد منشورش، کتابی که دربارهٔ استانبول نوشته، بسیار معروف است. در جایی سخن را به خیام می‌کشانند و چنین می‌گوید: «رباعیات خیام، همه حاوی تک نگاریهای هاملت در قطعات کوچک است.»

ارنست رنان^۲، مورخ و حکیم و از دانشمندان اندیشمند و سرفراز فرانسه در سده نوزدهم میلادی، در یکی از کتابهایش به هنگام بحث از شاعری دیگر از خاور زمین، مقایسه‌ی میان او و خیام به عمل می‌آورد و می‌گوید: «در وی نه چالاکی، نه طنز تلخ و نه شوخ طبعی خیام دیده می‌شود، خیامی که هیچ شاعر نیهیلیست هرگز چون او حیرت‌انگیز سخن نگفته است.»

لرد کُرزن^۳ که بی‌تردید بیش از هر کس دربارهٔ روح سیاسی و موجودیت ایران بررسی کرده و قبلاً ناظر وزارت خارجهٔ دولت انگلیس بوده، در کتاب قطور و دوجلدی دربارهٔ ایران به نام *ایران و مسألهٔ ایران*^۴، هنگامی که خود در نیشابور بوده، از مسائلی بحث می‌کند و می‌گوید:

«آرامگاه عمر خیام که فیتز جرالد و دیگران، اشعارش را ترجمه یا تقلید کرده‌اند، در نیشابور است. یاد می‌آید که یکی از مترجمان یا مقلدان خیام در دیباچهٔ اثر خود به انگلیسی، عاجزانه آرزو کرده بود که کاش کسی یک جلد از ترجمهٔ انگلیسی رباعیات را روی قبر خیام بگذارد. چون به نیشابور رسیدم، آرزو می‌کردم آن کتاب همراه من بود تا هم بارم را سبک‌تر کنم و هم آرزوی آن مترجم را به جای آورم. اما گور خیام را که دیدم، اگر توصیف کنم، ذهن شیفتگان انگلیسی خیام متأثر خواهد شد. زمانی آرامگاه او در کنار غنچه‌ها و جویبارها بود و اکنون به ویرانه‌ی بدل شده است. امروز - یعنی روزی که کرزن خاطراتش را می‌نوشت - ایرانیان خیلی کمتر از ویلیام مامزبری^۵ (مورخ انگلیسی قرن ۱۱ - ۱۲ م.) و ماثیو پریس^۶ (مورخ انگلیسی قرن ۱۳ م.) به خیام احترام می‌گذارند.»

1. Theophile Goutier.

2. Ernest Renan.

3. Lord Curson

4. Persia and Persia question

5. Malmesbury

6. Mathihu Paris

مرحوم پروفیسور براون، مدیر بخش عربی و فارسی و استاد صاحب صلاحیت این دوزبان در دانشگاه کمبریج انگلستان، به هنگام بررسی خِیام، در جلد دوم تاریخ ادبی ایران مطالبی بیان می‌کند که ما به اقتباس از کتاب او نقل می‌کنیم:

«در پرتو نبوغ فیتز جرالڈ آوازۀ عمر خِیام در اروپا به ویژه در انگلستان و آمریکا به مراتب بلندتر از شهرتی است که در کشور خودش کسب کرده است. در ایران شهرت وی بیشتر متکی به خدماتی است که در ریاضیات و نجوم انجام داده است.»^۱

باربیه دومینار^۲ در نیمۀ دوم قرن نوزدهم در فرانسه می‌زیست و از خاورشناسان قدرتمند بود که آثار زیادی دارد. دربارهٔ رباعیات خِیام می‌گوید:

«برخی، رباعیات خِیام را معارض با باورهای دینی تلقی کرده‌اند. از این رو با شک و تردید به وی نگریسته‌اند. هرچه باشد، چنانکه «رنان» گفته است، خِیام، برادر گوته (م ۱۸۶۲ م) و هانریش هاینه (م ۱۸۵۶ م) است که در قرن یازدهم میلادی در ایران زیسته است.»

دوست گرامی، خاورشناس و استاد محترم پروفیسور ویلیام جکسن^۳ که اکنون استاد زبانهای هندی در دانشگاه کلمبیاست، قریب بیست سال پیش که در خراسان سیاحت کرده، می‌گوید:

«در نیشابور شاید پنج شش نفر خِیام را می‌شناسند، آن هم برای خاطر تقویمی است که ساخته است. شاید چند نفری او را فیلسوف می‌دانند، اما کسی نیست که او را شاعر بدانند. آیین خِیام هم شبیه آیین مردم امروز ایران نیست. خِیام سنی بود، اما ایرانیان امروزی شیعه‌اند. نام خِیام "عمر" است. این نام پیوسته برای ایرانیان یادآور اعراب و خلفای آنهاست که با ضربۀ قهر سلطنت و تمدن دیرین آنان را مغلوب کرده‌اند. اشعار او که رایحۀ شراب می‌دهد، اگر صوفیان به زور برای آن معنای مجازی ندهند، حرف به حرف به معنی مقصود او دلالت می‌کند....»

۱. تاریخ ادبی ایران، براون، ترجمۀ علی پاشا صالح، جلد ۲، ص ۴۳۹.

2. Barbier de Meynard م. درگذشته ۱۹۰۸ م. 3. Prof.A.V. Williams Jackson.

خانم کادل^۱ که بخش اعظم عمر خود را صرف پژوهش در رباعیات خیّام کرده، پس از بررسیهای عمیق و طولانی تعداد رباعیات منسوب به خیّام را ۱۲۰۰ رباعی ثبت کرده است، با این همه این بانوی خاورشناس می‌گوید که افراد ذی صلاح می‌پذیرند که تنها ۲۵۰-۳۰۰ رباعی می‌تواند از خیّام باشد و برای اثبات موثق بودن این نظر می‌گوید: «علاوه بر روشنی و سلاست موجود در متن فارسی آنها دلایل دیگری چون طرز بیان ساده، کمال در سجع و قافیه و قدرت در تعریض و طنز نیز موجود است. خیّام آنچه را که اندیشیده است، واضح می‌نویسد. شاعری است که در زبان فارسی به روزگار خود به درجهٔ تکامل رسیده بود. ما در هر رباعی اگر به اندیشهٔ ساقط و چارچوب بیان ضعیف که مضمون را به زور در قالب آن درآورده‌اند، برخوریم، نباید بپذیریم که آن رباعی از خیّام است.» خلاصه، همان‌گونه که پیش از این چند بار عرض کرده‌ایم، مسألهٔ تفکیک رباعیات اصیل از غیر اصیل، به آن دلیل که زبان فارسی از روزگار خیّام تاکنون تغییر چندانی نداشته است، مسأله‌ی نیست که حل آن چندان آسان باشد. معیار ما در این باب، تنها مشرب خاص خیّام، مسلک فلسفی او، عقیدهٔ شخصی و اوصافی چون: شیوهٔ بیان آزاده و شیوایی زبان اوست و توفیق این معیار هم موقوف به رسوخ عام در شعر فارسی و مخصوصاً کسب ملکه در شیوهٔ خیّامانه است که این کار حتی برای خود ایرانیان که اهل زبانند، دشوار است. این مسأله محقق و مسلم است که «قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری.»

ویلیام فلیس^۲ از نویسندگان انگلیسی، در بدبینی عمر خیّام و فیلسوف نامدار شوپنهاور مقایسهٔ جالبی کرده است. او به پندار آنکه افکار خیّام در ترجمهٔ فیتز جرالد به صورت صحیح تجلی کرده، هم از خیّام و هم از شوپنهاور نمونه‌های زیادی نقل کرده و به این نتیجه رسیده است که خیّام و شوپنهاور هر دو بدبینند، هر دو اتفاق نظر دارند که حیات چیز لغوی است اما در خط مشیی که درقبال این بدبینی در پیش گرفته‌اند، از هم جدا شده‌اند. در حالی که شوپنهاور توصیه می‌کند که با ریاضت و ابطال ارادهٔ زیستن، باید خود از خود فرار کنیم، خیّام از ما می‌خواهد که با چنگ و باده بنشینیم. شاید مستی خیّام تنها در اشعار او و خویشنداری و

1. Mrs.H.M. Cadell.

2. W. Lyon Phelps.

تقدّس شوپنهاور هم در نوشته‌های وی باشد. اما این تسویهٔ دوگانه، فلپس را قانع نمی‌کند زیرا هر یک از این دو راه حل قضیه را گوته شاعر آلمانی جداگانه در فاوست تجربه کرده است. چنانکه فاوست را یک بار به صورت مرتاض و بار دیگر در لباس یک انسان خوشگذران معرفی می‌کند. گوته پا فراتر می‌گذارد و سرانجام صحیح‌ترین راه حل را به فاوست ارائه می‌کند و آن عبارت از ایمان به خدا و محبت به انسان است.

امین ریحانی که لزومیّت حکیم ابوالعلاّی معری را به شعر انگلیسی ترجمه کرده، این شاعر عرب را با خَیّام شاعر ایرانی مقایسه می‌کند و می‌گوید: «اگر کسی در این کتاب، اشعار ترجمه شده از ابوالعلا را با رباعیات خَیّام یکجا بخواند، البته می‌تواند در بعضی صفحات در شکل و معنی شباهت شایان دقت، اعتقاد یا بی‌اعتقادی را ملاحظه کند. به نظر می‌رسد که تردید و بدبینی خَیّام از خیلی جهات ملهم از ابوالعلا باشد، اما ابوالعلا در بیان اندیشه‌های دینی خود جسورتر از فیلسوف ایرانی است. من نمی‌گویم که خَیّام اهل انتحال است، بلکه می‌خواهم بگویم همان‌طور که ولتر فیلسوف فرانسوی، افکار آزادی خواهانه و تردیدآمیز خود را از هابز^۱، لاک^۲ و بیل^۳ اخذ کرده، خَیّام هم از ابوالعلا گرفته است.» رد یا قبول این نظر را به عهدهٔ خوانندگانی می‌گذارم که زحمت مقایسهٔ سخنان این دو شاعر را تحمل کنند.

۱. Hobbes. درگذشتهٔ ۱۶۷۹ م.

۲. Locke. درگذشتهٔ ۱۷۰۴ م.

۳. Bayle. درگذشتهٔ ۱۷۰۶ م.



از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کوکه خبر گوید باز؟
هان بر سر این دوراهه‌ از و نیاز تا هیچ نمانی که نمی‌آی باز

فصل ششم

سبک شعر عمر خیّام

آن وزنی که خیّام از اوزان مختلف رباعی برگزیده است، وزن «لا حول ولا قوّة الاّ بالله» [مفعول، مفاعیل، مفاعیلن فاع] است. دیگر اوزان عروضی از اعراب اخذ و اقتباس شده است، ولی وزن رباعی از ابداعات خود ایرانیان است که ادبای عرب هم بعدها آن را به کار برده‌اند. رباعی از چهار مصراع مرکّب است. مصراعهای اول، دوم و سوم تقریباً همیشه مقفّی است. گاهی هر چهار مصراع را هم مقفّی می‌آورند که چون آهنگ در آن کامل است، آن را «رباعی ترانه» گویند. از ۱۵۸ رباعی نسخه موجود در کتابخانه بودلیان آکسفورد، تنها یک رباعی (شماره ۴۱) از نوع رباعی ترانه است. یعنی هر چهار مصراع آن قافیه دارد. قالب شعری که رباعی خوانده می‌شود، خود مستقلاً شعر است و در رباعی پیوسته وحدت قالب و مضمون وجود دارد. اگر شاعری با صلاحیت و قوی آن را به کار برد، محتشم‌ترین قالب شعر فارسی است. کوتاه و طنز آلود بودن آن، رباعی را در مقایسه با دیگر اوزان عروضی نوعی امتیاز و ویژگی بخشیده است.

در رباعی اکثر اوقات سه قافیه پیاپی که سکوت مصراع بدون قافیه را تسخیر و تشدید می‌کنند، چنان آهنگ و تضادهایی در اصوات پدید می‌آورند که این حالات، تناسب‌ها و تناقضات پنهان در مضمون شعر را به طرزی برجسته به تجلی وامی‌دارند. شاعران توانا در قالب تنگ و محدود رباعی، مضمون تامّ و کاملی را گاه در سه مصراع نخستین می‌آورند و بسط می‌دهند و در مصراع چهارم به نتیجه‌یی می‌رسانند و سخن را به پایان می‌برند. در ایران بی‌اغراق صدها شاعر رباعی سرا می‌توان برشمرد، اما سخن خیّام کاملاً جداگانه است. او استاد استادان رباعی

است: «همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است.»

شاعران برای بیان فکری برجسته، یعنی اندیشه‌یی که به خودی خود جزئی تام تشکیل دهد و ادای آن به صورتی فشرده موجز و مؤثر باشد پیوسته قالب رباعی را برتر دانسته‌اند. غزل بر خلاف این است. چون رشته مروارید دل‌آراست، ولی پراکنده است و صورتی از نظم است که مضامین آن با آنکه اکثراً ارتباط منطقی با هم ندارند، درون چارچوبی گنجانده شده‌اند. چون شاعری که به خود اعتماد دارد، موظف است در همه انواع شعر طبع خود را تجربه کند و هنر خود را نشان دهد، تقریباً همه ادبا در ایران، حتی کسانی که در میان عامه مردم پرورده شده‌اند رباعی ساخته‌اند. اما شاعران برجسته در این قالب چهار مصراعی هم با ابداع و امتیاز اسلوب بیان، صفت برتر خود را ابراز کرده‌اند. برای آنکه نشان دهیم خیّام در این باب تا چه حد برتر از اقران خود بوده است، در اینجا سه رباعی ارائه خواهیم کرد که یکی از خیّام و دو رباعی از شاعران دیگر است. چون هر سه حاوی یک مضمون است و فکر واحدی را بیان می‌کند، می‌خواهیم این رباعی‌ها را نه تنها از نظر اندیشه بلکه از نقطه نظر اسلوب بیان و شیوه ادای مطلب نیز مقایسه و بررسی کنیم. مثلاً رباعی زیر که علی التواتر به فخرالدین رازی نسبت داده شده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال عمر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
همچنین رباعی زیر که از حکیم ابوعلی سیناست:

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست، ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌یی راه نیافت

این مضمون را به شیوه‌یی ساده، صریح و بدون ایما و کنایه بیان می‌کند که چیزهایی که می‌دانیم در برابر ندانسته‌های ما به مثابه هیچ است و مساعی بشر برای ادراک مفاهیم کلی هرگز کافی نیست. این دو رباعی اگرچه کاملاً بر اسلوب لادریه منطبق است، با این حال با رباعی زیر از خیّام که به همان مفهوم است در شیوه بیان و نحوه تخیل فرق بسیار دارد:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند
این رباعی اگرچه در مضمون شبیه دو رباعی بالاست، ولی در شیوه و اسلوب
ارسال پیام و بیان اصلاً به آنها شباهت ندارد. دو رباعی اول، اندیشه‌یی را با
صراحت و به بیانی ساده ابلاغ می‌کنند، اما رباعی سوم همان اندیشه را با اسلوبی
کنایی و ظریف و به بیانی دلنشین و رمزی ارائه می‌کند. آن نشانه‌فارق^۱ که می‌تواند
رباعیات اصیل خیّام را از رباعیات امثال او تفکیک کند، همین است.
برعکس، اگر در یک مجموعه رباعی، چنین رباعی باشد، اهل فن در می‌یابند که
بیگانه است، یعنی سخنی است که نمی‌توان آن را شایسته خیّام پنداشت:

روزی که جزای هر صفت خواهد بود قدر تو به قدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا نشر تو به صورت صفت خواهد بود
چگونه می‌توانیم این رباعی را به خیّام نسبت دهیم که او قطعاً و جزماً به حشر و
نشر و روز رستاخیز نپرداخته و به همین دلیل حتی مورد طعن و نفرین متشرّعان
معاصر خود بوده است؟ افرادی چون امام غزالی که در بحث مسائل اعتقادی با وی
به مشاجره می‌پرداختند که به تأیید متون قطعی هم رسیده است، به سبب رد این
قبیل احکام اساسی دینی از وی بیزار شده‌اند. بنابراین اسناد رباعی فوق به خیّام
عاقلاً نه نیست زیرا ارزش کلی رباعی فوق به شرط باور به معاد قایم است. گذشته از
آن، معنایی که این رباعی دربر دارد، کاملاً یک عقیده صوفیانه است زیرا برخی از
صوفیه اخلاق ذمیمه را به حیوانات مانند می‌کنند و چون به دور اعتقاد دارند،
حیات اخروی و حشر و نشر را به گونه دیگری در می‌یابند و به گونه دیگری تفسیر
می‌کنند. آنان معتقد بودند که انسان پس از مرگ بار دیگر و به شکل و صورت دیگر
به دنیا خواهد آمد. مثلاً اعتقاد داشتند که یک انسان عصبی بار دیگر به صورت سگ
به دنیا خواهد آمد و محکوم است که مدتی در آن صورت حیوانی زندگی کند. انسان
حیله‌گر به صورت روباه، انسان حریص و گرسنه چشم به صورت گاو، شخص
علاقه‌مند به دشمنی به صورت مار، و انسان وسوسه‌کار به صورت زنبور طلایی و...
بار دیگر به دنیا می‌آیند و کیفر و سزای خود را می‌بینند. چنانکه در معرفت‌نامه

1. Signe distinctif.

مشهور از اسماعیل حقی ارزرومی که «مشابهت اخلاق ذمیمه در قلب انسان به حیوانات و تعبیر واقعات و رؤیاها به حروف هجا» را بیان می‌کند، غضب در دل به صورت سنگ، حيله به صورت روباه، شهوت و پرخوری به صورت گاو، عداوت به شکل ماژ و وسوسه به صورت زنبور و ... در این باره توضیحات کافی آمده است.^۱

دانشمندانی که تاریخ ادیان می‌دانند که «سیر ارواح از جسمی به جسم دیگر به صورت انتقال»^۲ که بکناشیه آن را به اختصار، تغییر قالب می‌گویند، عقیده عام مصریان قدیم بوده است. برای آنکه روح، قالب خود را بیابد، اجساد را مومیایی می‌کردند که نپوسد. بنابراین، این عقیده لااقل از شش هزار سال به این سوی، معلوم و به نظر معتقدانش معتبر بوده است. اگر به بررسیهای دانشمندان مردم‌شناسی توجه کنیم، در میان همه اقوام ابتدایی، به سائقه بعضی سببهای طبیعی و معنوی، این اعتقاد خطا ضرورتاً پدید می‌آید. خیام که لزوماً این معتقدات ابتدایی را تحقیر و انکار می‌کند، چگونه می‌تواند به ترویج آنها بپردازد؟ باز در بسیاری از مجموعه‌ها که رباعی زیر به نام وی درج شده است، نمی‌دانیم چگونه می‌تواند به او منسوب باشد:

سازي بودم پریدم از عالم راز	تا بو که رسم من ز نشیبی به فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز	زان در که درآمدم برون رفتم باز

گوینده این رباعی این سخنان را همچون روح مجرد بیان می‌کند، علاوه بر آنکه مقصود خود را بلیغانه تفهیم می‌کند، از عقیده خود نیز نشانه واضحی به دست می‌دهد. گوینده این رباعی البته از اشراقیون است. آری، تنها چیزی که خیام قطعاً به آن باور ندارد، روح مجرد است و یگانه فرضیه‌ی باشد که آن را قبول ندارد، احتمال رجعت دوباره آنانی است که از دنیا رفته‌اند. این رباعی یکی از معتقدات مهم فلسفه نو افلاطونی را که نزد صوفیه با عنوان بسیار معروف حکمة الاشراق^۳ معتبر و قابل قبول است، به طریق کنایی بیان کرده است. این اعتقاد در یونان قدیم برای فلوپتین

۱. معرفت‌نامه، چاپ بولاق مصر، ص ۲۱۸-۲۱۹.

2. Transmigration des ames

3. Philosophie illuminative

و فروریوس^۱ و پیروان او و در شرق به مولانا جلال‌الدین رومی، سنایی، شیخ عطار، محمد مغربی و محمود شبستری برانزنده است. حال نمونه‌یی از اندیشه‌ها و سخنان خیّام را به دست می‌دهیم که بر همان قافیه است:

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده‌یی کو که به ما گوید راز؟
 زنهار درین سراچه از روی نیاز چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز
 این دقیقاً سخنی است که خیّام می‌گوید. اگر قرار بود در رد ادّعای رباعی اول سخنی گفته شود، لزوماً غیر از این رباعی نبود. شخص باید یاوه‌گو و متردد باشد که بتواند رباعی بالا را بسراید و بعد هم رباعی اخیر را.

بنابر همین اعتقاد است که صوفیه بدن را به قفس و روح را به کبوتری مانند می‌کنند و مدّعی هستند روح مادام که در بدن است، چون پرنده‌یی که در قفس باشد، محبوس است. معتقدند لحظه‌یی که روح از بدن خارج شود، بندهای کبوتر گشوده می‌شود و کبوترها می‌شود. در ادبیات صوفیه به رموز و کنایات زیادی در این باره می‌توان برخورد^۲. حتّی حکیم ابوعلی سینا که نوشته‌های حکمای اسکندرانی^۳ را به نحو مغشوشی دریافته، در قصیده روحیه خود، اعتقاد خود به این مسأله را با این ابیات بیان می‌کند:

هَبَطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرَقَاءُ ذَاتِ تُتَعَزَّزِ وَتَمْنَعِ
 مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرَّقِ

۱. (= Plotinus)، بزرگترین پیشوای اشراقیون و جداً از فلاسفه بزرگ است. در مشرق زمین تأثیر عظیمی گذاشته و به نام فلوطین شهرت بسیار کسب کرده است. آثارش محفوظ است. در ۲۳۳ میلادی به دنیا آمده و در ۳۰۳ درگذشته است. فروریوس (= Porphyrius) از مهم‌ترین شاگردان اوست. در عالم اسلام به سبب آنکه مؤلف رساله معروف ايساغوجي است، مشهور است. اوست که آثار استادش را گردآوری کرده و به حالت ترجمه درآورده است. او نیز چون استادش سخت صوفی‌منش بود. ادعا کرده است که در طول حیات خود سه بار در حال وجد و استغراق توانسته است به وصال حق نایل شود.

۲. در تمثالهای اعتباری (= Conrentional) و قدسی مسیحیت نیز، روح‌القدس (= Le Soint Esprite) کبوتری در حال پرواز تصویر شده است.

وَصَلَتْ عَلَى كُرْهِ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَهِيَ ذَاتِ تَفْجُعٍ^۱

کلود آنه^۲ از نویسندگان فرانسوی و شخصی به نام میرزا محمد، نکاتی را که لازم است اهل اختصاص برای تفکیک اشعار خیام از اشعار دیگران رعایت کنند، در ترجمه کوچکی که با هم از رباعیات فراهم آورده‌اند، چنین می‌گویند:

«اندیشه‌یی که خیام در رباعیات به دور از شبهه و متین خود مطرح کرده است، چنان صاف و شفاف است که عناصر بیگانه‌یی که با آن می‌آمیزند، در آن نمی‌جوشند و چون لکه‌یی روی آن می‌مانند و به چشم می‌خورند. برای آنکه خیام با صفای روحی خود، به ریب و گمان و ایمان لاقید است. به زعم او، تحقیق، محاکمه و حتی شعور به ما چیزی نمی‌آموزند. کسانی که می‌خواهند معمای کاینات را از راه آیین و یا دانش حل کنند، عاجزند. او می‌گوید ما نمی‌توانیم هیچ حقیقتی^۳ را ادراک کنیم و ورای این خاک نه سعادت و نه عقوبتی است. عمر ما که از دو مرز حیات ما که همان عدم است، می‌گذرد، زمان کوتاه تنفسی است که ولو به طور موقت باید از آن بهره‌مند شویم. به نظر او شراب و عشق‌ورزی برای جوانان، مهتاب که بر ایوان می‌تابد، نی که باغها و صحراها را به هیجان می‌آورد، نسیم سحری و گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقتی است که چون رؤیا می‌آید و می‌گذرد. پس از اسفار بنی اسرائیل، خیام است که بار دیگر به ما می‌گوید:

«همه چیز پوچ و خالی است، پس عیش کنیم که هدف حیات این است.»

نفوذ فکر و نظر، شفافیت طرز بیان، وسعت قریحه، گستردگی تخیل، عاری بودن کلام از اطناب و پیراستگی سخن خیام، برای وی در میان شاعران نادر، جایگاهی خاص فراهم کرده است. بنابراین برای کشف این که کدام اشعار از آن اوست، باید رباعیات صوفیانه و سخنان مزاح‌آمیز خشن و درشت را که به مرور سالیان در میان دانه‌های الماسی وارد شده، که او تراش داده، کنار گذاشت. حتی در ترجمه زیبا و

۱. یعنی: ای انسان برای تو کیبوتری از بلندترین جایگاهها فرود آمد. کیبوتری که برقع به روی نداشت و چهره‌اش باز بود، باز از چشم هر عارفی پنهان ماند. در حالی که دوستش نداشتی به تو پیوست، الآن می‌خواهد که از تو جدا شود و از این سبب مکدر است.

منظوم فیتز جرالد نیز رباعیات متعددی وارد شده است که اسناد آنها به خیّام جایز نیست. از جمله رباعی زیر که پنداشته از خیّام است و به انگلیسی ترجمه‌اش کرده است:

ای رفته به چوگان قضا همچون گو چپ می‌خور و راست می‌رو و هیچ مگو
 کان کس که تو را فکند اندر تک و پو او داند و او داند و او داند و او
 این رباعی مسلماً از خیّام نیست. خیّام با «او» سر و کار ندارد و به همین دلیل است که زهّاد ایران متعرّض او شده‌اند. این نکته که در دوره تعصب‌آمیزی، چون دوره البارسلان سلجوقی، آماج تعقیب و تجاوز مسلمانان صوفی هم عصر خود واقع نشده، از نظر آزادی اندیشه و درون برای آن دوران تقریباً افتخاری باور نکردنی شمرده می‌شود.

کسانی که نمی‌دانند تصوّف چه هواداران انبوهی داشته و آنان که از روبه‌روشدن با فنای محض بعد از مرگ هراسی نداشته‌اند، چه گروه اندکی بوده‌اند، شاید تعجب کنند که مترجمان رباعیات در قرن نوزدهم، چرا به این تصفیّه عملی دست نزده‌اند. کسانی که رباعیات صوفیانه را با اشعار خیّام در آمیخته‌اند و به آن عنوان عرضه کرده‌اند، اگر چنین تصور کرده‌اند که خیّام به سبب پیری و ضعف و ناتوانی در اواخر حیات، همه چیز را دیندارانه اندیشیده است، خطا کرده‌اند، زیرا به عنوان نمونه رباعی زیر هم از خیّام است:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می‌خواهم کرد
 پیمانه عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟
 اساساً میان رباعیات ناب خیّام که اگر بر محک عرضه کنند، چون طلای ناب طنین می‌اندازد و رباعیاتی که چون مس صدای بم و بی‌رونقی دارند، فرق عظیمی است و این حقیقتی است که سخن شناسان متخصص به آن اذعان دارند.

یکی از مظاهر غریب خیّام چنانکه به مناسبتی قبلاً هم عرض کردیم، این است که او علم و ادب را در وجود خویش جمع کرده است یعنی هم عالم و حکیمی بزرگ و هم رباعی‌گویی بی‌نظیر است. او با آنکه در نظم رباعی استاد است، این خصوصیت استثنایی را یگانه مشغولیت و حرفه خود قرار نداده، بلکه به قصد

تفریح خاطر و تغییر ذائقه گهگاه به صورت یک غیر حرفه‌یی که یکی دو رباعی ساخته باشد جلوه کرده و در این رباعیات قدرت سحر و حیرت‌افزای بیان را در گنج‌انیدن عقاید گسترده و ژرف فلسفی خود در چینه‌دان تنگ چهار مصراع ابراز داشته است. الفاظ و معانی رباعیات با علاقه منطقی به هم ارتباط پیدا کرده است. هر رباعی نمونه موجز و متقن فلسفه طبیعی است که گزیده و مورد توجه عصر حاضر است و لوحه بلاغتی فشرده از عقاید اساسی آن فلسفه است.

عجیب است که چون او به قالبهای دیگر نظم جز رباعی عنایتی نشان نداده است، در ایران او را شاعری درجه سه و چهار می‌شمارند، اما هویت و ماهیت اعتقادی او به نظر نویسندگان اروپایی میدان وسیعی برای جرّ و بحث گشوده است. می‌بینیم که برخی او را چون شاعر صوفی تلقی کرده‌اند، برخی لامذهبی رند و ریاکارش دانسته‌اند، گروهی او را فردی معمولی، فرومایه و اهل ذوق، مادی و عیاش تصوّرش کرده‌اند. در میان اروپاییانی که خیّام را اینچنین نادرست فهمیده و نادرست معرفی کرده‌اند، چنانکه قبلاً هم نشان دادیم، اندیشمندان، ادبا و خاورشناسان هم هستند.

فاصله زمانی هفتصد ساله‌یی که میان ما و خیّام موجود است و همچنین عدم تهیّه یک شرح حال صحیح از او است. حتّی تاکنون مجموعه رباعیاتی به دست نیامده که به دستخط خود او باشد. اگر درباره زمان، حیات، خلقیات و به وسیله زندگی شخصی، او را مورد تحقیق قرار ندهیم و فقط از راه چند شعر که گهگاه سروده است، بخواهیم درباره ماهیت افکار و عقاید او حکم صادر کنیم، البته خطا خواهیم کرد. بارها دیده شده است که درباره انسانهای بزرگ احکام نادرست صادر کرده‌اند. اگر نویسندگان اروپایی به جای کلمه رند و لابلالی که ما در مشرق زمین درباره خیّام به کار برده‌ایم و آنان صفت *libertin* را استعمال کرده‌اند، کلمه *liberal* یعنی حرّ و آزاد و لا قید را در حق او به کار می‌بردند، بهتر معرفی‌اش کرده بودند.

اینکه عمر خیّام در اشعار خود شراب را زیاد ستوده است، مسلماً دلالت نمی‌کند که او شرابخوار یا دایم‌الخمر بوده است. او نیز ممکن است نظیر حافظ شراب خورده باشد، اما این کار چه اهمیتی دارد؟ ابوعلی سینا حکیم و طبیب

معروف، در بزم عشرت لاجرعه شراب سر می کشید و در باده نوشی بسیاری از یاران و دوستانش را پشت سر می گذاشت. شاید جوانی نسبی او و دلایلی از این قبیل در این سوء استعمال دخیل بوده باشد. شراب در سخنان بسیاری از متصوّفان نیز موجود است. «می» که «نشئه عشق الهی تفسیرش می کنند، چیزی جز شراب راستین نیست که در مقام استعاره به کارش می برند.»

عمر خیّام در اشعار خود اهدافی چون: شیفتگی به وطن، علاقه به آئین، خدمت به اخلاق و محبت به انسانیت را دنبال نکرده است. او در باره آفریده ها تفکری خاص خود و سلیقه فلسفی خاص خود را دارد. در شعر دنباله رو هیچکس نیست. بسیاری او را از دیدگاه تفکر و فلسفه به این و آن مانند کرده اند. پیش از این جابه جا و به مناسبت بیان کرده ایم که این مانند کردن ها تا چه حد می تواند صحیح باشد.

در ایران، میان شاعران اندیشمندی که بعد از خیّام آمده اند، کسانی دیده شده اند که خواسته اند پا به جای پای او بگذارند و بر راهی که او رفته است، بروند. این تأثیر مخصوصاً در ناصر خسرو و حافظ و بعضی شاعران دیگر کمابیش دیده می شود اما از متأخران کسی که با موفقیت بیشتری شیوه خیّام را در شعر فارسی انطباق داده، مرحوم میرزا عباس خان ادیب است که تخمیناً سی سال قبل در حیات بود. الحق رباعیات آن مرحوم از حیث لفظ و معنی به راستی هر یک نمونه بدیع حکمت و پر از نفخه های دهای خیّام است. در اینجا دو رباعی از آن مرحوم را به عنوان نمونه درج می کنیم. اگر بگویم که این هردو رباعی از خیّام است، چنان زیباست که هیچکس را به تردید نمی اندازد:

زین خانه که ما به صد نوا آمده ایم	رفتند بسی ز ما و ما آمده ایم
از رفته و آینده نگفته است کسی	باید به کجا شد، ز کجا آمده ایم

❖

زین دشت کزان خوف و خطر می زاید	حیرت به فراز حیرتم افزایش
معلوم نشد که از کجایند و چه جا	یک قافله می رود، یکی می آید

این رباعیات کاملاً خیّامانه است. هم از نظر سلاست ادا و هم وسعت حسن چنان استادانه است که حقیقتاً می توان سهل و ممتنعش نامید. در این که گوینده آن

با مهارت و موفقیت از حکیم نیشابور پیروی کرده است، هیچ حرفی نمی‌توان زد. از شاعران ترک شاعری ندیدیم و نمی‌شناسیم که در شیوه خیّام تتبع کرده باشد. تنها «نفعی» که در قصیده شهرت دارد، در یک فخریه می‌گوید:

حافظ و ابن یمنیم غزل و قطعه ده گر سویله سم بلکه رباعیده اولوردم خیّام
اما نفعی که چنین ادعایی می‌کند اگر به شعر او از نزدیک دقت کنیم، می‌بینیم که او نه در غزل، حافظ و نه در قطعه، ابن یمن و نه در رباعی، خیّام است، بلکه چون انوری، ظهیر فاریابی و دیگر شاعران ایران است که در ساختن قصیده پرطمطراق مهارت داشته است، همین و بس.

از مطالبی که در سطور بالا درباره خیّام مطرح کرده‌ایم این نتیجه استنباط می‌شود که گروهی از نویسندگان و منتقدانی که درباره رباعیات و گوینده آنها مطالعاتی کرده‌اند، در نفوذ به ماهیت اثر وی نتوانسته‌اند اصابتی نشان دهند. گروه اندکی هم خیّام را بسیار اندک و به طور سطحی درک کرده‌اند. ما چنین دریافته‌ایم که خیّام درباره ارزش و ماهیت حیات عقیده معین و فلسفه ارجمندی دارد. او نمی‌داند که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. اعتراف می‌کند که قطعاً بر اسرار ازل واقف نیست. کاملاً بر آن است که وجود جسمانی ما در سینه طبیعت به انحلال خواهد رسید و هر ذره آن تا ابد در دور خواهد بود. از این رو حیات را چون فرصتی آنی تلقی و توصیه می‌کند که حتی الامکان از آن استفاده کنیم و عمر خود را به خوشی بگذرانیم و از این طرز تلقی که ظاهراً بدبینانه است، به نتیجه‌ی مفید و نیک بینانه می‌رسد.

فصل هفتم

شراب در شعر

در زمانهای دیرین، یونانیان به افتخار دیونیزوس که ربّ النوع شراب بود، مجالس با شکوه و جلال برپا می‌کردند. برخی از آن مجالس به صورت گردش و تفریح در هوای آزاد برپا می‌شد، اما برخی مخصوص کسانی بود که بر اسرار مشرب محرم بودند. در همه روستاها و قصبات یونان به احترام دیونیزوس انجمن‌ها و مجالس شادی برپا می‌کردند. در هوای آزاد ضیافت‌هایی ترتیب می‌دادند و مردم از مرد و زن همه در آن شرکت می‌کردند اما درخشانترین و پرازدحام‌ترین این قبیل محافل، چهار پنج قرن پیش از میلاد در حوالی Attique به اجرا در می‌آمد. در آتن هم این مجالس شادی با طنطنه عظیم برپا می‌شد. در آتن این جشنها هر سال به ریاست یکی از نه ارخونت^۱ که نامش را به آن سال داده بود به اجرا در می‌آمد. شاعران و هنرپیشگان با اشعاری که سروده و نمایشنامه‌هایی که نوشته بودند، در این جشنها شرکت می‌کردند. به الهه شراب، قربانی‌ها تقدیم می‌داشتند و شاعران، اشعاری را که در ستایش او ساخته بودند به طریق مسابقه با افتخار در حضور حاضران می‌خواندند. این جشنها که ماهیتی هنری و ادبی داشت، در شعر غنایی یونان و تأثیر و تاریخ آنان اثری عظیم و پرنفوذ داشته است. شاهکارهای نمایشی یونان همه در این انجمنها به صحنه تماشا گذاشته شده است.

دیونیزوس یک خدای روستایی، ربّ النوع ملی و ربّ النوع شراب بود و از این نظر در گوشه و کنار یونان مظهر احترام بود. دیونیزوس، معبودی بیگانه بود که شش

1. Archonte.

قرن قبل از میلاد از تراکیا^۱ و فریژیا^۲ و لیدی^۳ نفوذ خود را به یونان گسترده بود. مذهب دیونیزوس در یونان قدیم در تب^۴ سیترون^۵، دلف^۶، ناگسوس^۷ و آتیق^۸ پراکنده بود و در شهرهای گوناگون معابدی داشت. مشرب دیونیزوس در یونان به تعالی دین، هنر، شعر و اشاعه آنها خدمات شایسته‌یی کرده است. به رموز و اسرار دینی، در شعر غنایی به عنوان منبع الهام شاعر چنانکه در باکانت‌ها^۹، یعنی زنان بدمست در اثر معروف اورپید^{۱۰} - دیده می‌شود و در هنرهای تلفیقی با آمیختن عشق و هیجان به نقاشی‌ها و مجسمه‌ها دیگر گونیهای شگرف پدید آورده است. اشعار دینی و فلسفی که به نام اسرارآمیز^{۱۱} وصف کرده می‌شد و همه نمایشنامه‌های خنده‌دار و گریه‌آور و دیگر انواع گوناگون ادبی همه از این مشرب دیونیزوس زاده است.

زمانی که آیین زردشت در ایران شایع بود و رواج داشت، چونان که در یونان دیدیم، شراب به عنوان عطیه اهورا مزدا یعنی هرمز که منبع خیرات و برکات بود، تلقی و نوشیده می‌شد.

در ضیافت‌هایی که پادشاهان برپا می‌داشتند، پیش از هر چیز شرابهای نفیس به عنوان عطیه در مجالس نهاده می‌شد و به مدعومین تقدیم می‌گشت. قصه جام جم در همه جای جهان شهرت دارد. حتی تورات در فصل مربوط به «إشتر»^{۱۲} [= «إستر»] معشوقه یهودی نژاد پادشاه ایران Assuerus (به نام دیگرش Xerxès) از وجود زنان بدمست در دربار پادشاه ایران بحث می‌کند. هرودت مورخ معروف می‌گوید که ایرانیان در نوشیدن شراب پافشاری می‌کردند و مهمترین کارها و مصالح کشور را در حال باده‌خواری مذاکره می‌کردند چون هوای شراب از سر آنان زایل می‌شد، مسایل را به ظرافت و فشرده‌تر بررسی می‌کردند. همچنین گزنفون در کتابی که

1. Thrace

3. Lydie.

5. Citheron.

7. Naxos.

9. Bacchantes.

11. Orphique.

2. Phrygie.

4. Thebes.

6. Delphes.

8. Attique.

10. Euripide.

12. Eshter.

دربارهٔ کودکی کیخسرو نوشته است، از زیبایی ساقیان مجلس و مهارت آنان در ریختن شراب به ما خبر می‌دهد. نیز فردوسی در موارد گوناگون شاهنامه با شیوایی خاص خود در ذکر مناقب اکثر پهلوانانی که آنها را بر می‌شمارد، می‌گوید که آنان اکثر به نشئهٔ شراب علاقه‌مند بودند و می‌گوید: «اگر خواستی شراب بخوری باری به شیوهٔ جمشید یا آیین کیکاووس بخور». و شراب را در صفا و نفاست به ستارگان، آفتاب، روح و چیزهایی لطیف مانند می‌کند:

چنین دید گوینده یک شب به خواب	که جامی به کف داشت چون آفتاب
دقیقی زجایی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آیین کاووس کی

آیین زردشت چنان با باده مانوس است که در زبان فارسی، بزرگ آتش پرستان و روحانی آنان که مغ نامیده می‌شود، سرانجام به معنی باده‌فروش استعمال شده است و پیر مغان، رئیس و مرشد اوست، چنانکه هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند معروف خود گفته است:

پیری آنجا به آتش افروزی	به ادب گرد پیر مغیجگان
همه سیمین عذار و گل رخسار	همه شیرین‌زبان و تنگ‌دهان
مغ و مغ‌زاده، مغبد و دستور	خدمتش را تمام بسته میان
من شرم‌منده از مسلمانی	شدم آنجا به گوشه‌ی پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند	عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت: جامی دهیدش از می‌ناب	گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست	ریخت در ساغر آتشی سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند نه هوش	رفت هم دین از آن و هم ایمان

در ایران بعد از اسلام از میان شاعران به جز فردوسی، بسیاری از شاعران چون منوچهری، عمر خیام، حافظ و قاتنی در برشمردن خواص و مزایای شراب تقریباً با هم مسابقه گذاشته‌اند. توصیف باده در هنر شاعری ایران فصلی مخصوص به خود دارد. مثلاً منوچهری در مسمط خود از باغ انگور، انگور را از روی شاخهٔ موگرفته، سپس آنها را جمع کرده، درون خمره‌ها جای داده و دربارهٔ ریخته شدن آن در قده،

قطعات شیوایی دارد:

آب انگور بیارید که آبان ماه است کار یک رویه به کام دل شاهنشاه است
وقت منظر شد و وقت نظر خرگاه است دست تابستان از روی زمین کوتاه است
آب انگور خزان را خوردن گاه است که کس امسال نکرده است مر او را طلبی

*

شاخ انگور کهن دخترکان داد بسی که نه از درد بنالید و نه بر زد نفسی
همه را زاد به یک بار نه پیشی نه پسی نه و را قابله‌یی بود و نه فریادری
اینچنین آسان فرزندان زادت کسی که نه دردی بگرفتش متواتر نه تبی

*

چون بزاد آن بچگان را سر او گشت دژم و اندر آویخت به روده بچگان را به شکم
بچگان زاد مدور همه بی قد و قدم صد و سی بچه و اندر زده دو دست به هم
دوتکڑ^۱ در شکم هریک نه بیش و نه کم نه در ایشان ستخوانی نه رگی نه عصبی

*

گفت پندارم این دخترکان آن منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند برین رز در مهمان منند رز فردوس من است، ایشان رضوان منند
تا در این باغ و در این جان و در این مان منند دارم اندر سرشان سبزه کشیده سلبی

*

در چو بگشاد و بدان دخترکان کرد نگاه دید چون زنگی و هر یک را دو روی سیاه
جای جای بچگان تابان چون زهره و ماه بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه
سر نگونسار ز شرم و روی تیره ز گناه هر یکی با شکمی حامل و پر ناز لبی

*

گفت گوید که این قصه و این نادره چیست؟ آنکه آبستنتان کرد بگویند که کیست؟
این چه بی‌شرمی و بی‌باکی و بیدادگریست؟ جای آن است که باید به شما بر بگریست
نه یکی و نه دو و نه سه و هشتاد و دویست هرگز این کار بسودن نتواند عزبی

*

یکی از دخترکان گفت که ما بی گنهم ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم
ما همه سربه سر آستن خورشید و مهیم ما تن خویش به دست بنی آدم ندهیم
نستوانیم که از ماه و ستاره برهیم ز آفتاب و مهمان سود ندارد هری

*

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما خویشان بر فکند بر تن ما و سر ما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگرند ز بام و در ما نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

*

باغبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره خون به مثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس و نه کس بطپید باز آمد همگان را سوی چرخشت کشید
به لگد ناف و زهار همه از بن ببرید که ازیشان به تن اندر شده بودش غضبی

*

سر هر یک بفکند و ستخوان و جگرش خونشان کرد به خم اندر و پوشید سرش
پس به ساروج بیندود همه بام و برش جامه گرم بیفکند پلاسن به سرش
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش دو ربیع و دو جمادی، شعبان و رجبی

*

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده است به هر کودکی
به خم اندر نگرید از شب رفته سه یکی دید اندر خم سنگین همه را گشته یکی
با رخی رخشان چون گرد مهی بر فلکی بر سماوات علی بر شده زیشان لهبی

*

باغبان گفت که این لعبتگان بی گنهند هیچ شک نیست که آست ز خورشید و مهند
از سوی ناف و ز پشت دو گرنامه شهند عیشان نیست گر آن مادرکانشان سیهند
گاه آن است که از محنت و سختی برهند جای آن است که امروز کنم من طربی...
خواجه حافظ به جز ساقی نامه مشهورش، این شعر را باجناس درباره جام و باده

سروده و خیلی ظریف است:

شراب لعل مروق به جام گفت که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمردم بر تاک و عقیق در شیشه سهیل در خم و آفتابم اندر جام

مرا حرام که خواند که وقت خوردن من حلال زاده پدید آید از نتاج حرام
 همچنین شعر قآنی که با ابیات زیر آغاز می شود، همه از این قبیل خمریات است:
 ساقی بده رطلی گران زان می که دهقان پرورد
 انده برد، غم بشکرد، شادی دهد، جان پرورد
 در خم دل پیر مغان، در جام مهر زرفشان
 در دست ساقی قوت جان، رخسار جانان پرورد
 شادی دهد غمناک را، کسری کند ضحاک را
 بیچاره سازد خاک را وز خاک انسان پرورد
 برگل فشانی گل شود برخس چکد، سنبل شود
 زاغ او خورد بلبل شود، صد گونه الحان پرورد
 در جان جهد زان پیش تر کز وی گلو یابد خبر
 نارفته از لب در جگر از رخ گلستان پرورد
 دل را از او زاید شمع، جان را از او خیزد شرف
 چونانکه گوهر را صدف از آب نیسان پرورد
 از جان پاکان خاک او، وز روح آب تاک او
 کایدون عصیر پاک او مغز سخندان پرورد
 دی با یکی گفتم به ری، جان به و یا می گفت: می
 جان پرورد تن را و می جان را دو چندان پرورد

قطعات زیبای زیر باز از همان شاعر در همین زمینه است:
 بت دو هفت سال من، مرا می دو ساله ده ز چشم خویش می فشان، ز لعل خود پیاله ده
 نگار لاله چهر من، می به رنگ لاله ده ز بهر نقل بوسه می مرا به لب حواله ده
 که واجب است نقل و می برای می گسارها



بهل کتاب را به هم که مرد درس نیستم نهال را چه می کنم که زاهل غرس نیستم
 شرابم آشکار ده که مرد ترس نیستم به حفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم
 که منع جانور کند همی ز کشتزارها

من ار شراب می خورم به بانگ کوس می خورم به بارگاه تهمتن به بزم طوس می خورم
پیاله های ده منی علی رؤوس می خورم شراب گبر می چشم، می مجوس می خورم
نه جوکیم که خوکنم به برگ کوکنارها

*

الا چه سالها که من می و ندیم داشتم چو سال تازه می شدی می قدیم داشتم
پیاله ها و جام ها ز زرز و سیم داشتم دل جواد پرهنر، کف کریم داشتم
چه خوش به ناز و نعمتم گذشت روزگارا

ابیات زیر نیز سخنان پر طمطراق و خیالمانه قآنی است:

هلا بیابان عمر چرا به غم طی کنیم؟ میی گران سنگ ده که اسب غم پی کنیم
بیا غمان را هلاج به نساله نی کنیم چولاله بز طرف باغ پیاله پر می کنیم
می که از رنگ آن رخان شود لاله زار

*

از آن میی کادمش نشاند در خلد تاک ز اصل صلصال خود به پای او ریخت خاک
به ریشه اش آب داد ز جوهر جان پاک به سالیان تافتند بر او سهیل و سماک
تا ز رزان برجهید میوه شیرین گوار

باز به تأثیر بقایای تمدن ساسانی در عادات و اخلاق عرب است که بعد از ظهور
اسلام علی رغم منع صریح قرآن، شراب در ادبیات عرب جایگاهی مهم یافته و طبع
شاعران متعدّد مسلمان را وسعت و گستردگی داده است. برای روشن شدن ذهن
خوانندگان نمونه هایی به دست می دهیم:

ابونواس می گوید:

أَلَا فَاسْقَى خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِي سِرًّا إِذَا امْكَنَ الْجَهَنُّ
فَا الْقَبْرُ إِلَّا أَنْ تُرَانِي صَاحِبًا وَمَا الْقَوْمُ إِلَّا أَنْ يُتَعَتَّنِي السَّكْرُ^۱

۱ یعنی مرا شراب ده و بگو که این شراب است، چون ممکن است که آن را آشکارا بدهی، پنهانی مده.
برای من زبانی که هست، این است که تو مرا هشیار بینی و اگر سودی هست، جز آن نیست که مستی مرا
به لکنت زبان وا دارد.

ابن معتز گفته است:

قُمْ يَا خَلِيلِ إِلَى اللَّذَاتِ وَالطَّرَبِ لَا صَبْرَ لِي عَنْ بَنَاتِ الْكَرَمِ وَالْعَنَبِ
أَمَا تَرَى اللَّيْلَ قَدْ وَلَّتْ عَسَاكِرُهُ مَهْزُومَةٌ وَجُيُوشُ الصُّبْحِ فِي الطَّلَبِ
كَأَنَّمَا كَأْسُنَا مِنْ قِشْرِ لُؤْلُؤَةٍ وَالْمَاءُ مِنْ فِضَّةٍ وَالرَّاحُ مِنْ ذَهَبٍ^۱
بدیع الزمان همدانی راست:

شَرِبْنَا شَرَاباً طَيِّباً عِنْدَ طَيِّبٍ كَذَلِكَ شَرَابُ الطَّيِّبِينَ يَطِيبُ
شَرَبْنَا وَأَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ جُرْعَةً وَ لِلْأَرْضِ مِنَ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبُ^۲

عین همین مضمون را در بیتی فارسی از حافظ می بینیم:

اگر شراب خوری جرعه‌ی فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟
صاحب بن عباد می گوید:

رَقَّ الرَّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْحَمْرُ فَتَشَابَهَا وَ تَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّهُ حَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَ كَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا حَمْرُ^۳

از یکی از شاعران عرب است:

نَقَلْتُ زُجَاجَاتٍ أَتَشْنَا فَرِغاً حَقٌّ إِذَا مُلِئَتْ بِصَرَفِ الرَّاحِ
خَفَّتْ فَكَادَتْ أَنْ تَطِيرَ بِمَا حَوَتْ وَكَذَا الْجُسُومُ تَخْفُفُ بِالْأَرْوَاحِ^۴

بیت زیر از یزید بن معاویه است که خواجه حافظ با تقدیم و تأخیر مصرعی از آن اقتباسش کرده و در آغاز دیوانش آورده است، از سخنان مشهور درباره شراب است:
إِنَّا الْمَسْمُومُ مَا عِنْدِي بِتَرِيَاقٍ وَلَا رَاقٍ أَدِرْ كَاساً وَتَاوِلْهَا أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِ^۵

۱. یعنی ای دوست برخیز به خوشی و طرب بپردازیم. من دیگر نمی توانم از شراب و انگور خود را باز دارم. آیا نمی بینی که سپاهیان شب شکست خورده عقب نشینی می کنند و لشکریان صبح به دنبال آنان هستند؟ گویی که جام ما از پوسته مروارید است و آب ما از نقره و شراب ما از طلاست.

۲. یعنی: ما شراب معطر را پیش پاکیزه خویی خوردیم. شراب پاکیزه خویان برای انسان خوشایند است. خوردیم و جرعه‌ی از آن را بر خاک نشانیدیم و زمین را از جام سخاوتمندان بهره‌ی هست.

۳. یعنی: شیشه نازک و شراب رقیق است. این دو که مانند هم شد، کار به دشواری رسید. گویی همه شراب است و قدحی نیست و گویی که همه قدح است و شرابی نیست.

۴. این بیت از یزید بن معاویه نیست. مرحوم علامه محمد قزوینی در مجله یادگار (سال اول، شماره ۹، ص ۷۶-۷۰) نیز این بیت را از یزید بن معاویه نمی داند، اما نمی گوید که از کیست.

۵. من مسموم شده‌ام. پیش من نه پادزهری و نه افسونگری است. ای ساقی جام را به گردش بیاور و به من عرضه کن.

ابیات زیر از ابن فارض است:

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً	شکرنا بها قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ الْكَزَمُ
لَهَا الْبَذَرُ كَأَسْ وَهِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا	هَلَالٌ وَكَمْ يَبْدُوا إِذَا مُزِجَتْ نَجْمُ
وَلَوْلَا شَذَاهَا مَا اهْتَدَيْتُ لِحَانِهَا	وَلَوْلَا سَنَاها مَا تَصَوَّرَهَا الْوَهْمُ
فَإِنْ ذُكِرَتْ فِي الْحَقِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ	نَشَاوِي وَلا عَارَ عَلَيْهِمْ وَلا ائِمُّ
وَإِنْ خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِئِي	أَقَامَتْ بِهِ الْاِفْرَاحَ وَارْتَحَلَ الْهَمُّ
وَلَوْ نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ	لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَانْتَفَشَ الْجِسْمُ
وَلَوْ طَرَحُوا فِي حَائِطٍ كَرَمِهَا	عَلِيلاً وَقَدْ أَشْفَى لِفَارَقِهِ الشُّفْمُ
وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ خَانِهَا مُفْعِلاً مَشَى	وَيَنْطِقُ مَنْ ذِكْرِي مَذَاقَتِهَا الْبُكْمُ
وَلَوْ عَبَّتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسٌ طَيْبِهَا	وَخَى الْعَرَبِ مَزَكُومٌ لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ
صَفَاءٌ وَلا مَاءٌ وَلَطْفٌ وَلا هَوَاءٌ	وَنُورٌ وَلا نَارٌ وَرُوحٌ وَلا جِسْمُ
تَقْدَمُ كُلُّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثِهَا	قَدِيماً وَلا شَكْلٌ هُنَاكَ وَلا رَنْمُ ^۱

این ابیات ابن فارض به ابیات غزای فارسی خاقانی شروانی بسیار شباهت دارد و آن ابیات را به خاطر ما می آورد:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان	مشرق کفِ ساقیش دان، مغرب لب یار آمده
در ساغر آن صهبا نگر، در کشتی آن دریا نگر	بر خشک تر صحرا نگر، کشتی به رفتار آمده
آن جام جم پرورد کو، آن شاهد رخ زرد کو	آن عیسی هر درد کو، آن ترک بیمار آمده

۱. یعنی: به یاد دوست باده خوردیم و با آن پیش از آنکه تاک آفریده شود مست شدیم. ماه شب چهارده جام آن باده و باده آفتاب است و هلال آن را به گردش درآورده است (کنایه از قوسی است که از انگشتان ساقی به هنگام گرفتن جام پدید می آید)، اگر آن را با آب بیامیزی، ستارگان فراوان پیدا خواهد شد. اگر رایحه آن نبود من میخانه را نمی یافتم. اگر پرتو آن نبود حتی وهم به کنه آن پی نمی برد. اگر نام آن پیش قبیلہ‌یی بر زبان آید، همه مردم قبیلہ سرخوش می شوند و در این باب، آنان را تنگی و گناهی نیست. اگر روزی از خاطره کسی بگذرد، شادبها به آن خاطر می آیند و غم کوچ می کند. اگر از آن باده بر خاک گور مرده‌یی بیفشانند، روح به تن او باز می گردد و جسمش شادمان می شود. اگر علیلی را به سایه دیوار تاک آن ببرند، شفا می یابد و بیماری از تنش به در می رود. اگر زمین‌گیری را به میخانه نزدیک کنند به راه می افتد و اگر پیش لای از مرز آن سخن به میان آورند به سخن در می آید. اگر رایحه دلنشین آن در شرق پراکنده شود، در غرب زکام گرفته بویایی خود را باز می یابد. آن باده صفاست. آب نیست، لطافت محض است، هوا نیست، نور است، آتش نیست، روح است، جسم نیست. قصه آن پیش از همه کائنات، پیش از آنکه هنوز شکل و رسم به وجود آیند، بر سر زبانهاست.

ریحان روح از بوی می، جان را فتوح از روی می
می عشق آسا زرد به، همرنگ اهل درد به
گر بلبل بسیار گو، بست از فراق گل گلو
از ابوالفرج و آواست:

آمِزِجِ بِمَائِكَ نَارَ كَأْسِكَ وَأَسْقِي
وَأَشْرِبْ عَلَى زَهْرِ الرِّيَاضِ مُدَامَةً
لَطَفْتُ قَصَارَتِ مِنْ لَطِيفٍ مَحَلَّهَا
وَكَانَ مُغْتَنَّةً عَلَيْهَا جَوْهَرُ
فَكَأَنَّمَا وَكَانَ حَامِلُ كَأْسِهَا
شَمْسُ الضُّحَى رَقَصَتْ فَتَقَطَّ وَجْهَهَا
فَلَقَدْ مَزَجْتَ مَدَامَعِي بِدِمَائِي
تَنَنِي الْمُسُومَ لِعَاجِلِ السَّاءِ
تَجَرِّي تَجَرِّي أَلْرُوحُ فِي الْأَعْضَاءِ
مَا بَيْنَ نَارِ أَدْكِيَّتْ وَهَوَاءِ
إِذْ قَامَ يَحْمِلُوهَا عَلَى التُّدْمَاءِ
بَدُرُ السَّمَاءِ بِكَوَاكِبِ الْجُوزَاءِ^۱

در اروپا نیز کم نیستند شاعرانی که با الهام از شراب مترنم شده‌اند. از جمله ژوزف برشو^۲ از شاعران قرن هیجدهم فرانسه، کاملاً نظیره‌یی به خیام یا حافظ شیرازی سروده و گفته است:

ای ولی نعمت و فاتح هندوستان پیش من آی
تو برای من الهام بخش‌تر از دختران پینده هستی
شراب خود را که مورد حسد الهه است، بریز
تسا اشعارم راحت‌تر و لطیف‌تر جریان بیابد^۳

سخنان زیر نیز از بودلر شاعر معروف قرن نوزدهم فرانسه است:

۱. آتش قدح خود را با آب بیامیز و به من ده. اگر چنین کنی اشک چشم و خون مرا به هم آمیخته‌ای. در کنار گلهای باغ از آن شراب بنوش که به سرعت غمهایت را به شادی بدل کنی. آن شراب لطیف است. همانگونه که روح در اعضا گردش می‌کند، شراب نیز از لطافت آنچنان می‌گردد. آن شراب کهنه است. در آن جواهراتی است که روی آتش و هوا داغش کرده‌اند. اگر آن ساقی با آن قدح برخیزد و به باده‌خوران جلوه کند، گویی که شمس الضحی به رقص در آمده و ماه آسمان چهره خود را با ستارگان برج جوزا نقطه گذاری کرده است.

2. Joseph Berchoux.

3. Apporoche, bienfaiteur et conquerant de l'Inde,

Tu m'inspireras mieux que les filles du Pinde,

Verse - moi ton nectar, dont les dieux sont jaloux,

Et mes vers vont couler, facilers, plus doux.

ای شیشه ژرف هیچیک از این ها که نصیب دل تشنه شاعر پرهیزگار شود، به اندازه آن مایع تند و معطر که جوف بخشنده تو نگه داشته است، ارجمند نیست.^۱
شعر زیبای زیر نیز از اشعار پیشون^۲ از شعرای متأخر فرانسه در توصیف شراب است:

رنگش چه زیباست!
کدام گل را می توان با آن قیاس کرد؟
یا قوت در کنار آن چون شب تاریک و کدر است.
هر بویی در برابر رایحه آن بی رونق است.
به هنگام نوشیدن در لابه لای دندانها تر و تازه است.
از گلو که می گذرد، انسان را لذت و انبساط می بخشد،
بی آنکه جگر را بیازارد، توان قلب را به آن باز می گرداند.^۳
رنسار از ادبای سرفراز فرانسه در قرن شانزدهم نیز شراب را با این سخنان ظریف می ستاید: «بیایید که این گلها را درون این شراب زیبا بیفکنیم.»^۴
تثوفیل گوتیه نویسنده و شاعر معروف فرانسه در قرن نوزدهم می گوید:

1. Tout cela ne vaut pas, Ô bouteille profonde
Les baumes pénétrants que ta panse féconde
Garde au coeur altéré du poète pieux.
2. Pichon.
3. ...Est-il de belle couleur!
Quelle fleur lui peut être comparable?
Un rubis auprès de lui n'est que unit,
Tout parfum, que misérable.
Il est frais entre les dents,
Et dedans
La gorge il met de la joie,
De même qu'il rend au coeur,
Sa vigueur,
Sans inquiéter le foie.
4. En ce bon vin versons ces roses,
Versons des roses dans ce vin.

شرم باد بر آن که آب در شراب آمیزد

به جای آن که شراب ناب نوش کند^۱

اگر بخواهیم می‌توانیم بسیاری از این شواهد و امثال بیاوریم که ثابت کند هم قبل از خیّام و هم بعد از او، بسیاری از ادبا و شعرای ملل قدیم و جدید شرق و غرب، گهگاه با تعبیرات ستایش آمیزی چون: «بنت العنب» یا «دختر رز» یا «*vierge de la*» شراب را ستوده‌اند. اگر آن را ننوشیده باشند، لااقل از آن فیض و الهام گرفته‌اند.

1- Honte à qui d'eau claire se mouille.

Au lieu de boire du vin frais.

فصل هشتم

ترجمه‌های عربی رباعیات

در میان ادبای متأخر عرب، دو تن به نام البستانی خوانده می‌شوند، البستانی الکبیر کتاب معروف ایلاد از هومرو و البستانی الصغیر هم رباعیات خیّام را با نهایت موفقیت به عربی ترجمه کرده‌اند. ودیع بستانی صغیر، مترجم رباعیات در کتاب چاپ شده^۱ خود می‌گوید چون زبان فارسی نمی‌دانسته، رباعیات را از روی ترجمه‌های متعدّد انگلیسی و فرانسوی به عربی ترجمه کرده است. چون خیّام نام یکی از قبایل دیرین عرب بوده، برخی از نویسندگان عرب، این شاعر جاویدان را عرب نژاد پنداشته‌اند، در حالی که جای هیچ شبهه و تردید نیست که وی ایرانی و نیشابوری بوده است. کسانی که خیّام را عرب می‌دانند، از دلایلی که برای اثبات فکرهای خود می‌آورند، یکی هم این است که خود شاعر یا پدرش چادردوز بوده و چادردوزی صنعتی است که نه در شهرها بلکه در میان اهل بادیه رایج بوده است، در حالی که مردی چون خیّام که با مردی از اشراف و صاحب مکنّت چون نظام‌الملک، در نیشابور هم‌درس بوده است، نه تنها خود بلکه پدرش هم چادردوز نبوده است، به استناد بعضی مآخذ می‌گویند که خیّام چون نامهای پرطمطراق و فخرآمیز را دوست نداشت، از روی فروتنی تخلص "خیّام" را برای خود گزیده است. ودیع بستانی رباعیات خیّام را به نظم عربی برگردانده، منتهی نه در قالب رباعی، بلکه در قالب سباعی به ترجمه پرداخته است. تعداد این سباعیات از چهل متجاوز نیست. کتاب مقدمه‌یی جامع درباره ولادت، وفات، زندگی، دانش،^۲ اعمال و فلسفه خیّام و

۱. این کتاب در مصر چاپ شده است، حاوی چهل سباعی یعنی منظومه‌یی مرکّب از هفت مصرع است.

۲. چنانکه در آغاز کتاب، در فصل مربوط به شرح احوال خیّام هم بیان کردیم، خیّام در جهان متمدن همان

اطلاعاتی مختصر درباره ترجمه‌های موجود رباعیات در زبانهای غربی دارد. اصل سباعیات با تقریظ نویسنده سرشناس عرب، مصطفی لطفی منفلو طی درباره ترجمه عربی کتاب علاوه است و مصوّر است. ما در مقدمه کتاب به اشعار غزّای عربی برخوردیم که به خیّام نسبت داده شده است. به عنوان ذیل بر دیگر اشعار بلّیغ عربی که به خیّام منسوبند و ما در سطور بالا ذکر کردیم، ذیلاً نقل می‌کنیم چون سند آن معتبر است و بر قدرت عربیت شاعر نیشابور دلیل آشکار است:

سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْعَالِي	بِصَائِبِ فِكْرَةٍ وَعُلُوِّ هِمَّةٍ
فَلَا حَاجَ بِحِكْمَتِي نَوْرًا لِهْدَى فِي	لَيْالٍ لِأَضَلَالَةٍ مُذْهَبَةٍ
يُرِيدُ الْمَجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوا	وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ ^۱
الْعَقْلُ يُغْجِبُ فِي تَصَرُّفِهِ	بِمَنْ عَلَى الْإِيَامِ يَتَّكِلُ
فَنَوَالُهَا كَالرَّجْحِ مُنْقَلَبُ	وَنَعِيمُهَا كَالظِّلِّ مُنْتَقِلُ ^۲

ملاحظاتى درباره دو نسخه کهن رباعیات

به هنگام تألیف چاپ اول این کتاب و تدوین رباعیات، دو نسخه بسیار کهن از رباعیات به دست ما رسید. یکی از آنها مجموعه رباعیات است که یار احمد حسین رشیدی تبریزی در ۸۶۷ هجری جمع‌آوری کرده است و دیگری نسخه کتابخانه بودلیان است که به نظر اروپاییان قدیم‌ترین و موثق‌ترین نسخه به شمار آمده است که عیناً و حرف به حرف شبیه نسخه پیش است که در سال ۸۶۵ هجری در شیراز

→ قدر که در شاعری شهرت دارد، در ریاضیات و هیأت نیز شهره است. آن گروه فتنی که به امر و اراده ملک‌شاه سلجوقی، مرکب از ابوالحسن خازنی و دیگر علما برای اصلاح تقویم آن روزگار گرد آمده بودند، خیّام ریاست آنان را به عهده داشت. از رصدها و محاسبات شمسی که آنان به اجرا در آوردند، تقویمی پدید آمد که در صحت، معادل تقویم گرگوار بود که شش قرن پیش ترتیب داده بود، پاپ گرگوار تقویمی که به وجود آورده بود، در قرن پانزدهم بود و این تقویم شش قرن پیش از آن به وجود آمده بود. اهمیت این کار را دانشمندان اروپایی بیش از ما شناخته‌اند و برای سراینده نامدار رباعیات در سگّوی هنر نیز جایگاهی اختصاص داده‌اند.

۱. به فکر صائب و بلندی همت در ارتقا به بلندیهای عالمها بر همه پیشی جستم، نور هدایت از حکمت من در شبهای ظلمانی بر ارباب گمراهی درخشید. منکران می‌خواهند آن نور را خاموش کنند، اما خداوند جز به کمال رساندن نور خود نمی‌خواهد (بیت سوم از آیه ۳۲ سوره توبه اخذ شده است).
۲. سلیمان فهیم در ماده خیّام در سفینه الشعراى خود از این کتاب و مؤلف آن نام برده است.

به خط شیخ محمود یربوداگی استنساخ شده و در اروپا به طرز زیبایی به چاپ رسیده است. ما از این حسن اتفاق بسیار سپاسگزار شدیم و محتوای این دو نسخه را با نسخه چاپ بمبئی در ۱۹۲۷ که به همت میرزا محمد شیرازی تاجر کتب ایرانی در هندوستان به طبع رسیده و نسخه چاپ سنگی ۱۲۸۴ هجری به خط عباسعلی تفرشی که در ایران چاپ شده، مقایسه کردیم و در مقایسه تفاوت‌های شگرف میان آنها دیدیم. پس از مطالعه تک تک آنها، در یافتیم که هیچکدام آنها، حتی نسخه بودلیان، شایان اعتماد نیست و مندرجات هیچ یک را منطبق با مشرب و سلیقه خیام نمی‌توان پذیرفت. پس از این بررسی طولانی و عمیق بود که از میان رباعیات، آنهایی را که لفظاً و معنأً رکیک و بی‌ربط بودند و به مشرب شاعر فیلسوف ما هیچ برازنده نبودند، کنار گذاشتیم. بخش عظیم دیگر، سخنان خود عمر خیام و بخش دیگر، رباعیات منسوب به خیام بود، اما چون حقیقتاً انتساب آنها از سخنان مشکوک بود، ناگزیر آنها را به دو قسم تقسیم کردیم. از دو نسخه کهن، مقدمه فارسی نسخه یار احمد بن رشیدی تبریزی را عیناً در اینجا نقل می‌کنیم:

حمد بی حد حکیمی را که به رابطه فراشان ثلاثی و رباعی موالید و عناصر خیمه وجود، انسان را به طناب عروق نوعی پیوند داد که هر چه در سطح مخیم نقش می‌بندد و در آلاچوق لیالی و ایام به میخ دوام اتمام می‌یابد که حور مقصورات فی الخیام شمس سرپرده او تواند بود:

ای ستون خیمه دل نام تو	تار و پودش جمله از انعام تو
وی طناب رحمت حبل المتین	جان و دل از جان شده فزاش این
میخ قهرت چشم مشرک را سواد	بسر سرش تقماق آفت را گشاد

پس از نعت رسول و ستایش آن و اصحاب گوید:

چون جمع و تفریق و ترتیب و تنمیق سخنان متقدمان بر ذمت متأخران، رسمی است قدیم و عادت معهود و چون رباعیات شریفه عمدة الحکما و زیدة الفضلا، محیی المبانی الحکم والآداب، مستغنی عن الالقاب، عمر بن محمد الخیام، طاب انفاسه، مدی الایام که بی‌ریب، انیس مجالس و جلیس محافل کل ارباب استعداد است، در سلک ترتیب و تناسب منخرط نبود و به حکم: خیر الکلام قلّ و دلّ، جهانی

معنی اندر لفظ اندک موجه و مؤدّی شده، چنانچه تعیین اسم کریم الرّسم او صفت عقد طبایع و امزجه و عناصر است و هر کسی که به حرف و صورت بدان اکتفا نموده، از مبانی بدیعه و معانی غریبه او شعوری وافی نیافته و به ظاهر آن مظاهر قانع آمده‌اند، شعر:

امالخیام فکأنّها کخیامهم واری نساء الحیّ غیر نساءها
ورقی باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن تویی است

فلهذا کمینه ارباب طلب، حبل محبة الانام فی جیدی، یار احمد بن الحسین الرشیدی التبریزی، تغمده الله بغفرانه به طریق رابطه و مجانست بر حسب تلک عشرة کامله بدانچه مقدور قلت بضاعت بود، مرتب کرده بر ده فصل اتمام داد.^۱ یقین که چون به نظر ارباب دانش ملحوظ گردد، از بزرگی خرده نگیرند و عذر این بی بضاعت در پذیرند، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ و فصول عشره بدین منوال سر انجام پذیر شد:

فصل الاول: فی التزیه و المناجات و طلب المغفرة و ما یتعلّق بها؛ فصل الثانی: فی الحکمیّات و الاستله و الاعتراضات و غیره؛ فصل الثالث: فی النصائح و الآداب، فصل الرابع: فی اغتنام الفرصة و مضیق العیش و حدوث العالم و الفناء و غیرها؛ فصل الخامس: فی الخمریّات و الحثّ علیه؛ فصل السادس: فی جریان الفصول و اغتنام اوقاتهم؛ فصل السابع: فی التّکات و التّضمینات، فصل الثامن: فی الموقوفات؛ فصل التاسع: فی الأسکریّات و الهزل؛ فصل العاشر: علی عشرة حکایات، منه یشتمل علی البدایع و الغرائب و کراماته^۲ و ولادته العالی و مدّت عمره و حین وفاته.

به ده فصل این نسخه اتمام یافت به ترتیب احسن به وجه نکو
طرب می‌فزاید ز هر صفحه‌اش ورت نیست باور ببین روبه‌رو
طربخانه اهل فضل است و هست طربخانه تاریخ اتمام او (۸۶۷هـ.)

۱. اگر چه جامع کتاب، یار احمد تبریزی می‌نویسد که کتاب را در ده فصل مرتّب کرده است، امّا این نظم فصول عیناً در متن کتاب دیده نمی‌شود. اگر رباعیات متجانس المعنی هم به دنبال هم ردیف شوند، باز کتاب برده فصل منتظم تقسیم نمی‌شود.

۲. هیچ نظری بیهوده‌تر از آن نیست که در وجود عمر خیّام به دنبال کرامت باشیم.

حکایات زیر نیز در اواخر رباعیات که یار احمد مرتّب کرده، آمده است:
آورده‌اند که حکیم خیّام میل تمام به شکار داشته. برحسب اتفاق در دهستانی
که از توابع استرآباد است، به شکار می‌رود و چنانچه رسم است سگی را که توله
می‌گویند در جنگلی از پی شکار می‌دوانیده. ناگاه گرازی می‌رسد و سگ را ناچیز
می‌کند. خیّام فوراً این رباعی را می‌گوید:

افسوس از این سگ بچهٔ پر تک و تاز کو در رفتن به باد بودی همراز
از بس که دلش به استخوان مایل بود شد عاقبت او نصیب دندان گراز
و ایضاً سیدنا ناصر خسرو^۱ تألیف روشنائی‌نامه را از نظر خیّام گذرانید و مشارالیه
رباعیی چند در مقابل بدو فرستاد و عذر خواست که از ازل نصیب ما این نوع
سخنان است و ما را در آن اختیاری نیست...

تاریخ ولادت خیّام، یوم الخميس، دوازدهم محرم خمس و خمسين و
خمسماه^۲ در مقام دهک از توابع دهستان فیروزغند از بلوکات استرآباد. مدت
عمرش پنجاه و دو سال شمسی بود^۳ و در هفده سالگی تمام علوم فلسفی را کسب
کرده بود و اخذ کمال پیش ناصرالملّة والدین شیخ محمد منصور - نورالله قبره - که
استاد سنایی است، نموده. سنایی در حدیقه در تعریف شیخ مشارالیه فرماید:

در سیاهی به نور راه طلب	و اینچنین نور را ز مه مطلب
گفتم آن نور کیست؟ گفت آن نور	بسوال‌المحامد محمد منصور

خیّام در ایّام شباب در بلخ به سر می‌برد و در اواخر در نیشابور. به تحقیق چنان
معلوم شد که هیچ میل اتّهل نکرده و از او هیچ نتیجه و فرزندی غیر این رباعیات و
تصانیف دیگرش به فارسی و عربی نمانده. و دیگر چنان مشهور است که در حالت
نزع جماعتی در بالین او نشسته بودند و التماس وصیّت و تلقین می‌کردند. او در

۱. از مبلّغان شیعهٔ اسماعیلی و معاصر خیّام است.

۲. این تاریخ با نتیجهٔ بررسیهای خاورشناسان دربارهٔ مدت زندگانی و وفات شاعر موافق نیست.

۳. در حالی که خیّام در یک رباعی از رسیدن عمر خود به هفتاد سالگی سخن می‌گوید.

جواب ایشان این رباعی را گفت:

چند از پی حرص و آرز تن فرسوده ای دوست روی گرد جهان بیهوده
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند یک دم به مراد خویشان نابوده
اما رباعیات که نسخه اصلی آن در کتابخانه بودلیان در آکسفورد انگلستان است،
مقدمه یا دیباچه ندارد. کتاب با این عبارت عربی ختام می پذیرد:
«كتبه العبد المفتقر الى رحمة الملك الباقي شيخ محمود يربوداق في العشر الآخر من صفر ختم
بالخير والظفر بسنة خمس وستين و ثمانمائة الهجرية النبوية عليه السلام والتحية والاکرام
بدارالملک شیراز حماها الله تعالى عن الاعواز.»

رباعیات

رباعیات مندرج در اینجا، به شیوه‌ی که در مقدمه کتاب هم اشاره کرده‌ایم، به ترتیب افکار و معانی مرتب شده است. اولاً رباعیاتی را که به سبب توافق با مشرب و مسلک عمر خیام اعتقاد یافته‌ایم کاملاً سخنان خود اوست، آورده‌ایم؛ ثانیاً رباعیاتی را که شیوه ادا و بیان آن را برازنده خیام تشخیص دادیم، ولی درباره منابع آنها تردید داشتیم، جداگانه درج کردیم.

لازم دیدیم رباعیاتی را که شکی نبود که از خود اوست، با توجه به مضامین آنها به چند بخش تقسیم کنیم. خوانندگان ما به هنگام مطالعه متوجه درستی این نحوه ترتیب خواهند بود. در ورای این تقسیم بندی، رباعیاتی را که در کتب چاپ شده و نسخ خطی مجموعه‌های خیام دیدیم که مناسبتی با خیام نداشتند، به دلیل آنکه احتمال ندادیم سخنان خود او باشند، حذف کردیم.

درباره رباعیات خیام و دیگر شاعران، توضیحات و یادداشتهای مفید در پاورقی صفحات آوردیم. بعد از این صفحاتی را به رباعیات اختصاص داده‌ایم. در فصل اول، اشعاری را به عنوان اشعار خیام ارائه کرده‌ایم و می‌توانیم بگوییم که تقریباً هر جمله‌اش از خود اوست اما همیشه این احتمال وجود دارد که روزی در گوشه‌ی بی از ایران، توران یا هندوستان نسخه‌ی صحیح‌تر و به زمان حیات خیام نزدیک‌تر از نسخه شماره ۵۲۵ در کتابخانه بودلیان آکسفورد که کهن‌ترین نسخه رباعیات شمرده شده به دست آید. در اینجا گفتن این نکته را ضروری می‌دانیم که ما به هر حال معتقدیم رباعیاتی که بدون هیچ شک و شبهه آنها را از عمر خیام دانسته‌ایم، از اوست اما جرأت آن را نداریم که بگوییم خارج از این رباعیاتی که ما نقل کرده‌ایم، دیگر رباعی نیست که به خیام نسبت داده شود.



وین عمر به خوشدلی گذارم یا نی؟
کاین دم که فرو برم برآرم یا نی

تا کی غم آن خورم که دارم یا نی
پر کن قدح باده که معلوم نیست

فصل اول

رباعیاتی که معتقدیم از حکیم عمر خیّام است.

این رباعیات از مقوله لا ادریه است

۱

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفت و گوی من و تو	چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من ^۱

۲

آنسان که محیط فضل و آداب شدند	وز جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانه بی و در خواب شدند ^۲

۳

آورد به اضطرابم اول به وجود	جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود	زین آمدن و بودن و رفتن مقصود ^۳

۱. این رباعی را برخی به ابوالحسن بسطامی از متصوّفان (؟) نسبت داده‌اند. در این سخن ابوالعلائی معری هم بیندیشید:

اذا كان علم الناس ليس بنافع	ولا دافع فالخسر للعلماء
قضى الله فينا بالذی هو كائن	لستم و ضاعت حكمة الحكماء

۲. در بعضی نسخ مصراع دوم چنین است: «در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند.» آن نیز رواست. بیت زیر از حافظ به خاطر می‌آید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۳. کلیم همدانی (کاشانی) می‌گوید:	

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم	اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
-----------------------------------	------------------------------------

۴

قومی ز گزاف در غرور افتادند قومی ز پی حور و قصور افتادند
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند کز کوی تو دور دور دور افتادند

۵

قومی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادی درآید ز کمین کای بی‌خبران راه نه آن است و نه این!^۱

۶

بسیار بگشتیم به گرد در و دشت اندر همه آفاق بگشتیم به گشت
کس را نشنیدیم که آمد زین راه راهی که برفت راهرو بازنگشت

۷

اجزای پیاله را که درهم پیوست اشکستن او کجا روا دارد مست؟
چندین سر و ساق نازنین و کف دست از مهر که پیوست و به کین که شکست؟^۲

۸

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود؟ ورنیک نیامد این صور عیب کراست؟^۳

→ این شعر مرحوم ضیا پاشا هم معروف است:

ادراک معالی در این عقل کوچک نمی‌گنجد زیرا که این ترازو آن همه سنگینی را بر نمی‌تابد
۱. ابیات زیر از ابوالعلا را به یاد می‌آورد:

تاه الحنیفة و النصاری ما اهدت والیهود تسفوی و المجوس مضلل
قسم الوری قسمان: هذا عاقل لادین فیه و دین لاعقل له

بیت زیر نیز از اوست:

اما الیسقین فلا یقین؛ وانما اقصى اجتهادی ان اظن واحدا

۲. این رباعی در برخی مأخذ با مصراع چهارم به صورت: «از بهر چه ساخت وز برای چه شکست.» به خواجه نصیر طوسی نسبت داده شده است اما ما آن را براننده خیّام می‌دانیم. خواجه نصیر چنین نمی‌اندیشد.

۳. در صفحه ۲۷ کتاب درباره این رباعی یادداشتی است، ببینید.

۹

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طریخانه خاک نسقاش ازل بهر چه آراست مرا

۱۰

دل سرّ حیات اگر کماهی دانست در مرگ هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ فردا که ز خود روی چه خواهی دانست^۱

۱۱

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟ وز تار امید عمر ما پودی کو؟
در چنبر چرخ جان چندین پاکان^۲ می سوزد و خاک می شود دودی کو؟

۱۲

جامی است که عقل آفرین می زندش صد بوسه زمهر بر جبین می زندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش!

۱۳

آغاز روان گشتن این زوین طاس وانجام خرابی چنین نیک اساس
دانسته نمی شود به معیار عقول سنجیده نمی شود به مقیاس قیاس^۳

۱۴

اجرام که ساکنان این ایوانند^۴ اسباب تسرّد خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی کائنات که مدبرند سرگردانند^۵

۱. بیت اخیر یاد آور بیت زیرشیخ عطار نیشابوری است:

گرنیای زنده خود را باز تو چون بمیری کی شناسی راز تو؟

۲. این مصراع در بعضی نسخ چنین است: «چندین سر و پای نازنینان جهان».

۳. هنگامی که این رباعی را می خوانید، به این شعر حافظ شیرازی هم بنگرید:

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمار

۴. مقصودش اجرام سماوی است و "ایران" همان آسمان است.

۵. این رباعی در اینجا این اشعار بلند نظامی گنجوی را به خاطر من می آورد:

۱۵

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جمال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود!

۱۶

ای دل تسویه ادراک معما نرسی در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا ز می لعل بهشتی بر ساز کاینجا که بهشت است رسی یا نرسی^۱

۱۷

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست نتوان به امید شک همه عمر نشست
هان تا نهمم جام می از کف دست در بی خبری مرد چه هشیار چه مست!

۱۸

دریاب که از روح جدا خواهی شد در پرده اسرار فنا خواهی شد
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای خوش باش ندانی به کجا خواهی شد

۱۹

کس خلد و جحیم را ندیدست ای دل گویی که از آن جهان رسیدست ای دل
اثید و هراس ما به چیزی است کز آن خود نام و نشانی نه پدیدست ای دل

۲۰

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت
بسنگر چه کسی و از کجا آمده‌ای می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت!

→ خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کز بهر باز بگریست سراپرده اینچنین سرسریست

در این پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست

۱. حافظ شیرازی هم با آن اسلوب مزاح‌آلود خود چنین می‌گوید:

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

۲۱

در پرده اسرار کسی را ره نیست زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست^۱
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست بشنو که چنین فسانه‌ها کوتاه نیست

۲۲

آنان که به کار عقل در می‌کوشند هیئات که جمله گاو نر می‌دوشند!
آن به که لباس ابلهی در پوشند کامروز به عقل ترزه می‌فروشند

رباعیات زیر در دگرگونی عالم و جریان حوادث است:

۲۳

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی^۲ بر درگه او شاهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌یی بنشسته همی گفت که کوکو کوکو؟^۳

۲۴

این کهنه‌سرا که عالم او را نام است و آرامگه ابلق صبح و شام است
بزیمست که وامانده صد جمشید است قصریست که تکیه‌گاه صد بهرام است

۱. در این مضمون قطعه زیر از قآنی شیرازی جالب است:

در کمندی اوفتادستیم صعب پای تا سر حلقه حلقه چون زره
هرچه می‌پیچیم کز آن وارهم سخت‌تر گردد ز پیچیدن گره

۲. پهلوی زدن با چیزی: برابری کردن، مقابله کردن.

۳. در این مصراع، خیام به جای آنکه آوای فاخته را «قوقوقوق» بگوید، به تلفظ ایرانی «کوکوکوکو» که عیناً کاف شبیه قاف ادا می‌شود و به معنی «کو؟ کجاست؟» گفته است و با این کار، نبوغی ابراز کرده که تاکنون در ادب شرق و غرب نظیرش دیده نشده است.

نظیر این سخن از مولانا جلال است: «روزی در میان بازار قونیه می‌رفت، مگر ترکی پوستین روباه به دست گرفته مزاد می‌کرد که دَلْکُو، دَلْکُو (یعنی: روباه، روباه) و به جد می‌گفت و سماع زنان تا به مدرسه مبارک روانه شد.» و این غزل را ساخت:

دل کو، دل کو، دل از کجا عاشق و دل؟ زرکو، زرکی، زر از کجا، مفلس و زر؟

(مناقب‌العارفین، جلد ۱، ص ۳۵۶ و رساله سپهسالار، ص ۹۲ - مترجم).

۲۵

آن قصر که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت^۱
بهرام که گور می‌گرفت می‌همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟^۲

۲۶

از تن چو برفت جان پاک من و تو خستی دونه‌ند بر مفاک من و تو
و آنکه ز برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو

۲۷

بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم در زیر زمین نهفتگان می‌بینم
چندانکه به صحرای عدم می‌نگرم ناآمدگان و رفته‌گان می‌بینم

۲۸

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در چنگ گرفته کله کیکاوس
با کله می‌گفت که افسوس افسوس! کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس؟

۲۹

در کارگه کوزه‌گری بودم دوش دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من گفتند^۳ کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش؟

۱. این رباعی ابیات زیر از شیخ عطار را تداعی می‌کند:

گر عمارت را بری بر آسمان عاقبت زیر زمین گردی نهان
گر چو رستم شوکت و زورت بود جای چون بهرام در گورت بود

۲. در بیت دوم میان «گور» و «گور» جناس تام لفظی به کار رفته است. این کار را با ترجمه نمی‌توان نشان داد.

۳. این مصراع در بعضی نسخ چنین است: «این کوزه بدان کوزه همی‌گفت به جوش». همین مصراع در نسخه بودلیان که امروز کهن‌ترین نسخه به شمار می‌رود، چنین است: «ناگاه یکی کوزه برآورد خروش».

۳۰

در کارگه کوزه‌گری کردم رای در پله چرخ دیدم استاده به پای
می‌کرد دلیر کوزه را دسته و نای از کله پادشاه وز دست گدای^۱

۳۱

هان کوزه‌گرا بپای اگر هشیاری تا چند کنی برگل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو بر چرخ نهاده‌ای چه می‌پنداری؟

۳۲

دی کوزه‌گری بدیدم اندر بازار بر پاره‌گلی لگد همی زد بسیار^۲
و آن گل به زبان حال با او می‌گفت من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار

۳۳

این کوزه‌گران که دست در گل دارند عقل و خرد و هوش بر آن بگمارند!
بر گل لگد و تپانچه تا چند زنند خاک بدنست تا چه می‌پندارند!

۳۴

این کوزه‌چو من عاشق زاری بودست در بسند سر زلف نگاری بودست
این دسته که برگردن او می‌بینی دست‌یست که در گردن یاری بودست^۳

۱. ابوالعلا معری این مضمون را در حال و هوای گسترده‌تر شاعرانه چنین بیان می‌کند:

فلا یمن فخاراً من الفخر عائد الی عنصر الفخار للنفیع یضرب،
لعل اناء منه یصنع مرة فیاکل فیه من یشاء و یشرب،
و یحمل من ارض الی اخری و مادری فواها له بعد البلاء یتفرب.

۲. این مصراع در بعضی از نسخه‌ها چنین است: «بر تازه گلی لگد همی زد بسیار».

۳. چه تصویر زیبا و شاعرانه‌ای از استحاله و دگرگون شدن است! این نوع هنر، تنها منحصر و مختص خیام است. اسلوب خیام از رنگ و رایحه این رباعیات ادراک می‌شود.

۳۵

پیش از من و تو لیل و نهار بودست *
ز نهار قدم به خاک آهسته نهی
گردنده فلک برای کاری بودست
کآن مردمک چشم نگاری بودست^۱

۳۶

در هر دشتی که لاله زاری بودست
هر برگ بنفشه کز زمین می روید
آن لاله ز خون شهر یاری بودست
خالی است که بر رخ نگاری بودست^۲

۳۷

هر سبزه که در کنار جویی رستست
هان بر سر سبزه پا به خواری ننهی
گویی ز لب فرشته خویی رستست
کآن سبزه ز خاک لاله رویی رستست^۳

۳۸

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد
کش نشکند و باز به گل نسپارد
تا حشر از او خون عزیزان بارد

۱. این رباعی اشعار زیر از ابوالعلا را به خاطر می آورد:

صاح! هذی قبورنا تملأ بالرحب
خفف الوطأ ما اظن اديم ال
وقبح بنا و ان قدم العهد
رب لحد قد صار لحداً مراراً
ودفين على بقايا دفين
ان حزناً فسي ساعة الموت اضعاف
تعب كلها الحياة فما ام
فان القبور من عهد هاد؟
ارض الامن هذه الاجساد
هوان الأبناء والاجداد
ضاحك من تراحم الاضداد
في طویل الازمان والأباد
سرور في ساعة الميلاد
جب الامن راغب بازدياد

شیخ سعدی این مفهوم را به اقتباس از ابوالعلا در غزلی مشهور چنین بیان می کند:

خاک راهی که بر آن می گذری ساکن باش
که عیونست و جفونست و خدودست و قدود
۲. به بیت زیر از سعدی شیرازی هم نگاه کنید:

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاک خفت

۳. برخی که این رباعی را به ناحق به نجم الدین کبری از متصوفان نسبت می دهند، برای ما یادآور این شعر خواجوی کرمانی است:

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهادست

۳۹

گل صبحدمی به خود برآشفت و بریخت
با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بدعه‌دی چرخ بین که گل در ده روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

۴۰

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بسی باده ارغوان نمی‌باید زیست^۱
امروز که این سبزه تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست^۲

۴۱

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سر مست بدم که کردم این اویاشی
با من به زبان حال می‌گفت سبو
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی!

۴۲

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یگان یگان پست شدند
خوردیم زیک شراب درمجلس عمر
دوری دوسه پیش‌تر زما مست شدند

۴۳

افسوس که نامه جوانی طی شد
وین تازه بهار شادمانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد! ندانم که کی آمدکی شد!

۱. این سخنان یاد آور بیت معروف زیر از شاعری دیگر است:

نم نم باران به میخواران خوش است رحمت حق بر گنه کاران خوش است

۲. ابیات زیبای زیر از شیخ سعدی در همان مضمون است:

به سبزه کجا تازه گردد دلم که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرّج کنان از هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما به غیب اندرند بایند و بر خاک ما بگذرند

۴۴

خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت^۱ در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت^۲
مقراض اجل طناب عمرش ببرید دلال اصل به رایگانش بفروخت

۴۵

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بُدیم بر نطع وجود رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

۴۶

آنها که فلک‌ریزه دهر آرایند^۳ آیسند و روند و باز با دهر آیند
در دامن آسمان و در جیب زمین خلقيست که تا خدا نمیرد زایند

۴۷

این اهل قبور خاک گشتند و غبار هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابی است که ناخورده درست بی‌خود شده و بی‌خبرند از همه کار؟

۴۸

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست برخیز و به جام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست فردا همه از خاک تو برخواهد رست^۴

۱. در مقدمه همین کتاب گفته‌ایم که چرا این رباعی همانند رباعیات خیام نیست، اما چون صفتی از شغل شاعر یا خانواده او را بیان می‌کرد، آن را عیناً در اینجا درج کردیم.

۲. در بعضی نسخ این مصراع را به این شکل دیده‌ایم: «در بوته غم فتاد و ناگاه بسوخت».

۳. منظور از «فلک‌ریزه» در اینجا اجرام سماوی است.

۴. بیت آخر ابیات زیبا و حزن‌انگیز ربر از سعدی را به خاطر می‌آورد:

وہ کہ ہر گہ کہ سبزہ در بستان بدیدی چہ خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا بہ وقت بہار سبزہ بینی دمیدہ از گل من

۴۹

بسر کوزه‌گری پریر کردم گذری از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی‌خبری خاک پدرم در کف هر کوزه‌گری^۱

۵۰

بسنگر ز صبا دامن گل چاک شده^۲ بلبلی ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل از خاک برآمده است و با خاک شده!

۵۱

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس ناید از آن جهان که من پرسم از او کاحوال مسافران دنیا چون شد؟

۵۲

یک‌چند به کودکی به استاد شدیم یک‌چند به استاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید چون آب درآمدیم و چون باد شدیم^۳

۵۳

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هر یک پس از آمدن یکایک بروند
این کهنه جهان به کس نماند جاوید رفتند و روند و دیگر آیند و روند

۱. بیت زیر از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری نزدیک به این مضمون و بسیار دلنشین است:

جامی به کف آرید و بنوشید عزیزان فرداست که بر تارک خم ما همه خشتیم

۲. مضمون بیت زیر از شاهی خیلی شبیه این مصراع است:

تا گل از باد صبح بوی تو یافت جامه‌ها پاره کرد بر تن خویش

۳. در برخی از نسخه‌ها مصراع آخر به صورت زیر دیده می‌شود:

«از خاک درآمدیم و بر باد شدیم.» ولی آنچه در متن آمده به دلیل زیباتر بودن برگزیده شده است.



کای رند خراباتی دیوانه ما
ز آن بیش که پر کنند پیمانه ما!

آمد سحری ندا زمیخانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه زمی

رباعیات زیر نیست‌انگاری است

۵۴

ای بی‌خبران جسم مجسم هیچ است وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است

۵۵

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است و آن نیز که درخانه خزیدی هیچ است^۱

۵۶

دنیا به مراد رانده گیر آخر چه؟ وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه؟
گیرم که به کام دل بماندی صد سال صد سال دگر بمانده گیر آخر چه؟^۲

۵۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ وز حاصل عمر چیست در دستم هیچ
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ^۳

۵۸

با یار چو آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد خوابی باشد که دیده باشی همه عمر^۴

۱. رضا قلی‌خان هدایت، مؤلف مجمع‌الفصحای رباعی را از سخنان اوحدی کرمانی می‌داند و مصراع اول را به این صورت نقل می‌کند: «اوحد دیدی که هرچه دیدی هیچ است». اما ما این رباعی را بیشتر برآزنده خیام می‌دانیم.

۲. این سخنان، غزل زیبای شیخ سعدی شیرازی را به خاطر می‌آورد که با مطلع زیر آغاز می‌شود و همه غزل متضمن همین معنی است. کسانی که می‌خواهند تمام غزل را ببینند، به کلیات او مراجعه کنند:

ای دل به کام خویش جهان را تو دیده گیر در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
۳. مرحوم ضیا پاشا این رباعی را با انتساب به ابن سینا در «خوابات» درج کرده است. ما در آثار منظوم ابن سینا به چنین شعری برخوردیم.

۴. به این اشعار معروف فردوسی هم بنگرید:

۵۹

رنیدی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان که را بود زهره این؟^۱

۶۰

نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت ایزد داند گل مرا از چه سرشت
چون کافر درویشم و چون قحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت!

۶۱

این چرخ فلک که ما در او گردانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرو حیرانیم^۲

رباعیات زیر بدبینانه است

۶۲

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه امید بر دمیدن بودی^۳

→ اگر به دانش اندر زمانه لقمان وار سرای پرده عصمت بر آسمان زده ای
وگر ز کتب فلاطون و ارسطاطاليس هر آنچه هست پسندیده پاک بسته ای
اگر سپید سیصد هزار شهر شوی وگر برهن ششصد هزار بتکده ای
به پیش ضربت مرگ اینهمه ندارد سود همی بسباید رفتن چنانکه آمده ای

۱. روایت می کنند که این رباعی از شاه سنجان و در مدح قطب الدین حیدر است.
۲. مرحوم ضیا پاشا در ترجیع بند خود هر چهار مصراع این رباعی را به صورت زیر به ترکی برگردانده است:

فلک به آن چنبر فانوس خیال مانده است که نقش تمثالهای آن سریع الجریان است
۳. این دید دهری کاملاً مخالف اندیشه صوفیانه است زیرا مرگ در نظر حکیم مادی پوسیدن و محو شدن است. بر عکس در نظر صوفی ولادت در حیات دیگر است. چنانکه مولانا جلال الدین در اشعار زیر این عقیده را با ثبات تام بیان می کند:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان میر که مرا درد این جهان باشد

۶۳

آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
در طبل زمین و حقه خاک نهاد

۶۴

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند
بیدادگری عادت دیرینه تست^۱
بس گوهر قیمتی که در سینه تست

۶۵

چون حاصل آدمی در این جای دو در
خرم دل آنکه یک نفس زنده بود
جز درد دل و دادن جان نیست دگر
و آسوده کسی که خود نژاد از مادر

۶۶

گر آمدنم به من بدی نامدمی
به زان نبدی که اندر این دیر خراب
ور نیز شدن به من بدی کی شدمی؟
نه آمدنی نه شدمی نه بدمی!^۲

۶۷

این چرخ چو طاسی است نگون افتاده
در دوستی شیشه و ساغر نگرید
در وی همه زیرکان زبون افتاده
لب بر لب و در میانه خون افتاده^۳

→ جنازه‌ام چو بینی مگو فراق، فراق!
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
۱. مضمون بیت زیر از ابوالعلاهم زیباست:

و ما أأمل عند الدهر مصلحة
وانما هو اتلاف و افساد
۲. برخی این رباعی را به صوفی معروف، بایزید بسطامی منسوب می‌دانند؛ اما ما مخصوصاً آن را برازنده
خیام می‌دانیم. این کلامی نیست که برازنده دهان صوفی باشد. ضیا پاشا، شاعر مشهور ترک نیز نزدیک به
همین مضمون می‌گوید:

یارب از دریای رحمت تو چه کم می‌شد
اگر به دنیا نمی‌آمدم یا بدون عقل بودم
اگر زهرآب در پیمانه حیات نمی‌ریخت
از آسیب درد و غم آزاد می‌ماندم
۳. کنایه از تماس دهانه صراحی با لب جام و شراب قرمز درون آن است.

۶۸

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار زین کهنه سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی و گر گدای بازار این هر دو به یک نرخ بود آخر کار

۶۹

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد؟ چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد؟
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات آخر به دل خاک فرو خواهی شد

۷۰

محرم هستی که با تو گویم یک دم کز اول کار خود چه بوده است آدم؟
محت زده سرشته اندر گل غم یک روز همین بس بود و برداشت قدم^۱

۷۱

ساقی به برم گر بت یا قوت لب است و ر آب خضر به جای آب عنب است
گر زهره بود مطرب و عیسی همدم چون دل نه به جا بود نه جای طرب است^۲

۷۲

افلاک که جز غم نفزایند دگر ننهند به جا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می کشیم نایند دگر^۳

۷۳

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب وز گردش دوران سر و سامان مطلب
درمان طلبی درد تو افزون گردد با درد بساز و هیچ درمان مطلب

۱. اگر از نظر معنی ضعیف نباشد، از جهت اسلوب و بیان ضعیف است. شبیه کلام خیام نیست، مشکوک است.

۲. خواجه حافظ شیرازی هم می گوید:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته درین معنی گفتیم و همین باشد

۳. مضمون زیر از سعدی و اشاره او در شعر وی زیباست:

خردمندان پیشین راست گفتند مرا خود کاشکی مادر نژادی

۷۴

گل گفت به از لقای من رویی نیست
چندین ستم گلابگر باری چیست؟
بلبل به زبان حال با او می‌گفت
یک روز که خندید که سالی نگریست؟

۷۵

دوشینه پی شراب می‌گردیدم
افسرده گلی کنار آتش دیدم
گفتم که چه کرده‌ای که می‌سوزندت؟
گفتا نفسی درین چمن خندیدم

۷۶

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت^۱

۷۷

شادی مطلب که حاصل عمر دمیست
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمیست^۲
احوال جهان و اصل این عمر که هست^۳
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست^۴

۷۸

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
نی نام زما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبه هیچ خلل
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

۱. بیت زیر از شیخ سعدی شیرازی را به خاطر می‌آورد:

پس از بردن و گرد کردن چو مور
بخور پیش از آن کت خوره مور کور

۲. به ابیات زیر از حافظ شیرازی هم بنگرید:

بده ساقی آن آب افشوده را
بسیا زنده کن این دل مرده را
که هر پاره‌خشی که بر منظری است
سرکیقبادی و اسکندری است

۳. این مصراع در بعضی نسخ بدین وجه است: «احوال جهان و عمر فانی و وجود».

۴. مرحوم ضیا پاشا در ترجیع‌بند مشهور خود با الهام از این مضمون چنین گوید:

اگر تمثالهای کاینات بررسی شود
یا خواب یا خیال و یا افسانه است

۷۹

ای چرخ همه خسیس را چیز دهی گرمابه و آسیاب و دهلیز دهی
آزاده به نان شب گروگان بنهد شاید که بر اینچنین فلک تیز دهی^۱

۸۰

چند از پی حرص و آز تن فرسوده ای دوست روی گرد جهان بیهوده؟
رفتند و رویم و باز آیند و روند یک دم به مراد خویشان نابوده

۸۱

چون کار نه بر مراد ما خواهد بود اندیشه و جهد ما کجا دارد سود؟
پیوسته نشسته‌ایم در حسرت آنک دیر آمده‌ایم و رفت می‌باید زود

۸۲

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کو که خبر گوید باز؟
هان بر سر این دوراهه‌ی آز و نیاز تا هیچ نمایی که نمی‌آیی باز^۲

۸۳

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی کآزاده به کام دل رسیدی آسان^۳

۸۴

چون مردن تو مردن یکبارگی است یکبار بمیر این چه بیچارگی است
خونی و نجاستی و مشتی رگ و پوست انگار نبود این چه غمخوارگی است؟^۴

۱. بعضی از خاورشناسان معنی این رباعی را درنیافته‌اند و به صورتی غلط به انگلیسی یا فرانسوی ترجمه کرده‌اند.

۲. در بعضی نسخ دو مصراع اخیر این رباعی به صورت زیر است:

زنهار درین سراچه از روی نیاز چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز

۳. مضمون این رباعی را با بیتی از ابوالعلا مقایسه کنید:

لم یقدر الله تهذیباً لعالمنا ولا تسرومن للاقوام تهذیباً

۴. ابوالعلا معری نیز چون خیام انسان را کثیف و نجس می‌یابد:

ایوجد فی الوری نفر طهاری ام الا قوام کلهم رجوس

۸۵

ماییم دراو فتاده چون مرغ به دام دلخسته روزگار و آشفته مدام
سرگشته در این دایره بی در و بام نآآمده بر مراد و نارفته به کام

۸۶

چون حاصل آدمی در این شورستان جز خوردن غصه نیست یا کنند جان
خرم دل آن کزین جهان زود برفت آسوده کسی که خود نیامد به جهان^۱

۸۷

من زین دل بی خبر به جان آمده ام وز جان مستمکش به فغان آمده ام
چون کار جهان با من و بی من یکسان پس من به چه کار در جهان آمده ام؟

۸۸

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم
دردا و ندامت که تا چشم زدیم نابوده به کام خویش نابوده شدیم

۸۹

از من رمقی به سعی ساقی ماندست وز صحبت خلق بی وفاقی ماندست^۲
از باده دوشین قدحی بیش نماند وز عمر ندانم که چه باقی ماندست

۱. رباعی زیر که باز از سخنان خیام است، از نظر مضمون شبیه همین رباعی است که به هر حال از جهت اسلوب بیان بهتر از رباعی فوق است:

چون حاصلی آدمی درین جای دو در جز درد دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود و آسوده کسی که خود نژاد از مادر
در اینجا سخنان مرحوم ضیا پاشا به خاطر می آید که: «اگر بگوییم که به جهان آمدن آسودگی است.» احتمالاً از این رباعی الهام گرفته است.

۲. این مصراع، بیت زیر را از ابوالعلا به خاطر می آورد:

بسی آدم بشش المعاشر انتم و مسا فیکم واف لمقتب ولا حی

۹۰

در پای قضا چو من سرافکنده شوم در دست اجل چو مرغ پرکنده شوم
ز نهار گلم به جز صراحی نکنید باشد که ز باده پر شود زنده شوم

رباعیات زیر دربارهٔ دم غنیمت شمردن است

۹۱

تا کی غم آن خورم که دارم یا نی وین عمر به خوشدلی گذارم یا نی؟
پر کن قدح باده که معلوم نیست کاین دم که فروبرم برآرم یا نی^۱

۹۲

خیّام اگر ز باده مستی خوش باش با ساده‌رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

۹۳

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

۹۴

آن به که ز جام باده دل شاد کنی وز نامده و گذشته کم یاد کنی
وین عاریتی روان زندانی را یک لحظه ز بند عقل آزاد کنی^۲

۱. شیخ سعدی می‌گوید:

یا کجا رفت آنکه با ما بود پار

سال دیگر را که می‌داند حساب

۲. این قطعهٔ ابن یمن هم زیباست:

کز خرابی عقل آزادند

حبّذا روزگار بی‌خردان

در حماقت همیشه دلشادند

عقل و غم را به هم گذاشته‌اند

۹۵

از منزل کفر تا به دین یک نفس است وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می‌دار چون حاصل عمر ما همین یک نفس است

۹۶

چون نیست مقام ما در این دیر مقیم پس بی می و معشوق خطایی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم؟ چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

۹۷

در خواب بُدم مرا خردمندی گفت کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت^۱ برخیز که زیر خاک می‌باید خفت

۹۸

فردا علم نفاق طی خواهم کرد با موی سفید قصد می‌خواهم کرد
پیمانه عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

۹۹

چون می‌گذرد عمر چه شیرین و چه تلخ پیمانه چو پر شود چه بغداد چه بلخ
می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ به غُره آید از غُره به سلخ

۱۰۰

بردار پیاله و سبو ای دلجو برگرد به گرد سبزه زار و لب جو
کاین چرخ بسی قَدِ بختان مهرو صد بار پیاله کرد و صدبار سبو

۱۰۱

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست با لاله‌رخی اگر تو را فرصت هست^۲
می‌نوش به خرمی که این چرخ کبود ناگاه تو را چو خاک گرداند پست

۱. این مصراع با مضمون این سخن که «الْثَّوْمُ اخِ الْمَوْتِ» مناسبت دارد.

۲. مضمون این بیت، شباهت زیادی به مفهوم بیت زیر از حافظ دارد:

عجب که لاله بدانست بی‌وفایی دهر که تا بزاد و بشد، جام می ز کف ننهاد



فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتا دل خرم تو کابین من است

می خوردن و شاد بودن آیین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست؟

۱۰۲

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کاین چرخ فلک به وقت رفتن ما را چندان ندهد امان که آبی بخوریم

۱۰۳

زان کوزه می که نیست در وی ضرری پر کن قدحی بخور به من ده دگری
زان پیش تر ای صنم که در رهگذری خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

۱۰۴

آن لعلی در آبگینه ساده بیار و آن محرم و مونس هر آزاده بیار
چون می دانی که مدت عالم خاک بادی است که زود بگذرد باده بیار^۱

۱۰۵

طبعم همه با روی چو گل پیوندد دستم همه با ساغر مل پیوندد
از هر چیزی نصیب خود بردارم زان پیش که جزء ها به کل پیوندد

۱۰۶

صحرا رخ خود به ابر نوروز بشت وین دهر شکسته دل ز نوگشت درست
با سبزخطی به سبزه زاری می خور شادی کسی که سبزه از خاکش رست

۱۰۷

برجه برجه ز جامه خواب ای ساقی درده درده شراب ناب ای ساقی
زان پیش که از کاسه سرکوزه کنند از کوزه به کاسه کن شراب ای ساقی!^۲

۱. خواجه حافظ هم عیناً همان مفهوم را بیان می کند:

بده ساقی آن آب آتشفشان از آن پیش کز ما نیایی نشان

۲. این رباعی از نظر فکر و اسلوب به این سخنان خیام شباهت دارد:

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کاین چرخ فلک به وقت رفتن ما را چندان ندهد امان که آبی بخوریم



یا: برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانه ما

۱۰۸

در دل نتوان درخت انسدوده نشاند	همواره کتاب خرمی باید خواند
می باید خورد و کام دل باید راند	پیدا است که چند در جهان خواهی ماند!

۱۰۹

چون آمدنم به من نبذ روز نخست	وین رفتن بی مراد عزمی است درست
برخیز و میان ببند ای ساقی چست	کاندوه جهان به می فرو خواهم شست

۱۱۰

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم	در دهر چه صد ساله چه یکروزه شویم
خوش دار تو کای می از آن پیش که ما	در کارگه کوزه گران کوزه شویم

۱۱۱

تن در غم روزگار بی داد مده	ما را ز غم گزشتگان یاد مده
دل جز به سمنبری پریراد مده	بی باده مباح و عمر بر باد مده

۱۱۲

روزی که گزشتت ازو یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد منه	حالی خوش باش و عمر بر باد مکن!

۱۱۳

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است	در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست	خوش باش روز دی مگو که امروز خوش است ^۱

۱. این شعر حافظ کاملاً به سخن خیّام مانده است:
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

۱۱۴

تا دست به اتفاق برهم ننزیم پای ز نشاط بر سر غم ننزیم
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح کاین صبح بسی دمد که ما دم ننزیم^۱

۱۱۵

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم گر خود شب قدر است در آن شب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینه خم تا روز به گردن صراحی دستم

۱۱۶

صبح است دمی بر می گلرنگ زنیم وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم
دست از امل دراز خود باز کشیم در زلف دراز و دامن چنگ زنیم^۲

۱۱۷

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش کن تو این دل سودا را
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه بسیار بجوید و نیابد ما را^۳

۱۱۸

می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست؟ گفتا دل خرم تو کابین من است

۱. شعر زیر سعدی درهمین مضمون و بسیار زیباست:

دریغ که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت

۲. خواجه حافظ هم گوید:

بگیر طرّه مه طلعتی و قصّه مخوان

۳. سعدی هم چنین گفته است:

کسانی که از ما به غیب اندرند
بتابد بسی ماه و پروین و هور
بروید گل و بشکفد نوبهار
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
که سعد ونحس ز تأثیر زهره و زحل است
بیایند و بر خاک ما بگذرند
که سر برنداری ز بالین گور

۱۱۹

در ده می لعل لاله گون ای ساقی بگشا ز گلوی شیشه خون ای ساقی
کامروز برون ز جام می نیست مرا یک محرم پاک اندرون ای ساقی^۱

۱۲۰

ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست دریاب که هفته دگر خاک شدست
می نوش و گلی بچین که تا درنگری گل خاک شدست و سبزه خاشاک شدست.

۱۲۱

زان می که مرا قوت روان است بده زان گرچه سرم بسی گران است بده
برنه به کفم قدح که دهر افسانه است وین عمر چو بادی گذران است بده^۲

۱۲۲

با ببط می گفت ماهی در تب و تاب باشد که به جوی رفته باز آید آب؟
بط گفت که چون من و تو گشتیم کباب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب!^۳

۱۲۳

در دایره سپهر ناپیدا غور می نوش به خوشدلی که دور است به جور
نوبت چو به دور تو رسد آه مکن جامی است که جمله را چشانند به دور

۱۲۴

هر که بنفشه جامه در رنگ زند در دامن گل باد صبا چنگ زند
هشیار کسی بود که با سیمبری می نوشد و جام باده بر سنگ زند

۱. حافظ نیز با اسلوب صمیمانه خود چنین می گوید:

به روز واقعه غم با شراب باید گفت که اعتماد به کس نیست در چنین زمی

۲. این شعر نیز با همان مضمون زیبا و فلسفی از هاتف اصفهانی است:

نه ز هجران تو غمگین نه ز وصلت شادم که بد و نیک جهان گذران می گذرد

۳. فرانسویان در این مقام می گویند: بگذار که بعد از من طوفان برپا شود / Après moi le déluge

۱۲۵

برخیز و مخور غم جهان گذران
خوش باش و دمی به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران^۱

۱۲۶

این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد به جان پاک من و تو
بر سبزه نشین پیاله کش دیر نماند
تا سبزه برون دمد ز خاک من و تو^۲

۱۲۷

دوران جهان بی می و ساقی هیچ است
بی زمزمه نای عراقی هیچ است
هر چند در احوال جهان می نگرم
حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است

۱۲۸

با سروقدی تازه تر از خرمن گل
از دست مده جام می و دامن گل^۳
زان پیش که ناگه شود از گرگ اجل
پیراهن عمر تو چو پیراهن گل^۴

۱۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود
می خور که چو می رسد به دل غم برود
بگشای سر زلف بتی بند ز بند
زان پیش که بند بندت از هم برود

۱۳۰

جز راه قلندران میخانه میوی
جز باده و جز سماع و جز یار مجوی
بر کف قدح باده و بر دوش سبوی
می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی

۱. خواجه حافظ همین مضمون را چنین بیان می کند:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست

۲. ببینید که شیخ سعدی این مضمون را چه زیبا بیان کرده است:

رویی است ماه پیکر و مویی است مشکبوی هر لاله‌یی که می دمد از خاک و سنبل

۳. به جای «دامن گل» یعنی محضر گل، می توان «یک دامن گل» هم به کار برد.

۴. دریده شدن دامن گل یعنی شکفتن و باز شدن. این رباعی تلمیحی به قصه یوسف دارد.



می نوش به خوشدلی که دور است به جور
جامی است که جمله را چشانند به دور!

در دایره سپهر ناپیدا غور
نسبت چو به دور تو رسد آه مکن

۱۳۱

عمرت تا کی به خود پرستی گذرد یا در پی نیستی و هستی گذرد؟
می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد^۱

۱۳۲

چون آب به جویبار و چون باد به دشت روز دگر از عمر من و تو بگذشت
تا من باشم غم دو روزه نخورم روزی که نیامده است و روزی که گذشت

۱۳۳

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت بایک دو سه تازه دلبری حورس رشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبح آسوده ز مسجند و فارغ ز کنشت

۱۳۴

دانی که سپیده دم خروس سحری هر لحظه چرا همی کند نوحه گری؟
یعنی که نمودند در آیین صبح کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری^۲

۱۳۵

هان تا ننه بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد^۳

۱۳۶

این چرخ که با کسی نمی گوید راز کشته به ستم هزار محمود و ایاز
می خور که به کس عمر دوباره ندهند^۴ هر کس که شد از جهان نمی آید باز

۱. خواجه حافظ برای بیان اندیشه‌ی نزدیک به اندیشه ختم می گوید:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به پیروی برسی

۲. برخی این رباعی را به صوفی معروف، ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند. بیت زیر از عارف کامل، حاجی ملا هادی سبزواری شباهت تامی به این مفهوم دارد:

چمن شکفت و مرا عقده‌ی ز دل نگوید گلی نجیدم و بگذشت نوبهار دریغ

۳. برخی این رباعی را به فردوسی سراینده شاهنامه منسوب می‌دانند.

۴. شعر زیر از شاعر دیگر ایرانی از نظر تمنای عمر دوباره زیباست:

۱۳۷

غم چند خوری به کار ناآمده پیش؟ رنج است نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنگ مکن بر دل خویش کز خوردن غم رزق نگرده کم و بیش^۱

۱۳۸

پیری دیدم به خانه خمّاری گفتم نکنی ز رفتگان اخباری؟
گفتا می خور که همچو ما بسیاری رفتند و کسی باز نیامد باری^۲

۱۳۹

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده
هین باده خورید کای بسا گل کز باد از شاخ فرو ریخته و خاک شده^۳

۱۴۰

این قافله عمر عجب می‌گذرد دریاب دمی که از طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟ پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد^۴

۱۴۱

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می‌کوشی
باقی همه رایگان تو را هین هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی^۵

- مرد هنرمند هنرپیشه را
تا به یکی تجربه آموختی
۱. خواجه حافظ نیز عیناً چنین می‌اندیشد و می‌گوید:
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
۲. سخنان زیر از خواجه حافظ نیز در همان مضمون است:
چه بندی دل اندر سپنجی‌سرای
۳. به این شعر حافظ بنگرید:
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
۴. خواجه حافظ نیز همان مضمون را خیّام وار چنین می‌سراید:
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
زنهار، کاسه سر ما پر شراب کن
۵. شیخ سعدی هم می‌گوید:

۱۴۲

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد؛
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل به زبان حال خود با گل زرد
فریاد همی زند که می باید خورد^۱

۱۴۳

هنگام صبح ای صنم فرخ پی
برساز ترانه و به پیش آور می
کافکند به خاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی^۲

۱۴۴

مهتاب به نور دامن شب بشکافت^۳
خوش باش و بر اندیش که مهتاب بسی
می خور که چنین دمی دگر نتوان یافت
اندر سر خاک یک به یک خواهد تافت

۱۴۵

تا باز شناختم من این پای ز دست
افسوس که در حساب خواهند نهاد
این چرخ فرومایه مرا دست ببست
عمری که مرا بی می و معشوقه گذشت^۴

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
تا نکنی پشت به خدمت دوتا

ساقی، می گلگون بطلب بر لب کشتی
بشنو که چنین گفت مرا پاک سرشتی

به کیخسرو و جم فرستد سلام
که جمشید کی بود و کاووس کی

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟
از این فسانه و افسون هزار دارد یاد
می کند که تخیلی بدیع و شاعرانه است.

باقی عمر ایستاده ام به غرامت

→ عمر گرانمایه در این صرف شد

ای شکم خیره به نانی بساز
۱. خواجه حافظ شیرازی می گوید:

اکنون که ز گل باز جهان شد چو بهشتی
زنگ غمت از دل می گلگون بزداید
۲. باز خواجه حافظ گوید:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
بده تا بگویم به آواز نی
ابیات زیر نیز از حافظ است:

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
۳. شکافتن مهتاب دامن ظلمانی ردای شب را تصویر می کند که تخیلی بدیع و شاعرانه است.
۴. بیت زیر از گفته های سعدی است:

عمر نبود آنکه غافل از تو نشستم

۱۴۶

با باده نشین که ملک محمود این است وز چنگ شنو که لحن داوود این است
از آمده و رفته دگر یاد مکن حالی خوش باش، زآنکه مقصود این است^۱

۱۴۷

امروز تو را دسترس فردا نیست و اندیشه فردات به جز سودا نیست
ضایع مکن این دم از دلت بیدار است کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست^۲

۱۴۸

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طربت ز سبزه آراسته گیر
و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبم بنشسته و بامداد برخاسته گیر^۳

۱۴۹

بر روی نکوی و لب جوی و مل و ورد تا بتوانم عیش و طرب خواهم کرد
تا بوده‌ام و باشم و خواهم بودن می خورده‌ام و می خورم و خواهم خورد^۴

۱۵۰

از درس علوم جمله بگریزی به و اندر سر زلف دلبر آویزی به
زان پیش که روزگار خونت ریزد تو خون قنینه در قلدح ریزی به^۵

۱. شیخ سعدی شیرازی گوید:

سعدیا دی رفت وفردا همچنان موجود نیست

۲. خواجه حافظ شیرازی می‌گوید:

هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار

مولانا جلال الدین رومی هم می‌گوید:

صوفی ایمن‌الوقت باشد ای رفیق

نست فردا گفتن از رسم طریق

۳. درباره این رباعی در صفحه ۱۱۵ به پاورقی رباعی ۵۶ نگاه کنید.

۴. ابیات زیر از خواجه حافظ شیرازی است:

حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم؟

کی بود در زمانه وفا جام می‌بیار

تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

خاک مرا چو در ازل از می سرشته‌اند

با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم؟

۵. حال به گفته حافظ شیرازی نظری ببندایم:

۱۵۱

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم
فردا که از این دیرکهن درگذریم با هفت هزار سالگان سر به سریم^۱

۱۵۲

از گردش روزگار بهری برگیر بر تخت طرب نشین به لب ساغر گیر
از طاعت و معصیت خدا مستغنی است باری تو مراد خویش از دلبر گیر^۲

۱۵۳

در سر مگذار هیچ سودای محال می خور همه ساله ساغر مال مال
با دختر رز نشین و عیشی می کن دختر به حرام به که کادر به حلال^۳

۱۵۴

آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی در خاک غرور خفته اند ای ساقی^۴
رو باده خور و حقیقت از من بشنو بادست هر آنچه گفته اند ای ساقی

→ بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر بر آن است کت خون بریزد به قهر
درین خونفشان عرصه رستخیز تو خون صراحی به ساغر بریز
۱. خواجه حافظ می گوید:

یک امروز بیا یکدگر می خوریم چو فرصت نباشد دگر کی خوریم؟
۲. خواجه حافظ همان مضمون را در بیت دیگر رندانه تر و شاعرانه تر بیان می کند:

ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی
۳. آنچه ختام «دختر به حرام» می گوید، همان «بنت العنب» یعنی شراب است. «مادر به حلال» هم مادر آن،
یعنی انگور است. که اولی در اسلام حرام و دومی حلال است. بیت زیر از حافظ شیرازی زیباست:
جای آنست که در عقد وصالش گیرند دختر رز که به خم این همه مستوری کرد
بیت زیر هم از حافظ است:

فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل میاد تا به قیامت خراب طارم تاک
۴. بیت زیر از سعدی شیرازی را ببینید که همان مضمون را به یاد می آورد:

آنکه پای از سر نخوت نهادهی بر خاک عاقبت خاک شد و خلق بر او می گذرند



جز باده و جز سماع و جز یار مجوی
می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی

جز راه قلندران میخانه مپوی
بر کف قدح باده و بر دوش سبوی

۱۵۵

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی؟ مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی
خاکیم همه چنگ ساز ای مطرب بادیم همه باده بسیار ای ساقی^۱

۱۵۶

ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند ز آن پیش که سبزه بردم از خاکت^۲

۱۵۷

می نوش که عمر جاودانی اینست خود خاصیت دور جوانی اینست
هنگام گل و مل است و یاران سرمست خوش باش دمی که زندگانی اینست^۳

۱۵۸

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد!^۴

۱۵۹

گویند بهشت و حور و کوثر باشد جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
یک جام بده به یاد آن ای ساقی نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد^۵

۱. ببینید خواجه حافظ که در اکثر اشعارش تقریباً با خِیام هم آهنگ است در این مقام چه می‌گوید:

بیا ساقی آن جام یاقوت‌وش که بر دل گشاید در وقت خوش
بده وین نصیحت ز من گوش کن جهان جمله هیچ است می نوش کن

۲. نظامی گنجوی در این زمینه چنین می‌گوید:

خاک همان خصم قوی گردنست چرخ همان ظالم گردن زنت
خاک شد آن کس که برین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک کیست؟
هر ورق‌ی چهرهٔ آزاده‌ایست هر قدمی خاک ملک زاده‌ایست
هر گل رنگین که به باغ زمیست قطره‌ی از خول آدمی است.

۳. خواجه حافظ شیرازی هم گفته است:

به می دور کن در دلت گر غمی است دمی پیش دانا به از عالمی است

۴. برخی این رباعی را به مولانا جلال‌الدین رومی اسناد داده‌اند.

۵. خِیام در این رباعی کاملاً به شیوهٔ ابوالعلاء معری بر ما جلوه می‌کند. حافظ همین مضمون را به

۱۶۰

نستوان دل شاد را به غم فرسودن وقت خوش خود به سنگ محنت سودن
در دهر که داند که چه خواهد بودن؟ می باید و معشوق و به کام آسودن^۱

۱۶۱

در ده می لعل مشکبو ای ساقی تا باز رهم ز گفت و گو ای ساقی
یک کوزه می بده از آن پیش که دهر خاک من و تو کند سبو ای ساقی^۲

۱۶۲

خیّام زمانه از کسی دارد ننگ کاو در غم ایام نشیند دلتنگ
می نوش ز آبگینه با ناله چنگ زان پیش کت آبگینه آید بر سنگ^۳

۱۶۳

در ده می لعل لاله گون صافی بگشای ز حلق شیشه خون صافی
کامروز برون ز جام می نیست مرا یک دوست که دارد اندرون صافی^۴

→ صورتهای متعدد از جمله به صورت زیر بیان کرده است:

چمن حکایت اردی بهشت می گوید نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

نیز: مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

فرانسویان در این مقام گویند: Un tiens vaut mieux que deux tu l'auras

۱. خواجه حافظ می گوید:

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل چون بگذریم نتوان دیگر به هم رسیدن.

۲. شیخ سعدی شیرازی گوید:

خاک من و تست که باد شمال می بردش سوی یمن و شمال

ور به مثل جام جم است آدمی بشکندش سنگ اجل چون سفال

مالک تفتیر بمعموره یعقبها الهدم او الانتقال

بس که در این خاک ممزق شدست پیگر خوبان بدیع الجمال

لو کشف التربة من بدرهم لم تر الا کدقيق الهلال

۳. آبگینه به سنگ آمدن در زبان فارسی به معنی شیشه بر سنگ زدن و دچار حادثه شدن است. در ادب فارسی بیت زیر را به خاطر می آورد:

گر نگهدار من آن است که من می دانم شیشه را دریغل سنگ نگه می دارد

۴. ببینید خواجه حافظ که به نظر می رسد در این مقام از خیّام الهام گرفته است، چه می گوید:

۱۶۴

زان باده که عمر را حیاتی دگرست پر کن قدحی گرچه تو را درد سرست
بر نه به کفم که کار عالم سمرست بشتاب که عمرت ای پسر در گذرست^۱

۱۶۵

وقت سحرست خیز ای طرفه پسر پر باده لعل کن بلورین ساغر
کاین یک دم عافیت درین کنج فنا بسیار بجویی و نیایی دیگر

۱۶۶

چون هشیارم طرب ز من پنهانست ور مست شوم در خردم نقصانست
حالی است میان مستی و هشیاری من بنده آن که زندگانی آنست

۱۶۷

تن زن چوبه زیر فلک بی باکی می نوش چو در جهان آشناسکی
چون اول و آخرت به جز خاکی نیست انگار که بر خاک نه ای در خاکی

۱۶۸

می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو یک جرعه خوری هزار علت ببرد

۱۶۹

چندین غم بیهوده مخور شاد بزی و انسدر ره بیداد تو با داد بزی
چون آخر کار این جهان نیستی است انگار که نیستی و آزاد بزی^۲

→ در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب
۱. این رباعی از نظر معنی با رباعی که در صفحه ۱۲۸ با شماره ۱۲۱ آمده شباهتی دارد. حکیم معروف حاجی ملا هادی سبزواری نیز کاملاً چون ختام می‌اندیشد و می‌گوید:

سافر مینا بگیر و شاهد رهنا باشدت ار حاصلی از عمر همین است
۲. این رباعی تقلیدی از رباعی شماره ۹۲ در صفحه ۱۲۲ است، قطع نظر از اختلاف قافیه بیشتر برآورنده

۱۷۰

دنیا نه مقام تست نه جای نشست
بر آتش غم ز باده آبی می‌زن^۱
فرزانه در او خراب اولی تر و مست
زان پیش که در خاک روی باد به دست

۱۷۱

تا کی ز غم زمانه محزون باشی
می‌نوش و به عیش کوش و خوشدل می‌باش
با چشم پرآب و دل پر خون باشی؟
زان پیش کز این دایره بیرون باشی^۲

۱۷۲

صبحی خوش و خرم است خیز ای ساقی
جسامی به من آر و دم غنیمت می‌دان
در شیشه کن آن شراب از شب باقی
فردا چو رسد تو نیز خشت طاقی

۱۷۳

از آمدن بهار و از رفتن دی
می‌خور مخور اندوه که گفته است حکیم
اوراق وجود ما همی گردد طی
غمهای جهان چو زهر و تریاقش می^۳

→ خیّام می‌نماید. آن رباعی این است:

خیّام اگر ز باده مستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
با ساده‌رخی اگر نشستی خوش باش
انگار که نیستی چو هستی خوش باش
همچنین با اختلاف جزئی با رباعی شماره ۱۶۷ در صفحه ۱۳۹ از نظر مفهوم مترادف است.

۱. این بیت نیز از حافظ شیرازی است که عیناً به همان مضمون است:

ز جام دمامد دمی دم زنیم
شیخ سعدی نیز چنین می‌گوید:

۲. به شعر زیر از حافظ بنگرید:

۳. چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
این شعر نیز از اوست:

مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش
که زنگ غم ز دلت جز می‌مغان نبرد

۱۷۴

زین گنبد گردنده بد افعالی بین وز رفتن دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یک نفس خود را باش فردا منگر دی مطلب حالی بین^۱

۱۷۵

این عقل که در راه سعادت پوید روزی صدفبار خود تو را می گوید
دریاب تو این یک دمه فرصت که نه ای آن تره که بدروند و دیگر روید^۲

۱۷۶

برخیز و بیا بتا برای دل ما حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه می بیار تا نوش کنیم زان پیش که کوزه بی کنند از گل ما^۳

۱۷۷

ساقی قدحی که کار عالم نفسی است گر شادی از او یک نفس آن نیز بسی است
خوش باش به هرچه پیشت آید که جهان هرگز نشود چنانکه دلخواه کسی است

۱۷۸

اکنون که گل سعادتت پر بارست دست تو ز جام می چرا بی کارست؟
می خور که زمانه دشمنی غدارست دریافتن روز چنین دشوارست^۴

۱. بیت زیر از حافظ است:

صراحی و حریفی گرت به دست افتد به عیش کوش که ایام فتنه انگیز است

۲. این رباعی را با شعر زیر از ابوالعلاء معری مقایسه کنید:

اری الاشیاء لیس لها ثبات و ما اجسادنا الا نبات

۳. این رباعی را به مولانا جلال الدین رومی هم اسناد داده اند، ولی به نظر ما کاملاً بیخوام و آوار است. خواجه حافظ شیرازی نیز مضمون رباعی را چنین بیان کرده است:

جهد بنما که در ایام گل و عهد شباب عیش با آدمی چند پریزاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

۴. شیخ سعدی شیرازی می گوید:

وقت بهارست خیز تا به تماشا رویم تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

۱۷۹

ای دوست غم جهان بیهوده مخور بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود پدید خوش باش و غم بوده و نابوده مخور^۱

۱۸۰

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاده می گفت به راز می خور که بدین جهان نمی آیی باز^۲

۱۸۱

گر ملک تو مصر و روم و چین خواهد بود و آفاق زمین زیر نگین خواهد بود
خوش باش کزین جهان نصیب من و تو ده گز کفن و دو گز زمین خواهد بود

۱۸۲

ساغر پر کن که برفگون آمد روز زان باده که لعل هست ازو رنگ آموز
بردار دو عود را و مجلس بفروز یک عود بساز و آن دگر عود بسوز^۳

۱. این رباعی بیت زیبای زیر را از سعدی شیرازی را به یاد می آورد:

سعدیای رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را
۲. مضمونی است که عمر خیّام زیاد دوست دارد و زیاد هم تکرار می کند، مانند نمونه هایی که در زیر نشان داده می شود:

ز نهار به کس مگو تو این راز نهفت هر لاله که پژمرده نخواهد بشکفت
یا: گفتا می خور که همچو ما بسیاری رفتند و کسی باز نیامد باری
یا: می خور که به کس عمر دوباره ندهند هر کس که شد از جهان نمی آید باز
یا: همان بر سر این دو راهه آز و نیاز تا هیچ نمائی که نمی آیی باز
یا: تو زرنه ای هافل ناهدان که تو را در خاک نهند و باز بیرون آرند
یا: می خور که هزار بار بیشتر گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۳. در اینجا مطلع غزلی زیبا از سعدی به خاطر می آید که گویی مضمونش از این رباعی اقتباس شده است:

مطرب مجلس بساز زمزمه عود ساقی مجلس بسوز مجمره عود
بساخت مزین چو بارگاه سلیمان مرغ سحر برکشیده نفیحه داده
دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

۱۸۳

پیرانه سرم عشق تو در دام کشید
تاجان دارم نخواهم از باده برید
من در عجبم ز می فروشان کایشان
به ز آنچه فروشند چه خواهند خرید؟^۱

۱۸۴

کم کن طمع از جهان و می زی خرسند
وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند
هان می خور و زلف دلبری گیر که زود
هم بگذرد و نماند این روزی چند

۱۸۵

ساقی غم من بلند آوازه شدست
سرمستی من برون ز اندازه شدست
با موی سفید سرخوشم کمز می تو
پیرانه سرم بهار دل تازه شدست^۲

۱۸۶

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی جام کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

۱۸۷

ای مانده به تزویر فریبده گرو
وز بهر دو روزه زندگی در تک و دو!
گفتی که پس از مرگ کجا خواهم رفت؟
می پیش من آر و هر کجا خواهی رو

۱. دو مصراع اول این رباعی در بعضی از نسخ چنین است:

تا زهره و مه بر آسمانند پدید
بهرت ز می لعل کسی هیچ ندید
قطعه غزایی که کسائی شاعر ایران درباره گل سروده است، شباهت زیادی به این رباعی ختام دارد که درباره شراب ساخته است. آن شعر این است:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم؟
از گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟

۲. آخرین بیت این رباعی را با بیت زیر از حافظ مقایسه کنید:

قدح پر کن که من از دولت عشق
جوانبخت جهانم گرچه پیرم
یا با شعر زیر از او بسنجید:
هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۱۸۸

مگذار که غصّه در کنارت گیرد وانسوده محال روزگارت گیرد
مگذار دمی کنار آب و لب کشت زان پیش که خاک در حصارت گیرد^۱

۱۸۹

با می به کنار جوی می باید بود وز غصه کناره جوی می باید بود
چون عمر گرانمایه ما ده روزست خندان لب و تازه روی می باید بود^۲

۱۹۰

در چشم تو عالم ار چه می آرایند مگرای بر آنچه عاقلان نگرایند
بسیار چو تو شدند و بسیار آیند بر بای نصیب خویش کت بر بایند^۳

۱۹۱

اکنون که زخوشدلی به جز نام نماند یک همدم پخته جز می خام نماند
دست طرب از ساغر می باز مگیر امروز که دستگیر جز جام نماند

رباعیات زیر نیز موافق عقاید لادریون است:

۱۹۲

گویند کسان بهشت با حور خوش است من می گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

۱. خواجه حافظ نیز چنین می گوید:

یک امروز با همدگر می خوریم گر اکنون نباشد دگر کی خوریم؟

۲. اگر چه بعضی این رباعی را به حافظ اسناد می دهند ولی احتمالاً از خیّام است. در ترکیب «کنار جوی» و «کناره جوی» آرایه زیبای لفظی است.

۳. شیخ سعدی شیرازی با اسلوبی قریب به این، مضمونی دیگر را پرورده است:

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیش تر که بانگ بر آید فلان نماند

۱۹۳

یک گاو دگر نهفته در زیر زمین	گاوِیست در آسمان و نامش پروین
زیر و زیر دو گاو مستی خربین ^۱	چشم خردت گشای چون اهل یقین

۱۹۴

هر لحظه به دام دیگری پیابستی	شخصی به زن فاحشه گفتا مستی
اما تو چنانکه می‌نمایی هستی؟ ^۲	گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم

۱۹۵

وز تخت قباد و ملکت طوس به است	یک جرعه می ز ملک کاووس به است
از طاعت زاهدان سالوس به است ^۳	هر ناله که رندی به سحرگاه زند

۱۹۶

حقا که نه از بهر نماز آمده‌ایم	در مسجد اگرچه با نیاز آمده‌ایم
آن کهنه شدست باز باز آمده‌ایم ^۴	زینجا روزی سجاده‌یی دزدیدیم

۱. برخی این رباعی را به حکیم ابوعلی سینا نسبت داده‌اند. یکی از دو گاو «ثور» و دیگری گاوی است که کره زمین به اعتقاد پیشینیان روی شاخ اوست. به نظر می‌رسد که خیام این اعتقاد را به مسخره گرفته است.

۲. شیخ سعدی آنگاه که صفای وجدان و صفوت روح را توصیه می‌کند، این اشعار بلیغ را می‌سراید:

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش	اگر خدای پرستی هواپرست می‌باش
به چشم عجب و تکبر نگه به خلق مکن	که دوستان خدا میکنند در اوباش
در این زمین که تو بینی ملوک طبع‌اند	که ملک روی زمین پیششان نیز زده لاش
به نیکمردی در حضرت خدای قبول	میان خلق به رندی ولا ابالی فاش
ز دیگدان لثیمان چو دود بگریزند	نه دست کفچه کنند از برای کاسه آش
قدم زنند بزرگان دین و دم نزنند	که از میان تهی بانگ می‌کند خشخاش

۳. خواجده حافظ این مضمون را در اشعار خود رندانه‌تر بیان می‌کند:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

۴. مضمون این رباعی موافق روش خیام است، اما شیوه بیان آن مغایر بیان خیام است. او به هنگام استهزای ارباب زهد بارد چنین سخن مبتذل و عادی بر زبان نمی‌آورد زیرا که در این رباعی، نه طرز بیان و نه مفهوم آن هیچگونه زیبایی ندارد. از این رو ما این رباعی را مجعول می‌دانیم.

۱۹۷

ما افسر خان و تاج کی بفروشیم دستار قصب به بانگ نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویر است ناگاه به یک پیاله می بفروشیم^۱

۱۹۸

گویند مرا که می بخور کمتر از این آخر به چه عذر برنداری سر از این؟
عذرم رخ یار و باده صبحدم است انصاف بده چه عذر روشن تر از این؟

۱۹۹

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت
زنهار به کس مگو تو این راز نهفت هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت^۲

۲۰۰

یا رب تو جمال آن مه مهرانگیز آراسته ای به سنبل و عنبر بیز
پس حکم همی کنی که در وی منگر این حکم چنان بود که کج دار و مریز^۳

۲۰۱

ای بر سر سروران عالم فیروز دانی که چه وقت می بود روح افروز؟
یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار پنجشنبه و آدینه و شنبه شب و روز

۲۰۲

ما را گویند دوزخی باشد مست قسولی ست دروغ دل در آن نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود فردا بینی بهشت همچون کف دست

۱. خواجه حافظ شیرازی هم می گوید:

تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت همت درین عمل طلب از می فروش کن
۲. خواجه حافظ نیز در این مقام خطاب به گل، خیام وار می پرسد:

چون بگسلدت از بیخ دست ستم گردون ای شاخ گل رهنا از بهر چه می روی؟
۳. شیخ سعدی شیرازی این مضمون را چنین بیان کرده است:

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد؟ خطا بود که نسینند روی زیبا را



ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
فریاد همی زند که می باید خورد!

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
بلبل به زبان حال خود با گل زرد

۲۰۳

گویند بهشت و حور عین خواهد بود و آنجا می ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوقه پرستیم رواست آخر نه به عاقبت همین خواهد بود؟

۲۰۴

من در رمضان روزه اگر می خوردم تا ظن نسبری که بی خبر می خوردم
از محنت روزه روز من چون شب بود پنداشته بودم که سحر می خوردم

۲۰۵

یک جرعه می ملک جهان می ارزد خشت سر خم هزار جان می ارزد
آن کفه که لب ز می بدو پاک کنند حقا که هزار طیلان می ارزد

۲۰۶

ماییم خریدار می کهنه و نو و آنگاه فروشنده جنت به دو جو
دانی که پس از مرگ کجا خواهی رفت؟ می پیش من آر و هر کجا خواهی روا!

۲۰۷

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی و لب کشت این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت^۲

۱. این رباعی صورت دیگر از رباعی ۱۸۷ در این کتاب است. در بعضی نسخ به این صورت آمده است:

ای مانده به تزویر فریبده گرو وز بهر دو روزه زندگی در تک و دو
۲. شعر زیر از حافظ نیز چنین چاشنی دارد:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
ابوالعلاء معری هم که پیش از خیّام آمده است، چنین می گوید:

اترک ههنا الصهباء نقداً لا وعدوک من لبن و خمر؟
حیات ثم موت ثم حشر کلام خسرافه یا ام عمرو!

۲۰۸

در سر هوس بتان چون حورم باد بر دست همیشه آب انگورم باد
گویند کسان تو را خدا توبه دهد او خود ندهد من نکنم دورم باد

۲۰۹

توبه مکن از می اگرت می باشد صد توبه نادمانه در پی باشد
گل جامه دران و بلبلان نعره زنان در وقت چنین توبه روا کی باشد؟

۲۱۰

چون مرده شوم خاک مرا گم سازید احوال مرا عبرت مردم سازید
پس خاک و گلم به باده آغشته کنید وز کالبدم خشت سر خم سازید^۱

۲۱۱

ای همفسان مرا به می قوت کنید وین چهره کهربا چو یاقوت کنید
چون مرده شوم به می بشوید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید^۲

۱. مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری هم در ساقی نامه اش، بدون تردید با الهام از ساقی نامه حافظ چنین می گوید:

چو این رشته عمر بگسته شد به آغاز و انجام پیوسته شد
بشد ملک تن بی سپه دار جان به یغما ریودند نقد روان
خدا را دهیدم به می شست و شوی بپاشید سدرم از آن خاک کوی
بجوید خشتم ز بهر لحد ز خشتی که بر تارک خم بود
بسازید تابوتم از چوب تاک کشیدم می آلوده در زیر خاک
ز برگ رز آنگاه کفتم کنید به پای خم باده دفنم کنید
بکشید کاندردم احتضار همین بر زیانم بود نام یار
ز مرد و زن اندر شب وحشتم نیاید کسی بر سر تربتم
مگر مطرب آید زند چنگ را مفتی کشد سرخوش آهنگ را
به خونم نگارید لوح مزار که هست این شهید ره عشق یار

۲. اشعار بدیع و زیبای حافظ در ساقی نامه گویی از این رباعی الهام گرفته است:

من از زانکه گردهم ز مستی هلاک به آیین مستان بریدم به خاک
به تابوتی از چوب تاکم کنید به راه خرابات خاکم کنید
به آب خرابات غسل دهید پس آنگاه بر دوش مستم نهید
مریزید در گور من جز شراب میارید در ماتم جز ریاب

۲۱۲

چون مرده شوم به باده شوید مرا تلقین ز شراب و جام گوید مرا
خواهید به روز حشر جوید مرا از خاک در میکده بویید مرا^۱

۲۱۳

چندان بخورم شراب کان بوی شراب آید ز تراب چون روم زیر تراب
ور بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب

۲۱۴

تا چند ز مسجد و نماز و روزه؟ در میکده‌ها مست شو از دریوزه
خیّام بخور باده که این خاک تو را گه جام کنند و گه سبوگه کوزه

۲۱۵

تا بتوانی خدمت رندان می‌کن بنیاد نماز و روزه ویران می‌کن
بشنو سخن راست ز خیّام عمر می می‌خور و ره می‌زن و احسان می‌کن^۲

۲۱۶

گر باده به کوه دردهی رقص کند ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه می‌فرمایی؟ روحی است که او تربیت شخص کند^۳

ننالد به جز مطرب و چنگ‌زن
که سلطان نخواهد خراج از خراب

→ ولیکن به شرطی که در مرگ من
تو خود حافظا سر زمستی متاب

۱. این رباعی نیز، رباعی است به شیوه پیشین.

۲. بیت زیر که زمانی طولانی پس از خیّام سروده شده، همان مضمون را تفسیر گونه بیان می‌کند:

ساکن بتخانه باش و مردم‌آزاری مکن

می‌بخور منبر بسوزان، آتش اندر خرّقه زن

۳. مضمون این رباعی چقدر به مفهوم این سخن رندانه حافظ نزدیک است:

خیّوانی که ننوشد می و انسان نشود

رندی آموز و کرم‌کن که نه چندان هنر است

۲۱۷

امشب می جام یک منی خواهم کرد خود را به دو جام می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت پس دختر رز را به زنی خواهم کرد

۲۱۸

آنگه که نهال عمر من کنده شود واجزام ز یکدگر پراکنده شود
ور زانکه صراحی کنند از گل من حالی که پر از میث کنی زنده شود

۲۱۹

زان پیش که غمهاش شیخون آرند فرمای که تا باده گلگون آرند
توزرنه ای ای غافل نادان که تو را در خاک نهند و باز بیرون آرند

رباعیات زیر به شیوه جبریّه یا قدریّه است:

۲۲۰

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز چندین چه بری خواری از این رنج و نیاز؟
تن را به قضا سپار و با وقت بساز کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز^۱

۲۲۱

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم به جز جگر خون نشود
گر در همه عمر خویش خونابه خوری یک قطره از آن که هست افزون نشود^۲

۱. شعر زیر نیز از حافظ است:

چو قسمت ازلی می حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست خرده بگیر
۲. شیخ سعدی شیرازی این مضمون را متوکلانه و به صورت زیر ادا می کند:
هر آن نصیبی که پیش از وجود نهادست هر آنچه در طلبش سعی می بری ببادست
کلید گنج اقبالیم در خزانه اوست کسی به قوت بازوی خویش نگشادست
اگر تو دیده وری نیک و بد ز حق بینی دو بینی از قبل چشم احبول افتادست
همان که زرع و نخیل آفرید و روزی داد ملخ به خوردن روزی هم او فرستادست

۲۲۲

بر رهگذرم هزار جا دام نهی گویی که بگیرم اگر گام نهی
یک ذره ز حکم تو جهان خالی نیست حکم تو کنی و عاصم نام نهی!^۱

۲۲۳

تا خاک مرا به قالب آمیخته‌اند بس فتنه که زین خاک برانگیخته‌اند
من بهتر از این نمی‌توانم بودن کزبوته مرا چنین برون ریخته‌اند^۲

۲۲۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندل ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است^۳

۲۲۵

زین پیش نشان بودنیها بودست پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست
در روز ازل هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست^۴

۱. اشعار زیر هم از سعدی است، از سخنانی است که اعتقاد قوی به قضا و قدر را به اشاره می‌رساند:

گنه نبود و عبادت نبود و بر سر خلق	نیشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ
بخواند و راه نداده‌اش، کجا رود بدبخت	ببست دیده مسکین و دیدنش فرمود
به سعی ماشطه اصلاح زشت نتوان کرد	چنانکه دلبری از روی خوب نتوان سود
نه ژنگ صارتی بود در دل فرعون	که صیقل ید بیضا سیاهیش نزدود
نصیب دوزخ اگر طلق برخوداندايد	چنان در او جهد آتش که چوب نفت آلود
قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا	دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

۲. حافظ شیرازی این مضمون را زیبا بیان کرده است:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به شست و شوی نگرده سفید، این مثلی است

۳. خیّام در رباعی دیگر، درباره نجوم و افلاک و تأثیر آنها چنین می‌گوید:

اجرام که ساکنان این ایوانند	اسباب ترود خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی	کسانان که مدبرند سرگردانند

۴. سعدی که کاملاً به قضا و قدر معتقد است، چنین می‌گوید:

اگر به پای بپویی و گر به سر بدوی مقسمت ندهد روزی که نهاده‌ست

۲۲۶

صیّاد ازل که دانه در دام نهاد
هر نیک و بدی که می‌رود در عالم
صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد
او می‌کند و بهانه بر عام نهاد^۱

۲۲۷

در گوش دلم گفتم فلک پنهانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی
حکمی که قضا بود ز من می‌دانی؟
خود را برهاند می ز سرگردانی^۲

۲۲۸

از آب و گلم سرشته‌ای من چه کنم؟
هر نیک و بدی که از من آید به وجود
وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم؟
تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم؟^۳

۲۲۹

آن روز که توسن فلک زین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
وآرایش مشتری و پروین کردند
ما را چه گنه قسمت ما این کردند

۲۳۰

این چرخ فلک بسی چو ما کشت و درود
پر کن قدحی و بر کفم بر نه زود
غم خوردن بیهوده نمی‌دارد سود
تا بازخورم که بودنیها همه بود^۴

۱. رباعی شماره ۲۲۲ در صفحه ۱۵۲ شکل دیگری از این رباعی است.

۲. شعر زیر از سعدی است:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا
به اشعار دلنشین حافظ دقت کنید:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

۳. انوری ابیوردی شاعر معروف گوید:

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست
هزار کار برآرد زمانه و نبود
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست؟
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
یکی چنانکه در آئینه تصوّر ماست

۲۳۱

یزدان چو گل وجود ما می‌آراست	دانست ز فعل ما چه برخواهد خاست
بی‌حکمش نیست هر گناهی که مراست	پس سوختن قیامت از بهر چه خواست؟

۲۳۲

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟	تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا	اندر ازل آنچه بود بی بود نوشت ^۱

رباعیات زیر استهزاآمیز (Tronique) است:

۲۳۳

گویند مر آن کسان که باپرهیزند	زان سان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مقیم	تا بویکه به حشرمان چنان انگیزند

۲۳۴

گر من ز می مغانه مستم مستم	گر کافر و گبر و بت پرستم هستم
هر طایفه‌یی به من گمانی دارند	من زان خودم چنانکه هستم هستم ^۲

۲۳۵

از حادثه جهان زاینده مترس	وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدمه عمر را غنیمت می‌دان	از رفته میندیش و ز آینده مترس

۱. از سخنان رندانه حافظ است قریب به این مضمون:

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب	نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آنکه بر نقش زد این دایره مینایی	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

۲. از رباعیات بسیار قوی است درباره استقلال طبع و عقیده.

۲۳۶

عاشق همه سال مست و شیدا بادا دیوانه و شوریده و رسوا بادا
در هشیاری غصه هر چیز خوریم چون مست شدیم هر چه بادا بادا^۱

۲۳۷

ای مفتی شهر از تو پرکارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوارتریم؟^۲

۲۳۸

آن را منگر که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

۲۳۹

آنان که در آمدند و در جوش شدند آشفته ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله ای و مدهوش شدند در خواب عدم جمله هم آغوش شدند

۲۴۰

در چشم محققان چه زیبا و چه زشت منزلگه عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالین و چه خشت^۳

۱. برخی این رباعی را به مولانا جلال الدین رومی نسبت داده اند.

۲. این مصراع در بعضی نسخه ها چنین است: ای صاحب فتوا ز تو پرکارتریم.

ابیات زیر از ابوالعلاء معری خطاب به علمای بی عمل است و زیباست:

افسیقوا افسیقوا یا غواة فانما دیسانا تکم مکر من القدمات
ارادوا بها جمع الحکام و ادرکوا وماتوا و دامت سنة اللثماء
سخن زیر هم از ابوالعلاست:

انسمّا هذه المذاهب اسباب لجذب الدنيا الى الرؤساء
۳. خواجه حافظ می گوید:

مرد خداشناس که تقوی طلب بود خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
شیخ سعدی هم گفته است:

گر نبود بالمش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر

۲۴۱

گر روی زمین به جمله آباد کنی چندان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی^۱

۲۴۲

از گردش این دایره بی پایان برخور داری دو نوع مردم را دان
یا با خبری تمام از نیک و بدش یا بی خبری از خود و از حال جهان

۲۴۳

گردون کمری ز عمر فرسوده ماست^۲ جیحون اثری ز اشک آلوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

۲۴۴

سیم ارچه نه مایه خردمندان است بی سیمان را باغ جهان زندان است
از دست تهی بنفشه سر بر زانوست در کیسه زر دهان گل خندان است

۲۴۵

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد وز کوزه اشکسته دمی آبی سرد
مأمور کسی دگر چرا باید بود؟ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟^۳

۱. در بسیاری از تذکرها این رباعی به نام علاءالدوله سمنانی است. در مجموعه‌های رباعی هم آمده است. مصراع اول در اصل چنین است: صد خانه اگر به طاعت آباد کنی. باید سخن علاءالدوله باشد. ختام با طاعت و غلام آزاد کردن زیاد سر و کار ندارد.

۲. در بعضی از نسخه‌ها به صورت: «گردون گذری ز عمر فرسوده ماست» درج شده است.

۳. قطعه زیر از ابن یمن هم همان مضمون را دارد:

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو
به چار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد ابن یمن ز نسر سلطنت کیباده و کیخسرو

۲۴۶

از جرم حضيض خاک تا اوج زحل کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل^۱

۲۴۷

در دهر کسی به گلهذاری نرسید تا بر دلش از زمانه خاری نرسید
در شانه نگر که تا به صد شاخ نشد دستش به سر زلف نگاری نرسید^۲

۲۴۸

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور^۳

۲۴۹

گر می نوشد گدا به میری برسد ور رویه‌کی خورد به شیری برسد
ور پیر خورد جوانی از سر گیرد ور زآنکه جوان خورد به پیری برسد

۲۵۰

سر دفتر عالم معانی عشق است سر بیت قصیده جوانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق این نکته بدان که زندگانی عشق است

۱. این رباعی در بعضی از کتابها به ابن سینا نسبت داده شده که معقول‌تر می‌نماید، زیرا این سخنان به هر حال به ابن سینای حکیم و طبیب برازنده‌تر است.

۲. حافظ شیرازی نیز برای بیان این مفهوم که مرید با چه دشواری به مرتبه ارشاد نایل می‌آید، مثال زیر را می‌آورد:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند
حافظ این مضمون را چنین بیان می‌کند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند
ناموس عشق و حرمت عشاق می‌برند عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
شعر زیر نیز از اوست:

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش



با ساده رخی اگر نشستی خوش باش
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

خیم اگر ز باده مستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است

فصل دوم

رباعیاتی که انتساب آنها به خیّام به نظر ما تردیدآمیز است^۱

۲۵۱

گر زانکه به دست آیدت از می دومی	می نوش به هر محفل و هر انجمنی
کآنکس که جهان ساخت فراغت دارد	از سبلت چون تویی و ریش چو منی

۲۵۲

اکنون که زند هزاردستان دستان	جز باده لعل از کف مستان مستان
برخیز و بیا که گل به شادی بشکفت	روزی دو سه داد خود ز بستان بستان ^۲

۲۵۳

می خوردن من نه از برای طرب است	نز بهر نشاط و ترک دین و ادب است
خواهم که به بیخودی بر آرم نفسی	می خوردن و مست بودنم زین سبب است

۱. این رباعیات در نسخه کتابخانه بادلیان در آکسفورد نیز آمده است.

۲. آرایه‌یی که در این رباعی به کار رفته، هنر بدیعی به شیوه سحر حلال است، اما این هنر از هنرهای است که خیّام به آن نپرداخته است. این رباعی را مخصوصاً از نظر اسلوب بیان نمی‌توانیم به خیّام اسناد دهیم. زیرا که خیلی متکلفانه است. نبوغ غیرقابل تقلید خیّام، عمیق‌ترین و گسترده‌ترین معنی را به شیوه ساده فارسی ادا می‌کند. سخن خیّام تزیین مصنوعی ندارد اما کلام او ورای همه زینتها آرایشی دارد که آن هم طبعاً سادگی آن است.



دریاب دمی که از طرب می‌گذرد!
پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد!

این قافله عمر عجب می‌گذرد!
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟

۲۵۴

بر طرز سپهر خاطررم روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ می جست
پس گفت مرا معلّم از فکر درست لوح و قلم و بهشت و دوزخ باتست

۲۵۵

می نوش کنم و لیک مستی نکنم الا به قدح درازدستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟ تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم^۱

۲۵۶

می خور که تنت به خاک در ذره شود خاکت پس از آن پیاله و خمره شود
از دوزخ و از بهشت فارغ می باش عاقل به چنین چیز چرا غره شود؟

۲۵۷

افستاده مرا با می و مستی کاری خلقم ز چه می کند ملامت باری؟^۲
ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من به جهان ندیدم هشیاری^۳

۲۵۸

آن را که وقوف شد بر اسرار جهان شادی و غم جهان بر او شد یکسان
چون نیک و بد جهان به سر خواهد شد خواهی همه درد باش خواهی درمان!

۲۵۹

پیرانه سرم عشق تو در دام کشید ورنه ز کجا دست من و جام نیید؟
آن توبه که عقل داد جانان بشکست و آن جامه که صبر دوخت ایام درید

۱. شیخ سعدی شیرازی نیز گوید:

سعدیا چون بت شکستی خود مباش خود پرستی کمتر از اصنام نیست

۲. حافظ شیرازی نیز این مضمون را با آن شیوه رندانه خود چنین ادا می کند:

مرا به رندی و عشق آن فضول هیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

چنان بزد ره اسلام همزه ساقی که اجتناب ز صها مگر صهب کند

۳. شاعری دیگر بعدها به اقتباس از این رباعی بیت زیر را سروده است:

کاشکی مستی نمودی هر حرامی چون شراب آنکهی معلوم گشتی در جهان هشیار کیست

۲۶۰

برخیز و بده باده چه جای سخن است کامشب دهن تنگ تو روزی من است
ما را چو رخ خویش می گلگون ده کاین توبه من چو زلف تو پرشکن است

۲۶۱

برخیز و دوی این دل تنگ بیار آن باده مشکبوی گلرنگ بیار
اجزای مفرّح غم از می خواهی یاقوت می و بریشم چنگ بیار

۲۶۲

چندان که نگاه می کنم هر سویی در باغ روان است ز کوثر جویی
صحرا چو بهشت شد ز دوزخ کم گوی بنشین به بهشت با بهشتی روی

۲۶۳

برخیزم و عزم باده ناب کنم رنگ رخ خود به رنگ عَناب کنم
این عقل فضول پیشه را مستی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم

۲۶۴

چون هر نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنده که سرمایه این ملک وجود عمرست چنان کش گذرانی گذرد

۲۶۵

آن می که حیات جاودانی است بنوش سرمایه لذّت جوانی است بنوش
سوزنده چو آتش است لیکن غم را سازنده چو آب زندگانی است بنوش

۲۶۶

خواهی که اساس عمر محکم یابی یک چند به عالم دل بی غم یابی
فارغ منشین ز خوردن باده صاف تا لذّت عمر خود دمامد یابی

۲۶۷

می خور که مدام راحت روح تو اوست آسایش جان و دل مجروح تو اوست
طوفان غم ار درآید از پیش و پست در باد گریز کشتی نوح تو اوست

۲۶۸

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت پرمی قدحی به من دهد بر لب کشت
گر چه بر هر کس این سخن باشد زشت سگ به ز من ار زانکه برم نام بهشت

۲۶۹

در دهر بر نهال تحقیق نرست زیرا که در این راه کسی نیست درست
هر کس زده است دست در شاخی سست^۱ امروز چو دی شناس و فردا چو نخست

۲۷۰

در میکده جز به می وضو نتوان کرد و آن نام که زشت شد نکو نتوان کرد
خوش باش که این پرده مستوری ما بدریده چنان شد که رفو نتوان کرد

۲۷۱

آبادی میخانه ز می خوردن ماست خون دوهزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت چه کند؟ آرایش رحمت از گناه کردن ماست

۲۷۲

ناکرده گناه در جهان کیست بگو آن کس که گناه نکرد چون زیست بگو^۲
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو؟^۳

۱. این رباعی یادآور رباعی زیر از افضل کاشانی است:

باشد که به اندیشه و با رای درست خود را به در اندازم از این واقعه چست
از مذهب این قوم ملالم بگرفت هر یک زده دست عجز در شاخی سست

۲. در بعضی نسخ این مصراع به صورت: «بی جرم گناه چون توان زیست» آمده است.

۳. درباره این رباعی به توضیحات صفحه ۴۷ نگاه کنید.

۲۷۳

ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی
بر خاک فکندی می گلگون مرا^۱ خاکم به دهن مگر تو مستی ربی؟^۲

۲۷۴

هرگه که طلوع صبح ازرق باشد باید که به کف جام مروّق باشد
گویند به افواه که می تلخ بود باید به همه حال که می حق باشد^۳

۲۷۵

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت ترسند ز دوزخند و جویای بهشت
آن کس که ز اسرار خدا باخبرست زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

۲۷۶

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن به زآنکه به زرق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود پس روی بهشت کس نخواهد دیدن^۴

۲۷۷

یاران چو به اتفاق دیدار کنید باید که ز دوست یاد بسیار کنید
چون باده خوشگوار نوشید به هم نوبت چو به ما رسد نگونسار کنید

۱. مصراع سوم در بعضی نسخ چنین است: «برخاک بریختی می ناب مرا».

۲. در کتب رباعی مصراع آخر به این صورت است: «خاکم به دهن چه طرفه مستی ربی» درباره این رباعی به توضیح صفحه ۴۷ نگاه کنید.

۳. در این مصراع تلمیحی به «الحق مُرّ» به چشم می خورد.

۴. رباعی دیگری که دو مصراع آن به شکلی نزدیک به این رباعی و از نظر مضمون هم شبیه به این است، در سطور بالا در رباعیات اصیل خیام نقل کرده ایم که آن چنین است:

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود فردا بینی بهشت همچون کف دست

فصل سَوَم

رباعیات پراکنده که انتساب آنها به خَیّام موثّق نیست^۱

۲۷۸

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی	ایمن شده از همه تمنای تو دی
رو شاد بزی که بی تقاضای تو دی	دادند قرار کار فردای تو دی ^۲

۲۷۹

ماییم به لطف حقّ تولا کرده	وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد	ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ^۳

۲۸۰

ای نیک نکرده و بدی‌ها کرده	و آنگاه به لطف حقّ تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود	ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ^۴

۱. چون این رباعیات را در کهن‌ترین نسخه‌ها، مخصوصاً در نسخه بادلیان دیدیم، ناگزیر آنها را نقل کردیم. به هر حال، صحت آنها تردیدآمیز است.

۲. سخنی جبرئانه است.

۳. این رباعی اگرچه به خَیّام نسبت داده شده، فی الواقع از حکیم ابن سیناست.

۴. این رباعی همه جا به نام خَیّام ثبت شده است، ولی در حقیقت از خواجه نصیر طوسی است که در جواب رباعی زیر از ابن سینا سروده و با بیت زیر شروع شده است:

ماییم به لطف حقّ تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرّا کرده

مفاد آن با مشرب خَیّام کاملاً مغایر است و نمی‌تواند سخن او باشد.



وز چنگ شنو که لحن داود این است
حالی خوش باش زآنکه مقصود این است

با باده نشین که ملک محمود این است
از آمده و رفته دگر یاد مکن

۲۸۱

مقصود ز جمله آفرینش ماییم در چشم خرد جوهر بینش ماییم
این دایره جهان چو انگشتی است بی هیچ شکی نقش نگینش ماییم^۱

۲۸۲

گر گل نبود نصیب ما خار بس است ورنه نور به ما نمی‌رسد نار بس است
گر خرقة و خانقاه و شیخی نبود ناقوس و کلیسیا و زَنار بس است^۲

۲۸۳

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی در هفت و چهار دایم اندر تفتی
می‌خور که هزار بار بیشتر گفتم: باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۲۸۴

شاهان فلکت به خسروی تعیین کرد وز بهر تو اسب پادشاهی زین کرد
تا در حرکت سمند زرین‌سم تو بر گل نهد پای زمین سیمین کرد^۳

۲۸۵

یاران به موافقت چو میعاد کنید خود را به جمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می‌مغانه در کف گیرد بیچاره فلان را به دعا یاد کنید^۴

۱. این رباعی اگرچه در همه رباعیات چاپ شده به نام خیّام است، اما نباید از وی باشد زیرا سخنی صوفیانه است که به اجمال «لولاک لما خلقت الافلاک» را بیان می‌کند. به نظر ما از خیّام نیست.
۲. حافظ شیرازی هم گوید:

همه کس طالب یارست چه هشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

۳. این شعر به پوشیده شدن خاک با برف اشاره می‌کند و معلوم می‌شود که به صورت مدیحه به پادشاهی اهدا شده است اما چون در آن از ویژگی‌های ممتاز خیّام هیچ نکته‌ی دیده نمی‌شود، به نظر ما اعتبار آن مسلم نیست.

۴. صورت دیگری است از رباعی که در صفحه درج شده و با بیت زیر آغاز می‌شود:

یاران چو به اتفاق دیدار کنید باید که ز دوست یاد بسیار کنید

خواجه حافظ با اسلوب ظریف و صوفیانه همان مضمون را چنین بیان می‌کند:

۲۸۶

گردون ز سحاب نسترن می‌ریزد گویی که شکوفه در چمن می‌ریزد
در جام چو سوسن می‌گلگون ریزم کز ابر بنفشه‌گون سمن می‌ریزد^۱

۲۸۷

یارب به دل اسیر من رحمت کن بر سینه غم‌پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای بر دست پیاله‌گیر من رحمت کن^۲

۲۸۸

تا بتوانی رنجه مگردان کس را بر آتش خشم خویش نشان کس را
گر راحت جاودان طمع می‌داری می‌رنج همیشه و مرنجان کس را

۲۸۹

یک جام شراب صد دل و دین ارزد یک جرعه می‌مملکت چین ارزد
جز باده لعل نیست در روی زمین تلخی که هزار جان شیرین ارزد^۳

۲۹۰

ای دل مطلب وصال معلولی چند مشغول مشوبه عشق مشغولی چند
پیرامن آستان درویشان گردد^۴ باشد که شوی قبول مقبولی چند

- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
چو در میان مراد آورید دست امید زهد صحبت ما در میانه یاد آرید
چو عکس باده کند جلوه در رخ ساقی ز زهد من به سرود و ترانه یاد آرید
۱. در این رباعی از مناظر زمستان، بارش برف را به زیبایی تصویر می‌کند. رباعی بدیعی است. تصویر هم ختام‌وار است. یعنی مثلاً به شیوه شعر «برف» کمال الدین اسماعیل اصفهانی نیست.
۲. این رباعی و رباعیات دیندارانه و توبه‌کارانه هیچ مناسب ختام نیست، ولی چون در قدیم‌ترین نسخه‌ها مخصوصاً در نسخه بادلیان آمده است، ما هم نقل کردیم، اما صحت انتساب آنها قطعی نیست.
۳. خواجه حافظ می‌گوید:

بده ساقی آن تلخ شیرین‌گوار که شیرین بود باده از دست یار
این مضمون را حقیقتاً حافظ صوفی منش بسیار زیبا ادا می‌کند. چنین مضامینی بیش از ختام به حافظ برازنده است:

۲۹۱

چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که هرچه نیست در عالم هست^۱

۲۹۲

آن به که در این زمانه کم گیری دوست با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که به جملگی تو را تکیه بدوست چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست.^۲

۲۹۳

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست؟ هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست؟
این یک دو نفس در تن تو عاریتی است با عاریتی عاریتی باید زیست^۳

۲۹۴

ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست سودازده مهر دل افروزی نیست
روزی که تو بی عشق به سر خواهی برد ضایع تر از آن روز تو را روزی نیست^۴

→ روضه خلد برین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت درویشان است
آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیایی است که در صحبت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بسی تکلف بشنو دولت درویشان است
خسروان قبله حاجات جهاند ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

بیت زیر هم از اوست:

درویشم و گدا و برابر نمی کنم پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی
باز از هم اوست:

گرچه گردآلود فقرم دور باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
۱. این رباعی کاملاً با مشرب سوفسطاییان برابر است.

۲. رباعی اخلاقی و عملی است، شبیه سخن ختام نیست، ضعیف است.

۳. شیخ سعدی می گوید:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
۴. حسن دهلوی هم می گوید:

غافل مرو ای حسن در این ره زنهار بین المدمین است وجودت هشدار
زانگونه که هیچ بوده ای اول بار صد بار از آن هیچ تری آخر کار

۲۹۵

از باده شود تکبّر از سرها کم وز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس اگر ز باده خوردی یک دم کردی دو هزار سجده پیش آدم!^۱

۲۹۶

می لعل مذاب است و صراحی کان است جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است اشکی است که خون دل در او پنهان است

۲۹۷

زان روح که راح ناب می خوانندش تیمار دل خراب می خوانندش
جامی دو سه سنگین به من آرید سبک خیراب چرا شراب می خوانندش؟^۲

۲۹۸

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز^۳ گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
با اینهمه نوید نیم از کرمت زانرو که یکی را دو نگفتم هرگز

۱. باز شیخ سعدی گفته است:

چو عمر خوش نفسی گر گذر کنی بر من مرا همان نفس از عمر در شمار آید
۲. در این رباعی با کلمه «شراب» بازی شده است. گویی این کلمه از دو جزء «شر» و «آب» مرکب است. از این رو آن را با کلمه «خیراب» مقابل گرفته‌اند. بازی عبث و بیهوده است. ادبایی که در این بازی از حالت طبیعی خارج نشده‌اند، نادرند. اکنون زمان آرایه‌هایی چون جناس و قلب و تصحیف گذشته است. اما شعرای معتبر در مشرق زمین کم یا زیاد در این وادی موفقیت خود را به آزمایش گذاشته‌اند و آرایه سحر حلال از این تجارب زاده است. حتی شیخ سعدی که دایم در نوشته‌های خود به سادگی و طبیعی بودن تمایل دارد، از این کار کوتاهی نکرده است. چنانکه در بیتی با کلمه شراب بازی کرده، همچون رباعی فوق این کلمه را به دو جزء تقسیم می‌کند و می‌گوید:

از شراب عشق جانان مست شو کانه عقلت می‌برد شر است و آب
۳. تعبیرهایی چون: در سفتن، گوهر سفتن و سنگ سفتن در آثار ادبای ایران زیاد دیده می‌شود. از جمله شیخ سعدی می‌گوید: «شبی یاد ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می‌سافتم و این بیت‌ها را مناسب حال خود می‌گفتم.» همچنین حافظ گوید:
غزل‌گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ که بر شعر تر افشانند فلک عقد ثریا را
باز حافظ گوید:

به مستی توان دُر اسرار سفت که در بسی‌هشی راز نتوان نهفت

۲۹۹

روزی دو که مهلت است می خور می ناب کاین عمر دو روزه برنگردد دریاب
دانی که جهان رو به خرابی دارد تو نیز شب و روز همی باش خراب^۱

۳۰۰

من ظاهر نیستی و هستی دانم من باطن هر فراز و پستی دانم
با این همه از دانش خود شرمم باد گر مرتبه‌یی و رای مستی دانم

۳۰۱

هر صبح که روی لاله شب‌نم گیرد^۲ بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می‌آید کاو دامن خویشتن فراهم گیرد

۳۰۲

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که الف، گفت: دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است^۳

۳۰۳

دل فرق نمی‌کند همی دانه ز دام رایش به مسجد است و رایش به جام
با اینهمه ما و می و معشوق مدام در می‌کده پخته به که در صومعه خام^۴

۱. بی‌تردید حافظ شیرازی همین مفهوم را خوش‌تر از این رباعی سروده است:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد
مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

۲. حافظ شیرازی گوید:

می‌چکد ژاله بر رخ لاله المدام المدام یا اصحاب
تخت زرین زد است گل به چمن می چون لعل آتشین دریاب

۳. معادل عربی این ضرب‌المثل فارسی: «العاقل یکنفیه الاشارة» است. این رباعی کاملاً مرموز است و چنین سخنان رمزآلود خارج از مشرب و شیوه خیام است. به هر حال صحت آن موثق نیست. به گفته جامی در نفعات الانس این رباعی از عزالدین محمود کاشانی است.

۴. سعدی گوید:

۳۰۴

آن جسم پیاله بین به جان آبستن همچون سمنی به ارغوان آبستن
نی نی غلطم که باده از غایت لطف آبی است به آتش روان آبستن

۳۰۵

دنیا چو فناست من به جز فن نکنم جز رای نشاط و می روشن نکنم
گویند مرا که ایزدت توبه دهاد او خود ندهد و گر دهد من نکنم^۱

۳۰۶

اندازه عمر بیش از شست منه^۲ هر جا که قدم نهی به جز مست منه
زان پیش که کاسه سرت کوزه کنند تو کوزه ز دوش و کاسه از دست منه

۳۰۷

اندر ره عشق پاک می باید شد در چنگ اجل هلاک می باید شد
ای ساقی خوش لقا تو فارغ منشین آبی در ده که خاک می باید شد^۳

۳۰۸

آنها که کشنده نبید نمانند و آنها که به شب همیشه در محرابند
بر خشک کسی نیست همه در آبد بیدار یکی است دیگران در خوابند^۴

→ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
حافظ نیز با یک پارادوکس زیبا چنین می گوید:

زاهد خام طمع بر سر انکار بماند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

۱. این شعر شکل دیگری از رباعی شماره ۲۰۸ در کتاب است. مصراعهای پایانی آن رباعی چنین بود:

گویند کسان خدا تو را توبه دهاد او خود ندهد، من نکنم، دورم باد

۲. عمر خیّام در رباعی دیگر گفته است که عمرش از شصت گذشته است. در صفحه ۷۹ مقدمه کتاب، آن رباعی را نقل کرده ایم. هر دو رباعی نمی تواند از یک شاعر باشد. احتمال می رود که خیّام رباعی اخیر را در سال شصتم حیات خود، زمانی که نمی دانسته چند سال خواهد زیست سروده است یا اینکه فرض کرده عمر طبیعی وی حدود شصت سال است و این رباعی را ساخته است.

۳. بیت زیر نیز از اشعار بلند و عبرت آموز سعدی است:

به خاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز که زیر پای تو همچون تو آدمی زادست

۴. درادور سخن زیر از سعدی را به خاطر می آورد، اما هرگز به سخن خیّام شباهت ندارد، هم شیوه بیان

۳۰۹

هش دار که روزگار شورانگیزست ایمن منشین که تیغ دوران تیزست
در کام تو گر زمانه لوزینه نهد زنه‌ار فروم‌بر که زهرآمیزست^۱

۳۱۰

آن مرد نیم کز عدم بیم آید کان نیم مرا خوش تر ازین نیم آید
جانی است دراین جهان مرا عاریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید^۲

۳۱۱

کنجی و دو قرص از جهان بگزیدم وز دولت و حشمتش طمع ببریدم
درویشی را به جان و دل بخریدم در درویشی توانگریها دیدم^۳

۳۱۲

می در قدح انصاف که جانی است لطیف در کالبد شیشه روانی است لطیف^۴
لایق نبود هیچ گران همدم می جز ساغر باده کان گرانی است لطیف

→ سست است و هم مفهومی غریب دارد:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست
۱. مفهوم این رباعی هیچ مناسب ختم نیست زیرا عقیده او این است که حتی الامکان از نعمت‌ها و الطاف زمینی باید استفاده کرد؛ چون بار دیگر به این جهان نخواهیم آمد باید همه لذایذ را چشید و همه آرزوها را بر آورده ساخت و بعد رفت. او حلوائی را که روزگار بر دهان ما می‌گذارد، شیرین و لذیذ می‌یابد و در خوردن آن تردید نمی‌کند.
۲. خواجه حافظ شیرازی نیز دو مصراع آخر این رباعی را لفظاً و معنأ نظیره‌سازی می‌کند و در غزلی می‌گوید:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخس بسینم و تسلیم وی کنم
۳. حافظ چنین مضمون‌هایی را به مقتضای مشرب خود زیباتر و استادانه‌تر بیان می‌کند:
بسر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب والا جامی
اگرست سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

باز هم او گوید:

خوش نقش بوریا و گدایی و خواب امن کاین عشق نیست درخور اورنگ خسروی
۴. اشعار زیر از صاحب بن عبّاد که در صفحه ۹۰ مقدمه کتاب آورده‌ایم، زیباست:
رقّ الزجّاج و رقت‌الخممر فتشابه‌ا و تشاکل الامر
فکانه خممر و لا قدح وکائنها قدح و لا خممر

۳۱۳

بشنو ز من ای زبده یاران کهن اندیشه مکن زین فلک بی سر و بن
بر گوشه عرصه قناعت بنشین بازیچه چرخ را تماشا می کن^۱

۳۱۴

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن او نزد خرد سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود^۲

۳۱۵

می گرچه حرام است ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست بگو می را نخورد مردم دانا که خورد؟

۳۱۶

آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بی خبری و آب انگور گزین کان باخبران به غوره میویز شدند^۳

۳۱۷

ای باده خوشگوار در جام بهی بر پای خرد تمام بند و گرهی
هر کس که ز تو خورد امانش ندهی تا گوهر وی بر کف دستش ننهی^۴

۱. تعبیری چون: بازی چرخ، چرخ بازیگر، فلک حقه باز و دهر شعبده باز در اشعار فارسی زیاد است. مثالهای زیر برای نمونه عرض می شود: از حافظ:
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
شاعر دیگر گوید:

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مرحوم معلم ناجی شاعر ترک گوید: سروکله زدن با دیگرگونیهای دهر لذتی ندارد لذت در آن است که از کمینگاه عبرت آن دگرگونیها را تماشا کنی.

۲. در صفحه ۴۹ کتاب به توضیحات درباره این رباعی نگاه کنید.

۳. حافظ شیرازی گوید:

مرا حرام که خواند که وقت خوردن من حلال زاد پدید آید از نتاج حرام
مرحوم ضیا پاشا شاعر ترک نیز گوید:

شخص بد نهاد در مجلس می معلوم می شود هیش برای تشخیص گوهر انسان محکی است.

۳۱۸

قرآن که مهین کلام خوانند او را گه گاه نه بر دوام خوانند او را
در خط پیاله آیت روشنی است^۱ کاندر همه جا مدام خوانند او را^۲

۳۱۹

در موسم گل باده گلرنگ بخور با ناله نای و نغمه چنگ بخور
من می خورم و عیش کنم با دل شاد گر تو نخوری من چه کنم سنگ بخور^۳

۳۲۰

گل گفت که من یوسف مصر چمنم یاقوت گرانمایه پر زر دهنم
گفتم: چو تو یوسفی نشانی بنمای گفتا که به خون غرق نگر پیرهنم^۴

۳۲۱

آنان که اساس کار بر زرق نهند آیند و میان جان و تن فرق نهند
بر فرق نهم خروس می را پس از این گر همچو خروسم ازه بر فرق نهند^۵

۱. این مصراع در بعضی از نسخه‌ها چنین است: «برگرد پیاله آیتی هست مقیم». قدیم در ایران رسم بود که در گرداگرد قدحهایی که در آن شراب می خوردند، اشعار متناسب با وصف شراب و جمله‌های مناسب می‌نوشتند یا حک می‌کردند. حتی چنانکه روایت می‌کنند در اساطیر ایرانی، جام جمشید یا جام جم که سخت مشهور بود، نوشته‌های اطراف آن هفت خط تشکیل می‌داد.

۲. در این مصراع ابهامی هست. «مدام» که هم پیوسته و هم شراب معنی می‌دهد، طوری به کار رفته که مناسب هر دو معنی است.

۳. این رباعی در بعضی نسخ به صورت زیر آمده است:

می بر رخ دلبران چالاک بخور افمن غمت گزیده تریاک بخور
من می خورم و عیش کنم نوشم باد گر تو نخوری، من چه کنم، خاک بخور

این دو رباعی که تردید است از سخنان ختام باشد، هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد. اساساً یکی رونویسی از آن دیگری است. سخن ختام ورای این حرفهاست، چاشنی دارد که بر ارباب ذوق معلوم است.

۴. این رباعی اشاره‌ی دارد به آیه: «انا ذهینا نستیق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب». به پیراهن خون‌آلود یوسف اشاره دارد، رباعی است که ارزش ادبی متوسطی دارد. به شعر زیر از سعدی که درباره همان موضوع و مفهوم است و ارزش ابداعی آن بسیار بالاتر از این رباعی است، نگاه کنید:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گسرگ دهن آلوده یوسف ندیده
ما هیچ ندیدیم و همه خلق بگفتند افسانه لیلی به مجنون نرسیده
بس در طلبت کوشش بی‌فایده کردیم چون طفل دوان از پی گنجشک رمیده

۵. دو مصراع اول این رباعی با دو مصراع دوم هیچ تناسبی ندارد و فقط بازی با الفاظ است. نباید سخن ختام باشد.

۳۲۲

وقت است که از صبا جهان آریند^۱ وز چشم سحاب چشمه‌ها بکشایند
موسی‌دستان ز شاخ کف بنمایند عیسی‌نفسان ز خاک بیرون آیند

۳۲۳

ماییم و می و مصطبه و تون خراب فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
جان و دل و جام و جامه پر درد شراب آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

۳۲۴

عشقی که مجازی بود آتش نبود چون آتش نیم‌مرده تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز آرام و قرار و خورد و خوابش نبود^۲

۳۲۵

بر روی گل از ابر نقاب است هنوز در طبع و دلم میل شراب است هنوز
در خواب مرو، چه جای خواب است هنوز؟ جامی درده که آفتاب است هنوز^۳

۳۲۶

درویش ز تن جامه صورت بر کن تا درنده‌ی به جامه‌ی صورت تن
رو کهنه گلیم فقر بر دوش افکن در زیر گلیم کوس سلطانی زن^۴

۱. فقط بهار را تعریف می‌کند. از هر گونه معنی فلسفی عاری است. اصرار در انتساب این‌گونه رباعی‌ها به خیّام‌کاری بیهوده است.

۲. عشق حقیقی و عشق مجازی از مسائلی است که در محدوده دایره تصوّف می‌گنجد. عمر خیّام قطعاً به این گونه مسائل مشغول نشده است.

۳. از نظر لفظ و مفهوم، رباعی ضعیفی است. چنین سخنی نمی‌تواند از خیّام باشد.

۴. کاملاً صوفیانه است. خیّام وار نیست.



خود را به دو جام می غنی خواهم کرد
پس دختر رز را به زنی خواهم کرد

امشب می جام یک منی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت

۳۲۷

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام؟
گر هست صواب آنچه او خواسته است پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام^۱

۳۲۸

تا ظن نبری که من به خود موجودم یا این ره تاریک به خود پی‌موم
چون بود حقیقت من از او موجود من خود که بدم کجا بدم کی بودم؟^۲

۳۲۹

جانم به فدای آنکه او اهل بود سر در قدمش اگر نهم سهل بود
خواهی که بدانی به یقین دوزخ را؟ دوزخ به جهان صحبت نااهل بود

۳۳۰

کنه خردم در خور اثبات تو نیست واندیشه من به جز مناجات تو نیست
من ذات تو را به واجبی کی دانم؟ داندۀ ذات تو به جز ذات تو نیست^۳

۳۳۱

می‌پرسیدی که چیست این نقش مجاز؟ گر برگویم حقیقتش هست دراز
نقشی است پدید آمده از دریایی و آنگاه شده به قعر آن دریا باز^۴

۱. آیه شریفه: «انک لاتهدی من اخبث ولكن الله يهدي من يشاء» (قصص / ۵۶) را به خاطر می‌آورد. سخنی صوفیانه است و خیام وار نیست.

۲. به اسلوب «لا موجود الا هو» و مثلاً شبیه سخن زیر از مولانا جلال الدین و کلامی عارفانه است. به شیوه خیام نیست:

باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست
ما چو ناییم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
۳. بیانی دیگر است از: «لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك.» یا «ما عرفناك حق معرفتك» و کاملاً صوفیانه است و با مشرب خیام مبیّنات دارد.

۴. مانند رباعی زیر از مشتاق اصفهانی، تمثیل صوفیانه است:

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم و آنگاه نهان چو درّ نایاب شدیم
در خواب بدیم در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

۳۳۲

از خالق کردگار وز ربّ رحیم نومید نیم به جرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب بوده باشم امروز فردا بخشد به استخوانهای رمیم

۳۳۳

با نفس همیشه در نبردم چه کنم وز کرده خویشتن به دردم چه کنم
گیرم که زمن در گذرانی به کرم زین شرم که دیدی که چه کردم چه کنم؟

۳۳۴

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که رسد به من تو آتش گُنیش آبی که خورم در دهنم خاک کنی

۳۳۵

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی تو روح مجرّدی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمّت بادا کای و مقیم خطّه خاک شوی^۱

۳۳۶

گویند مخور می که بلاکش باشی در روز مکافات در آتش باشی
این هست ولی ز ملک عالم بهتر یک لحظه که از شراب سرخوش باشی

۳۳۷

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم
گر میل تو با بی‌خرد و نااهل است من نیز چنان اهل و خردمند نیم^۲

۱. مضمون این رباعی کاملاً صوفیانه است و اصلاً از خیّام نیست. معنی این رباعی اش اساس تصوف است و این شعر زیبای حافظ را به خاطر می‌آورد:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست
تو را زکنگروه عرش می‌زنند صغیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست
۲. برخی این رباعی را به اثیرالدین اومانی از معاصران کمال اسماعیل اصفهانی و از شاگردان خواجه نصیر طوسی نسبت می‌دهند. به هر حال تردید است که از خیّام باشد.

۳۳۸

خیام ز بهر گنه این ماتم چیست؟ وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست؟
آن را که گنه نکرد غفران نبود غفران ز برای گنه آمد غم چیست؟^۱

۳۳۹

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال عمر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد^۲

۳۴۰

این چرخ جفایشه عالی بنیاد هرگز گره بسته کس را نگشاد
هرجا که یکی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

۳۴۱

خوش باش که غصه بی کران خواهد بود بر چرخ قران اختران خواهد بود^۳
خستی که ز قالب تو خواهند زدن ایوان و سرای دیگران خواهد بود

۳۴۲

خسرم دل آن کسی که معروف نشد در فوطه و در اطلس و در صوف نشد
سیمرغوش از سر دو عالم برخاست در کنج خراب همچو من بوف نشد

۱. این رباعی به رباعی شماره ۲۷۰ در صفحه ۱۶۳ که به این بیت ختم می شود شباهت بسیار دارد:

گر من نکنم گناه رحمت چه کند آرایش رحمت از گنه کردن ماست

تردید است که گوینده آن خیام باشد.

۲. معروف است که این رباعی از فخرالدین رازی است. درباره این رباعی به صفحه کتاب و یادداشت آن نگاه کنید.

۳. به نظر منجمان قران بعضی ستارگان با یکدیگر نحس شمرده می شود.

۳۴۳

در عالم جان به هوش می‌باید بود در کار جهان خموش می‌باید بود
تا چشم و زبان و گوش بر جا باشد بی چشم و زبان و گوش می‌باید بود^۱

۳۴۴

آن کاسه که بس نکوش پرداخته‌اند بشکسته و بر رهگذر انداخته‌اند
زنهار بر او قدم به خواری ننهی کان کاسه ز کاسه‌های سر ساخته‌اند^۲

۳۴۵

در روی زمین اگر مرا یک خشت است آن‌وجه می‌است اگرچه نامش زشت است
ما را گویند: وجه فردای تو کو؟ دزاعه و دستار نه مریم رشتست

۳۴۶

خوش باش که عالم گذران خواهد بود جان در پی تن نعره‌زنان خواهد بود
این کاسه سرها که تو بینی فردا زیر لگد کوزه‌گران خواهد بود

۳۴۷

با مردم پاک و اهل و عاقل آمیز وز نااهلان هزار فرسنگ گریز
ار زهر دهد تو را خردمند بنوش ور نوش رسد ز دست نااهل بریز

۳۴۸

خیام تنت به خیمه‌یی مانند راست جان سلطانی که منزلش دار بقاست
فرّاش اجل ز بهر دیگر منزل نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست^۳

۱. این رباعی سکوت در دنیا و انزوا و امساک در گفتن، شنیدن و دیدن را توصیه می‌کند. از مسائلی نیست که خیام با آن سرگرم شود از کارهایی است که مناسب باطنیه است.

۲. شیوه بیان آن از دیگر رباعیات خیام در این مضمون بسیار پایین‌تر است و به نظر می‌رسد که به تقلید از رباعیات خیام بعدها سروده شده است.

۳. از رباعیاتی است که می‌توان پذیرفت از سخنان خود خیام باشد. فیتز جرالد هم، چنان شمرده و ترجمه منظوم آن را در میان ۱۰۱ رباعی وارد کرده است.

۳۴۹

ای رفته به چوگان قضا همچون گوا! چپ می خور و راست می رو و هیچ مگو
کانکس که تو را فکند اندر تک و پو او داند و او داند و او داند و او!

۳۵۰

از دفتر علم برگرفتم فالی ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
برگفت: خوشا کسی که اندر بر او یاری است چو ماهی و شبی چون سالی

۳۵۱

گفتم که دگر باده گلگون نخورم می خون رزان است دگر خون نخورم
پیر خردم گفت: به جد می گویی؟ گفتم که مزاح می کنم چون نخورم؟

۳۵۲

آن روز که نیست در سر آب تاکم زهری بود از دهر دهد تریاکم
زهرست غم جهان و تریاکش می تریاک خورم ز زهر ناید باکم

۳۵۳

چون نیست در این زمانه سودی ز خرد^۱ جز بی خرد از زمانه سودی نخورد
پیش آور از آن می که خرد را ببرد تا بوکه زمانه سوی ما به نگرد

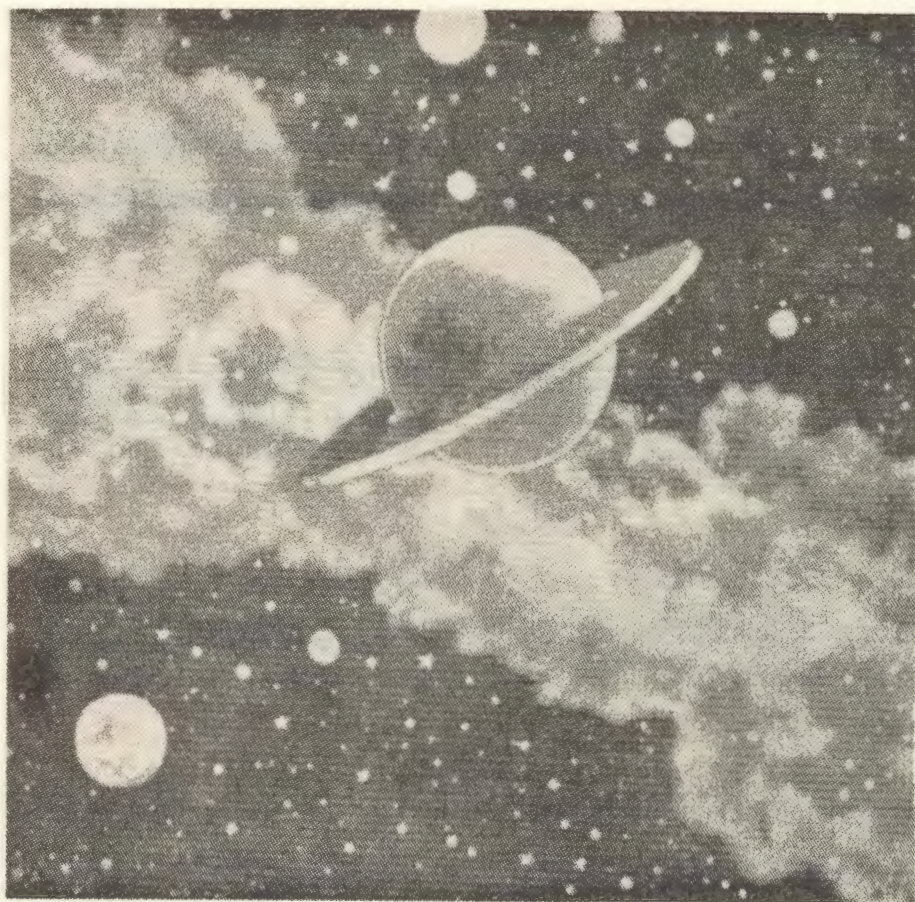
۳۵۴

من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست؟
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست؟^۲

۱. در صفحه ۷۹ کتاب به توضیحات این رباعی نگاه کنید.

۲. شیوه بیان آن بسیار بارد است. خواسته اند مضمون را شبیه مضامین خیام کنند، اما به خوبی از عهده بر نیامده اند. گفتن اینکه این گونه سخنان از خیام است. رنجاندن روح اوست.

۳. این رباعی اگرچه متکلفانه است، اما به شیوه بسیار نزدیک به خیام ادا شده، چنانکه به سهولت می تواند در میان سخنان خیام جای گیرد. زیرا هم مضمون خیام وار است. هم شیوه بیان آن نجیب است. می توانیم بپذیریم که از سخنان خود خیام است.



جی‌چون اثری ز اشک آلوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست!

گردون نگری ز عمر فرسوده ماست
دوزخ شرری زنج بیهوده ماست

۳۵۵

طبعم به نماز و روزه چون مایل شد گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو به بادی بشکست وین روزه به نیم جرعه می باطل شد

۳۵۶

خورشید کمند صبح بر بام افکند کیخسرو روز باده در جام افکند
می خور که مؤذن سحر خیزان بود کواوזה اشربوا در ایام افکند

۳۵۷

این صورت کون جمله نقش است و خیال عارف نبود هر که نداند این حال
بنشین قدحی باده بنوش و خوش باش فارغ شو از این نقش خیالات محال^۱

۳۵۸

روحی که منزّه است ز آلائش خاک مهمان تو آمده است از عالم پاک^۲
میده تو به باده صبوحی مددش زان پیش که گوید انعم الله مساک

۳۵۹

نازم به خرابات که اهلش اهل است چون نیک نظر کنی بدش هم سهل است
از مدرسه برنخواست یک اهل دلی ویران شود این خرابه دارالجهل است^۳

۳۶۰

از هر چه نه خرمی است کوتاهی به می هم ز کف بتان خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به یک جرعه می ز ماه تا ماهی به

۱. به ظاهر صوفیانه است، اما بیت دوم رباعی حقیقتاً به شیوه خیّام است.
۲. این رباعی به ارتباط با ارواح متمایل است. تردیدآمیز است که از خیّام باشد.
۳. از سخنانی است که با اندیشه و مشرب خیّام کاملاً آمیخته است، طرز بیان هم زیبا و متین است و می توان آن را در شمار رباعیات خیّام قرار داد.

۳۶۱

دست چو منی که جام و ساغر گیرد حیف است که آن دفتر و منبر گیرد
تو زاهد خشکی و منم فاسق تر آتش نشنیده‌ام که در تر گیرد

۳۶۲

تاکی ز جفای هر کسی ننگ کشیم وین مالش روزگار نیرنگ کشیم؟
با یار سبک‌روح دمی بنشینیم رطلی دو سه باده‌گران سنگ کشیم

۳۶۳

یا قوت لب لعل بدخشانی کو؟ و آن راحت روح راح ریحانی کو؟
می‌گرچه حرام در مسلمانی شد می‌می‌خور و غم مخور مسلمانی کو

۳۶۴

پیری دیدم به خواب مستی خفته وز گرد شعور خسانه شک رفته
می‌خورده و مست خفته و آشفته اللّهُ لَطِیفٌ بَعْباده گفته

۳۶۵

سر مست به میخانه گذر کردم دوش پیری دیدم مست و سبویی بر دوش
گفتم: ز خدا شرم نداری ای پیر؟ گفتا کرم از خداست، می‌نوش و خموش!

۳۶۶

ما خرقه زهد بر سر خم کردیم وز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید به در می‌کده‌ها دریابیم آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

۳۶۷

روزی بینی مرا تو مست افتاده بر پای تو سر نهاده پست افتاده
دستار ز سر قدح ز دست افتاده در حلقه زلف بت پرست افتاده^۱

۳۶۸

گرباده خوری ز عقل بیگانه مشو مدهوش مباش و جهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلاّت باشد آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

۳۶۹

برخیز و بیا که چنگ بر چنگ زنیم می نوش کنیم و نام بر ننگ زنیم
سجاده به یک پیاله می بفروشیم این شیشه زهد خویش بر سنگ زنیم

۳۷۰

چون می تدهد اجل امان ای ساقی درده قدح شراب هان ای ساقی
غم خوردن بیهوده نه کار دل ماست با این دو سه روزه در جهان ای ساقی

۳۷۱

نیک است به نام نیک مشهور شدن عار است ز جور چرخ رنجور شدن
مخمور به بوی آب انگور شدن به زانکه به زهد خویش مغرور شدن

۳۷۲

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد ساقی می لعل در سبو خواهد کرد
افسار نماز و پوزه بند روزه عید از سر این خران فرو خواهد کرد^۲

۱. به نظر ما جای تردید است که از خیّام باشد.

۲. استهزایی بسیار خشن است. از ظرافت و طرز بدیعی که در طنزهای خیّام دیده می شود، در آن نشانی نیست. از این رو جای شک است که سخن خیّام باشد.

۳۷۳

سنت مکن و فریضه را هم مگذار و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و دل کسان را مازار در عهده آن جهان منم بساده بیار

۳۷۴

در عالم بی وفا که منزلگه ماست بسیار بجستم به قیاسی که مراست
چون روی تو ماه نیست روشن گفتم چون قد تو سرو نیست می گویم راست^۱

۳۷۵

ماهی امید عمرم از شست برفت بی فایده عمرم چو شب مست برفت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد افسوس که رایگانم از دست برفت

۳۷۶

عالم همه محنت است و ایام غم است گردون همه آفت است و گیتی ستم است
فی الجمله چو در کار جهان می نگریم آسوده کسی نیست و گر هست کم است

۳۷۷

آنکو در میخانه به سبالت رفته ترک بد و نیک جمله عالم گفته
گر هر دو جهان چو گوی افتد به گوی بر وی به جوی چو مست باشد خفته!

۳۷۸

دریاب که عمر نازنین می گذرد: بنگر که چه سان زار و حزین می گذرد
عیش و طربی ندیده ام در همه عمر صد حیف ز عمری که چنین می گذرد^۲

۱. دو بیت اخیر یک ملعبه ادبی است.

۲. مضمون بیت زیر از عارف حکیم حاجی ملا هادی سبزواری، به این رباعی شباهت بسیاری دارد:
چمن شکفت و مرا عقده یی ز دل نشکفت گلی نجیدم و بگذشت نوبهار دریغ

۳۷۹

زنهار کنون که می توانی باری بردار ز خاطر عزیزان باری
کاین مملکت حسن نماند جاوید از دست تو هم برون رود یکباری^۱

۳۸۰

آگه چو نه ای دلا ز هر اسراری چندین چه خوری بیهده هر تیماری؟
چون می نرود به اختیارت کاری خوش باش در این نفس که هستی باری

۳۸۱

مسکین دل دردمند ویرانه من هشیار نشد ز عشق جانانه من
روزی که شراب عاشقی می دادند در خون جگر زدند پیمانه من

۳۸۲

برگیر ز خود حسابی ار باخبری کاؤل تو چه آوردی و آخر چه بری
گویی نخورم باده که می باید مرد می باید مرد اگر خوری یا نخوری

۳۸۳

جامی و می و ساقی بر لب کشت این جمله مرا نقد و تو را نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت و دوزخ از کس که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟^۲

۳۸۴

هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش از ملت‌ها عشق تو دارم در کیش
چه کفر چه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود تویی بهانه بردار از پیش!^۳

۱. دو مصراع اخیر این رباعی، شعر حافظ را به خاطر می آورد:

گوشوار درو لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

۲. این رباعی کاملاً خیامانه است. با این همه به هنگام چاپ کتاب بر اثر خطای محض در میان رباعیات فصل آخر وارد شده است. بنابراین خوانندگان باید آن را در شمار رباعیات خیام ثبت کنند.

۳. این رباعی از نظر مضمون و شکل کاملاً صوفیانه است. هرچند با قاطعیت آن را به خیام نسبت داده اند.

۳۸۵

هین صبح دمید و دامن شب شد چاک
می نوش دلا که صبح بسیار دمد
برخیز و صبح کن چرای غمناک؟
او روی به ما کرده و ما روی به خاک!¹

۳۸۶

در ملک تو از طاعت من هیچ فزود؟
بگذار و مگیر زآنکه معلوم شد
وز معصیتی که رفت نقصانی بود؟
گیرنده دیری و گذارنده زود

۳۸۷

از هرزه به هنر دری نمی باید تاخت
از طاسک چرخ و کعبتین تقدیر
با نیک و بد زمانه می باید ساخت
هر نقش که پیداست همان باید باخت

۳۸۸

ای می لب لعل یار می دار به دست
زان شد ز لب لعل قدح برخوردار
زان رو که شگرف داری این کار به دست
کآورد به خون دل لب یار به دست

۳۸۹

گر شهره شوی به شهر شرالناسی
به زان نبود گر خضر و الیاسی
ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
کس نشناسد تو را و کس نشناسی²

→ و از سوی انجمن عمر خیّام - هنگامی که شاخه‌یی گل سرخ از مزار خیّام در نیشابور به وسیله ویلیام سیمپسن (William Simpson) به مزار فیتز جرالد به انگلستان حمل می‌شد و تبرّکاً بر مزار فیتز جرالد کاشته می‌شد - آن را از رباعیات اصیل خیّام دانستند و قرائت کردند. چون مضمون آن آشکارا صوفیانه است، ما نمی‌خواهیم بپذیریم که از سروده‌های خیّام است.

۱. نقل این رباعی در میان رباعیات که تردیدآمیز خیّام، در نتیجه خطایی است که به هنگام چاپ پیش آمده است و شایسته است در میان زیباترین رباعیات خیّام درآید.

۲. مرحوم شیخ الاسلام کمال پاشا، این رباعی را به صورت زیر به ترکی برگردانده است:

اگر شهره ناس باشی بدان که شرالناسی
اگر تو کسی را نشناسی و کسی تو را نشناسد
اگر اهل خلوت باشی، پر از وسواسی
بدان که در حقیقت تو خضر یا الیاسی

۳۹۰

با رحمت تو من از گنه نندیشم با توشهٔ تو ز رنج ره نندیشم
گر لطف توام سفیدرو انگیزد^۱ یک ذره ز نامهٔ سیه نندیشم

۳۹۱

آنان که خلاصهٔ جهان ایشاند بر اوج فلک براق فکرت رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک سرگشته و سرنگون و سرگردانند^۲

۳۹۲

با مطرب و می حورسرشتی گر هست یا آب روان و لب کشتی گر هست
به زین مطلب دوزخ افسرده متاب حقا که جز این نیست بهشتی گر هست

۳۹۳

آن می که خضر خجسته دارد پاسش او آب حیات است و منم الیاسش
من قوت دل و قوت روحش خوانم چون گفت خدا منافع للناسش

۳۹۴

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم سرگر چه دو کرده‌ایم یک تن داریم
بر نقطه روانیم کنون دایره‌وار تا آخر کار سر به هم باز آریم^۳

۳۹۵

عمری است که مذاحی می ورد من است واسباب می است هرچه در گرد من است؛
زاهد اگر استاد تو عقل است اینجا خوش باش که استاد تو شاگرد من است

۱. جای تردید است که خیام رستاخیز را بر زبان آورده باشد.

۲. تفسیر سخن عارفانه و صوفیانه «عجزالواصفون عن صفتک، ما عرفناک حق معرفتک» است. جای تردید است که از خیام باشد.

۳. برای اشاره به دوران دایم و فلسفه رجوع الی المبدأ، پرگار را مثال زده است. سخن بسیار هندسی است. به زور می‌توان برای آن در میان رباعیات رندانه و لایابالیانهٔ خیام جایی قائل شد.

۳۹۶

از هرچه خوری باز شراب اولی‌تر	با سبزخطان باده ناب اولی‌تر
عالم همه سربه سر خراب است و ییاب	در جای خراب هم خراب اولی‌تر ^۱

۳۹۷

فریاد که عمر رفت بر بیهوده	هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه‌روزم کرد	فریاد ز کرده‌های نافرموده!

۱. به رباعی شماره ۲۹۹ در کتاب نگاه کنید و این رباعی را با آن بسنجید.



و آنجا می ناب و انگبین خواهد بود
آخر نه به عاقبت همین خواهد بود؟

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوقه پرستیم رواست

توضیح

چند رباعی در نسخه مشهور بادلیان موجود است که ضعف در ترکیب جملات، بی‌نظمی در مضامین و به نظر ما تضاد و مخالفت معلوم و مسلم با مشرب خیام در آنها به چشم می‌خورد. این رباعی‌ها در این کتاب نقل نشد. چنانکه در سطور بالا گفتیم، رباعیاتی که فصل آخر کتاب ما را تشکیل می‌دهند، رباعیاتی هستند که انتساب آنها به خیام مشکوک است. رباعیاتی که آنها را ترک کرده و در کتاب خود نیاورده‌ایم، به نظر ما محققاً از خیام نیست. حال که در اینجا رباعیات را به پایان می‌رسانیم، منظومه ظریف و حکیمانه زیر را که خیام جز در قالب رباعی سروده و در بعضی مآخذ به نام او دیده‌ایم، نقل می‌کنیم. اینک آن منظومه:

دوش با عقل این سخن گفتم:	کشف کن با من احتمالی چند
گفتم: ای مایه همه دانش	کرد خواهم ز تو سؤالی چند
گفتم: از عمر من شدم بیزار	گفت: سوز و بساز سالی چند
گفتم: این دور زندگانی چیست	گفت: خوابی و یا خیالی چند
گفتمش: چیست کدخدایی گفت؟	اندکی عیش و غصه سالی چند
گفتم: اهل ستم چه طایفه‌اند؟	گفت: گرگ و سگ و شغالی چند
گفتمش: چون ستایی ایشان را؟	گفت: بدمهر و بدسگالی چند
گفتم: این دل بهوش کی گردد؟	گفت: چون خورد گوشمالی چند
گفتمش: چیست گفته خیام؟	گفت: پیر است حسب حالی چند



کردم همه مشکلات گردون را حل
هر بند گشاده شده مگر بند اجل

از جرم حسیض خاک تا اوج زحل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل

ذیل و خاتمه

علاوه بر مطالبی که در مقدمه مقدم بر رباعیات درباره طرز تفکر و مشرب و مسلک غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّامی عنوان و مطرح کرده ایم، باید ملاحظاتى به وجه زیر در اینجا بیاوریم:

عمر خیّام به تبعیت از مسلک مختار خود، کتابهای فلسفی و ریاضی نوشته و با علمای متشرّع زمان خود مجادلات فکری و مناقشات قلمی داشته است. متفکر و عالمی است که برای اصلاح تقویم که در آن زمان به کار می رفت، رسماً به عضویت هیأت علمی آن درآمده است. شعر حرفه خاص او نیست. رباعی سرودن او، شبیه آن شخص غیر حرفه‌یی است که در اثنای کارهای دیگر خود به شعر هم اندکی اظهار علاقه کند و گه گاه برای ذوق خود یکی دو سخن منظوم هم بگوید. اساساً از انواع شعر، تنها رباعی او را به خود سرگرم داشته است. عجیب آن است که این شغل با آنکه نسبت به مشاغل علمی و جدی او از سبک‌ترین و بی اهمیت‌ترین کارهای اوست، باز در زبان فارسی برتر از همه رباعی سرایان بوده است، رباعی‌هایی که او سروده، هر یک از نظر شکل و معنی شاهکار است. ارباب ذوق در مشرق زمین، هم به ظاهر و هم به معنی آن اشعار شیفته‌اند و هنروران غرب هم دلدادۀ مضامین آزاد اندیشانه اویند.

کمی هم به اندیشه‌هایی که خیّام در رباعیات، آنها را موضوع بحث و مناقشه قرار داده، بپردازیم و آنها را در اینجا خلاصه کنیم:

خیّام معتقد است که این جهان، «عالم حادثات» است که دائماً دگرگون می شود و پیوسته معروض انقلاب می شود. از این رو و رای این عالم به دنبال «عالم حقیقت» و «حق قایم و لایتغیر» می گردد. چون در آن سوی عالم مشهود، چیزی جز خلأ و ظلمانی قابل دیدن نیست، مأیوس می شود و در چند رباعی به اعتراف عجز

برمی خیزد و نظر جست و جوگر خود را متوجه عالم حادثات می گرداند و می کوشد که هیچ نباشد، لااقل معنی و هدف این عمر و حیات گذرا را دریابد.

نظر او به حوادث هم کاملاً فیلسوفانه است. او کاملاً از فلسفه انقلاب جانبداری می کند. می خواهیم بگوییم که او این کاینات را به سیل دایمی که پیوسته از ازل به سوی ابد در جریان است، مانند کرده و معتقد است که انسان در درون آن جریان چون خاشاکی شناور است و کاملاً غافل است که از کجا آمده و به کجا می رود، زیرا دریافته که عناصر به تبع قانون کون و فساد، پیوسته در ترکیب و انحلال هستند. ارکانی که ماده اصلی موجودات را تشکیل می دهند، مدام جمع و پراکنده می شوند. از این رو آنچه «طبیعت» نامش می دهیم که انسان را هم در بر می گیرد، چون به آن کارگاه عظیم عملیاتی و دیعه وجود بسپارد، بار دیگر دچار انحلال می گردد، ذره ذره پراکنده می شود. برخی از عناصر در غوزه درخت کاج یا گل وحشی در گوشه یک روستا در می آیند و ادامه حیات می دهند و برخی فرضاً در گل کوزه گری آمیخته می شوند و در دستان لاقید و غافل کوزه گر زواله می گردند و سرانجام در شکم کوزه یی یا دسته ابریقی جای می گیرند. خیام که این استحاله را می بیند، می گوید:

هرکاسه می که بر کف مخموری است از عارض مستی و لب مستوری است

اگر با چشم عبرت به دور و بر خود بنگریم، می توانیم بگوییم.

هر سبزه که برکنار جویی رسته است گویی ز لب فرشته خویی رسته است

زیرا که به اعتقاد خیام و همه طبیعت گرایان، ماده که از ازل به سابقه و تأثیر این انقلاب سریع، بیهوده گردش می کند و آرام نمی گیرد، موقعیت خود را تغییر می دهد، از جسمی به جسم دیگر انتقال می یابد و از شکلی به شکل دیگر در می آید و به دور خود ادامه می دهد ... چون چنین تحوّل از ازل ادامه دارد، قطعاً تا ابد هم تداوم خواهد داشت ... عناصر یک جسم که بر اثر انحلال پراکنده می گردند و با ترکیب اجسام گوناگون به هم می آمیزند، آشکار است که نه امکان و نه فرصت آن هست که دوباره با هم ترکیب شوند و آن جسم نخستین را پدید آورند. خیام که به این مسایل می اندیشد، می گوید:

«باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی»

این اندیشه ها که پیوسته از رباعیات خیام می تراود و ما آنها را به طور خلاصه در

چند جمله بیان کردیم، اساساً از معتقدات اصلی فلسفه طبیعیون است. عقاید اساسی ماتریالیسم هم که اصول و احکام خود را از علوم طبیعی اقتباس کرده، بر همین اساس است. هراکلیت (هراقلیطوس) حکیم یونانی هم که معتقد است همه چیز جاری است و درمیانه هیچ چیز باقی نخواهد ماند، چنین می‌اندیشد و چون باور دارد که همه چیز در میان این سیل خروشان به طور ابدی فانی خواهد شد و از میان خواهد رفت، پیوسته اندوهگین و نومید بوده است.

می‌بینیم که عمر خیّام در باور این «انقلاب سرمدی» کاملاً شبیه این نوع انسانهاست و از جمله به لوکرس^۱ شاعر فیلسوف لاتین، ابوالعلائی معری نابغه و شاعر حکیم عرب و شکسپیر بزرگ‌ترین شاعر انگلیسی شباهت فراوان دارد. چنانکه او در میان عظیم‌ترین اندیشمندان پیش از خود، معاصر با او و پس از خود دارای شخصیتی ممتاز است. مثلاً از آنجا که در بسیاری از سخنان خود، بدبین است، او را به ابوالعلا و شوپنهاور مانند کرده‌اند. البته این همانندی زیاد هم بی‌اساس نیست. اما باید این نکته را هم گفت که تنها فلسفه نظری خیّام بدبینانه است و الا خود او شوخ و شاداب است. او به زندگی چون آن دو تن، غمگین و نومید نگاه نکرده است. عاقلانه دیده است که در طول حیات بسیار گذرا، خوب زندگی کند و به عنوان دستورالعمل، خوش گذراندن حیات را به همه توصیه کرده است و در بسیاری از رباعیاتش صراحتاً فرصت طلب^۲ است و از این لحاظ بیش از هر کس به اپیکور یونانی شباهت دارد، زیرا سعادت را در لذت، خوشی زندگی و کامرانی می‌بیند. حیات زودگذر بشر را که با دیگرگونه‌های سرمدی و جریانهای مداوم و لاینقطع عالم مقایسه می‌کند، آن را عبارت از زمان حاضر می‌داند و چون نفسی تلقی می‌نماید و در مانده می‌شود، زیرا رجعت زمان جاری شده، امری محال است. آنچه رفت باز نمی‌گردد و آنکه آمد، باقی نخواهد ماند. آینده هنوز نزاده و احتمالی است که به تحقق نپیوسته است. بنابراین، حقیقت حیات طبعاً و ضرورتاً عبارت از همین «آن» است که ارزش آن قائم به شعور و دوام آن بسته به نفسهایی است که فرو می‌روند و برمی‌آیند. سعدی شیرازی که یکی دو قرن بعد از خیّام

1. Lucrece.

2. Opportuniste.

نیشابوری به دنیا آمده، به شیوه خاص خود می‌گوید:

سعیا دی‌رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را
می‌خواهد بگوید که «اغتنموا الفرصة بین العدمین». حکمای امیدپرور هر دوره و
عصری که پذیرفته‌اند بدبینی عارضه‌ی است که بر اذهان اندیشمند سلطه پیدا
کرده است، پیوسته ایمانی بسیط و متوکل، ساده و پاک را به مردم تلقین کرده‌اند که
از اندیشیدن به دور و از کنکاش مبرّا باشد. چنانکه گوته شاعر و فیلسوف مشهور
آلمانی که در فاوست نشان داده، یگانه چاره‌ی را که می‌تواند بر یأس غلبه کند و
انسان را با امید زنده نگه دارد و تنها قدرت قدسی را که می‌تواند در برابر هرگونه
نومیدی و آزار، وجدان انسانی را قدرت تحمل و طاقت بردباری دهد، در دین و
ایمان جسته است. به همین دلیل است که بعضی از اندیشمندان، با آنکه خود
کیشی را باور ندارند، تعالیم او را می‌پسندند و آن را برای آرامش و راحت وجدان
انسانی سودمند می‌دانند و ترویجش می‌کنند. چون بدبینی در حقیقت از عدم
توافق احساسات قلبی و محاجّه عقل ما با یکدیگر پدید می‌آید. کسانی که
توانسته‌اند کشاکش عقل خود را با سابقه غریزه خود همسان کنند، حقیقتاً در این
جهان بختیارند.

ابن یمین از شاعران معروف ایران در شعری به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید:

هرکجا عقل هست شادی نیست عقل و غم هر دو توأمان زادند

شباهت خیّام به لوکرس شاعر لاتین، تنها به اعتبار عقیده فلسفی است و الا طبع
آنان کاملاً مغایر یکدیگر است. خیّام دنیا را دوست دارد. با آنکه می‌داند که اگر از
اینجا برود، دیگر باز نخواهد گشت، باز از رفتن خود متأثر می‌شود و اکثر رباعیات او
گواه این تأثر است. در حالی که لوکرس، طبیعت اشیاء^۱ را برای به حرف درآوردن
طبیعت نوشته و به معنی صحیح خطبه حکیمانه لاقیدی است و در آن هیچ اثری از
تأثر دیده نمی‌شود.

مجدوب بودن انسان به حیات و امید به بقا، بازتابی است از حمله حیات^۲ که
به سائقه غریزی ما را - کسی چه می‌داند - شاید تا ابدیت تحریک می‌کند. آنچه ما

1. De - Natura Rerum.

2. Poussée vitale.

می‌دانیم این است که حیات فطرتاً با ویژگی میل به تداوم ممتاز دیده می‌شود، یعنی موجودات زنده متمادیاً زیستن، تا ابد زیستن را می‌خواهند. حتی با آنکه انسان انقراض عناصر حیاتی خود و زوال تدریجی قوای بدنی خویش را به رأی العین مشاهده می‌کند، رضا به مرگ نمی‌دهد و با تصور جهانی باقی در ورای این جهان موقت، با تسلی خاطر و اطمینان می‌خواهد از حیات به ممات انتقال یابد.

اما مشابَهت اساسی عمر خیّام به شاعر نابغه عرب، ابوالعلاّی معری، (چنانکه در صفحات ۷۹-۸۰ مقدمه او از بیانات امین ریحانی که لزومیات را به شعر انگلیسی ترجمه کرده، بر می‌آید) چنین احساسی در ما پدید می‌آورد که بسیاری از رباعیات خیّام متأثر از معری بوده است. با این همه این دو متفکر بزرگ که یکی از میان عرب و دیگری از میان ایرانیان ظهور کرده، دو شخصیت بارز کاملاً جدا از هم عرضه می‌کنند و تفاوت طبیعت آن دو در حل مسأله حیات، یعنی دیدگاه آنها در این مورد برای تعیین دستورالعمل حیات و وضعی که در قبال دنیا اتخاذ کرده‌اند، این فرق کلی را پدید آورده است. دیگر آنکه بدبینی ابوالعلاّی چون خیّام به نظر صرف و شاعرانه منحصر نمی‌ماند، بلکه بر عکس این بدبینی کاملاً جدی، بسیار قاهر و سخت‌ظلمانی است. این بدبینی چون کابوسی درخانه روح این شاعر شوریخت نابینا لانه کرده و سراسر حیات او را چون شب بی‌سحر، سیاه ساخته است. در یأس خیّام، گه‌گاه در قبال مسخرگیهای دنیا نوعی تبسم‌های تلخ و استهزاآمیز، حتی نشانه‌های ترخّم و دلسوزی دیده می‌شود، در حالی که اسلوب حکیم عرب، بر عکس، ثقیل و بسیار با وقار است و پیوسته چهره‌ی عبوس عرضه می‌کند. در شعر ابوالعلاّی دیده می‌شود که همیشه منطق بر احساس غلبه دارد. او زندگی خود را در چنان زهد و تقوای حقیقی سپری کرده که اگر به صراحت همه کیشها و مذاهب را طرد و انکار نکرده بود، بی‌تردید می‌توانستیم او را از بزرگان اولیا و اصفیا بشماریم. حال آنکه خیّام طبعاً مردی ظریف و اهل ذوق است، شیفته زیبایی‌هاست، می‌داند که در دنیا چگونه از زاویه خوب و خوش نظاره کند و چگونه به اقتضای آن حرکت کند. حکیمی کاملاً اپیکوری است و هیچ علاقه ندارد به انسانها درس فضیلت و اخلاق بدهد. اما ابوالعلاّی مسایل اخلاقی بیش از مسایل اعتقادی مشغول داشته و در میان حکمایی که در دنیا نه ذوق بلکه زهد و تقوی و

قناعت تعلیم می دهند، جایگاهی والا گرفته است. پس از بیان تباین طبیعی میان این دو شاعر عرب و ایرانی، می توانیم بگوییم ابوالعلا هم در مسایل مابعدالطبیعه و الهی همچون خیّام از لادریون است و در این باب، عقاید خود را، چون خیّام، با بیانی صمیمی و حتی با جسارتی بیشتر بر زبان آورده و عجیب است که در چنان عصر تعصب و زورگویی، علی رغم خشم و غضب معاصرانش، از بلا و مصیبت در امان مانده و در قصبه زادگاهش، «معرّة النعمان» تا هشتاد و چهار سالگی زیسته است. درباره لادری بودن خیّام لازم است این مطلب را هم بگوییم که این شاعر یک قدرت کلی به نام «الله» را باور دارد که بیش از آنکه دینی باشد، به عقیده فلسفی شباهت دارد و دارنده آن عقیده را به اعتقاد جبریه^۱ سوق می دهد. فی الواقع خیّام و ابوالعلا هر دو بر این اعتقادند، ولی چنین به نظر می رسد که خیّام به اله مشخصی معتقد نیست و در بخش اعظم شعر خود با اشاره و به طرزی عارفانه می رساند که ما در حکم یک قدرت قاهر فوق بشری هستیم، در حالی که ابوالعلا از «الله» زیاد سخن می گوید و بیان او مطابق آداب شرع است. ابوالعلا صادقانه «الله» را باور دارد، اما خدای او خدای مسیحیان نیست، بلکه خدای قهار و ذوالجلال و عزیز و ذوانتقام را مطابق فطرت نژاد سامی باور دارد. این نکته را هم باید مدّ نظر داشت که این در میان حکما نقص نیست. با این اعتبار می توانیم بگوییم که ابوالعلا مؤمن تر از خیّام است. مثلاً این سخن ابوالعلاست:

لَنَا خَالِقٌ لَا يَمْتَرِي الْعَقْلُ أَنَّهُ قَدِيمٌ، فَا هَذَا الْحَدِيثُ الْمَوْلَدُ؟^۲

شعر زیر نیز از سخنانی است که بر صفای عقیده او دلالت می کند:

تَعَالَى اللَّهُ كَمْ مَلِكٍ مَهِيْبٌ تَبَدَّلَ بَعْدَ قَصْرِ ضَيْقِ الْحَدِ
أَقْرَبُ بَانَ لِي رَبًّا قَدِيرًا وَلَا أَلْقِ بِدَائِعِهِ بِمَجْدٍ^۳

1. Fatalisme.

۲. یعنی: ما را آفریننده‌ی است که عقل هیچ تردید ندارد که او قدیم است. پس این سخن جدید از کجا پیدا شده است؟ (یعنی انسانهای بی منطق حادث و قدیم را از خود درآورده اند).

۳. یعنی: خدای بزرگ است که بسیاری از پادشاهان مستبد را بعد از آنکه در کاخها بودند در گورهای تنگ جای می دهد. من اعتراف می کنم که او پروردگار قادری است و من بدایع آفرینش او را انکار نمی کنم.

گاهی که علم‌الیقین ندارد، می‌گوید که اجتهاد او از حسیض ظنّ و حدس فراتر نرفته است و این دید کاملاً شکاکانه است:

أَمَّا الْيَقِينُ، فَلَا يَقِينُ وَأَمَّا أَقْصَى اجْتِهَادِي أَنْ أَظُنَّ وَاحِدَساً^۱

هنگامی که می‌خواهد بگوید شرایع موجب نزاع میان امت‌ها شده، می‌گوید:

إِنَّ الشَّرَائِعَ الْقَتَّ بَيْنَنَا اخْتِافاً^۲ وَ أَوْدَعْتَنَا أَقَانِينَ الْعِدَاوَاتِ^۳

معتقد است که حق تعالی قادر به زنده کردن بعد از مرگ و حشر مردگان است، می‌گوید:

و قُدْرَةُ اللَّهِ حَقٌّ، لَيْسَ يَفْجِزُهَا حَشْرُ لَخْلُقٍ وَ لَا بَعْثُ لَأَمْوَاتٍ^۴

مخاطب و مرجع معنوی خیام تقریباً همیشه، چرخ، دهر، فلک، روزگار، گنبد گردان، سپهر، ستاره و نظایر آنهاست.

خیام و ابوالعلا در نفرت از بشر و در درجه بدگمانی، هر دو جسور و بی‌پروایند. مثلاً ابوالعلا زوزه‌گرگ را دلنشین‌تر و مأنوس‌تر از بانگ انسان می‌یابد و انسان را جانوری وحشی‌تر از گرگ می‌بیند و می‌گوید:

عَوَى الذَّنْبُ فَأَسْتَأْنَسُ بِالذَّنْبِ إِذْ عَوَى وَ صَوْتُ انْسَانٍ فَكَدْتُ أَطِيرُ^۴

عمر خیام هم انسانها را تا مقام بسیار فرودین پایین می‌آورد و می‌گوید:

گاو است در آسمان و نامش پروین و آن گاو دگر نهفته در زیرزمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

چنانکه پیش از این هم به تناسب مقال گفته‌ایم، ابوالعلا به اعمال و حرکاتی که در نظام اجتماعی ایجاد اخلال می‌کند و مخالف فضایل اخلاقی است، اظهار

۱. یعنی: اما یقین، یقینی نیست و منتهی درجه کوشش من این است که می‌پندارم و حدس می‌زنم.

۲. شرایع میان ما کینه انداخته‌اند و انواع عداوتها را در میان ما رها کرده‌اند.

۳. قدرت خداوند حق است. از حشر مردم و برانگیختن مردگان عاجز نیست.

۴. یعنی: گرگ زوزه کشید، من به زوزه گرگ انس گرفتم. انسانی بانگ کرد، از ترس کم مانده بود که پرواز کنم.

خصوصیت کرده است، اما هرگز ندیده و نخواهیم دید که خیام به این قبیل مسایل سرگرم شده باشد. مثلاً این سخنان از ابوالعلاست:

قَتْلُ أَثَرٍ فِي غَايَةٍ جَرِيمَةُ لَا تَغْتَفِرُ
وَقَتْلُ شَعْبٍ آمِنٍ مَسْأَلَةٌ فِيهَا نَظَرٌ^۱

وجه مشابَهت خیام با شوپنهاور فیلسوف آلمانی را در صفحه مقدمه کتاب به تفصیل آورده‌ایم و لزومی به تکرار آن نیست.

اما چرا و چگونه خیام را به ولتر حکیم فرانسوی مانند کرده‌اند؟ فی الواقع خیام در ابراز بی‌مبالاتی علیه کیشها، کمی شبیه ولتر است، و الا آن طنز بُرنده و ظریف و آن مطالب گزنده ولتر در شاعر رباعیات دیده نمی‌شود. طبیعت و شیوه نویسندگی آنها باهم بسیار متفاوت است. خلاصه، این شخص که قریب هشتصد سال پیش از این در ناف آسیا به دنیا آمده و در محیطی که جلوه گاه تعصب و تصوف بوده، زیسته است، اگر او را با اندیشمندان و فلاسفه ممتاز و بسیار بزرگی که تاکنون در شرق و غرب پدید آمده‌اند مقایسه کنیم، ثابت خواهد شد که از نوابغ ارجمند و نامداری است که فضل و برتری برای وی باقی خواهد ماند. اشعار او با آن که حامل افکار بلند انسانی بوده اما در زمان خود او آشکارا قابل خواندن نبوده است و این مسأله جداً شایسته دقت و تأمل است.

۱. یعنی: قتل مردی در پیشه‌ی گناه نابخشودنی شمرده می‌شود و قتل قبیله‌یی که در امان است، مسأله قابل بررسی به شمار می‌آید.

فهرست ابتدای رباعیات

شماره صفحه	شماره رباعی	آ - الف
۱۶۳	۲۷۱	آبادی میخانه ز می خوردن ماست
۱۰۵	۱۳	آغاز روان گشتن این زرین طاس
۱۸۸	۳۸۰	آگه چونه‌ای دلا ز هر اسراری
۱۲۲	۹۳	آمد سحری ندا ز میخانه ما
۱۷۵	۳۲۱	آنان که اساس کار بر زرق نهند
۱۷۶	۳۱۶	آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند
۱۰۷	۲۲	آنان که به کار عقل در می‌کوشند
۱۹۰	۳۹۱	آنان که خلاصه جهان ایشانند
۱۵۵	۲۳۹	آنان که درآمدند و در جوش شدند
۱۰۳	۲	آنانکه محیط فضل و آداب شدند
۱۶۹	۲۹۲	آن به که در این زمانه کم‌گیری دوست
۱۲۲	۹۴	آن به که ز جام باده دل شاد کنی
۱۷۲	۳۰۴	آن جسم پیاله بین به جان آبستن
۱۵۳	۲۲۹	آن روز که توسن فلک زین کردن
۱۸۲	۳۵۲	آن روز که نیست در سر آب تا کم
۱۶۱	۲۵۸	آن را که وقوف شد بر اسرار جهان
۱۵۵	۲۳۸	آن را منگر که ذوفنون آید مرد
۱۰۷	۲۳	آن قصر که بر چرخ همی زد پهل
۱۰۸	۲۵	آن قصر که بهرام در او جام گرفت
۱۸۱	۳۴۴	آن کاسه که بس نکوش پرداخته‌اند
۱۱۷	۶۲	آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
۱۸۷	۳۷۶	آنکو در میخانه به سبیل رفته
۱۵۱	۲۱۸	آنکه که نهال عمر من‌کنده شود
۱۲۵	۱۰۴	آن لعل در آبگینه ساده بیار
۱۳۲	۱۴۱	آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
۱۷۳	۳۱۰	آن مرد نیم‌کز عدمم بیم آید

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۶۵	۱۶۲	آن می که حیات جاودانی است بنوش
۳۹۳	۱۹۰	آن می که خضر خجسته دارد پاسش
۱۵۴	۱۳۵	آنها که ز پیش رفته‌اند ای ساقی
۵۳	۱۱۳	آنها که کهن شدند و آنها که نوند
۴۶	۱۱۲	آنها که فلک‌ریزه دهر آرایند
۳۰۸	۱۷۲	آنها که کشنده نبید نابند
۳	۱۰۳	آورد به اضطرارم اوّل به وجود
۴۰	۱۱۱	ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
۲۷۳	۱۶۴	ابریق می مرا شکستی ربّی
۱۴	۱۰۵	اجرام که ساکنان این ایوانند
۷	۱۰۴	اجزای پیاله را که درهم پیوست
۲۲۸	۱۵۳	از آب و گلم سرشته‌ای من چه کنم؟
۱۷۳	۱۴۰	از آمدن بهار و از رفتن دی
۱۵	۱۰۶	از آمدنم نبود گردون را سود
۱۱	۱۰۵	از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
۲۹۵	۱۷۰	از باده شود تکبر از سرها کم
۲۶	۱۰۸	از تن چو برفت جان پاک من و تو
۲۴۶	۱۵۷	از جرم حضيض خاک تا اوج زحل
۸۱	۱۲۰	از جمله رفتگان این راه دراز
۲۳۵	۱۵۴	از حادثه جهان زاینده مترس
۳۳۲	۱۷۹	از خالق کردگار وز ربّ رحیم
۱۵۰	۱۳۴	از درس علوم جمله بگریزی به
۳۵۰	۱۸۲	از دفتر علم برگرفتم فالی
۲۲۱	۱۵۱	از رفته قلم هیچ دگرگون نشود
۲۴۲	۱۵۶	از گردش این دایره بی‌پایان
۱۵۲	۱۳۵	از گردش روزگار بهری برگیر
۸۹	۱۲۱	از من رمقی به سعی ساقی ماندست
۹۵	۱۲۳	از منزل کفر تا به دین یک نفس است
۳۹۶	۱۹۱	از هرچه خوری باز شراب اولی‌تر
۳۶۰	۱۸۴	از هرچه نه خرّمی است کوتاهی به
۳۸۷	۱۸۹	از هرزه به هر دری نمی‌باید تاخت

شماره رباعی	شماره صفحه	
۱	۱۰۳	اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
۲۵۷	۱۶۱	افتاده مرا با می و مستی کاری
۸۸	۱۲۱	افسوس که بی فایده فرسوده شدیم
۵۱	۱۱۳	افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
۴۳	۱۱۱	افسوس که نامه جوانی طی شد
۷۲	۱۱۸	افلاک که جز غم نفزایند دگر
۱۹۱	۱۴۴	اکنون که زخوشدلی به جز نام نماند
۲۵۲	۱۵۹	اکنون که زند هزارستان دستان
۱۷۸	۱۴۱	اکنون که گل سعادتت پر بارست
۱۴۷	۱۳۴	امروز تو را دسترس فردا نیست
۲۱۷	۱۵۱	امشب می جام یک منی خواهم کرد
۳۰۶	۱۷۲	اندازه عمر بیش از شست منه
۳۰۷	۱۷۲	اندر ره عشق پاک می باید شد
۲۸۳	۱۶۷	ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
۳۱۷	۱۷۴	ای باده خوشگوار در جام بهی
۲۰۱	۱۴۶	ای بر سر سروران عالم فیروز
۷۸	۱۱۹	ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
۵۴	۱۱۵	ای بی خبران جسم مجسم هیچ است
۳۳۴	۱۷۹	ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
۳۳۷	۱۷۹	ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم
۶۴	۱۱۷	ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
۷۹	۱۲۰	ای چرخ همه خسیس را چیز دهی
۱۶	۱۰۶	ای دل تو به ادراک معما نرسی
۲۲۰	۱۵۱	ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
۱۵۶	۱۳۷	ای دل چو زمانه می کند غمناکت
۳۳۵	۱۷۹	ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی
۷۳	۱۱۸	ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب
۲۹۰	۱۶۸	ای دل مطلب وصال معلولی چند
۱۴۸	۱۳۴	ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
۱۵۱	۱۳۵	ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
۱۷۹	۱۴۲	ای دوست غم جهان بیهوده مخور

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۴۹	۱۸۲	ای رفته به چوگان قضا همچون گوا!
۶۲	۱۱۶	ای کاش که جای آر میدان بودی
۱۸۷	۱۴۳	ای مانده به تزویر فریبنده گرو
۲۳۷	۱۵۵	ای مفتی شهر از تو پرکارتریم
۳۸۸	۱۸۹	ای می لب لعل یار می دار به دست
۳۲۷	۱۷۸	ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
۴۷	۱۱۲	این اهل قبور خاک گشتند و غبار
۶۷	۱۱۷	این چرخ چو طاسی است نگون افتاده
۳۴۰	۱۸۰	این چرخ جفای پیشه عالی بنیاد
۲۳۰	۱۵۳	این چرخ فلک بسی چو ما کشت و درود
۱۲۶	۱۲۹	این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
۱۳۶	۱۳۱	این چرخ که با کسی نمی‌گوید راز
۶۱	۱۱۶	این چرخ فلک که ما در او گردانیم
۳۵۷	۱۸۴	این صورت کون جمله نقش است و خیال
۱۷۵	۱۴۱	این عقل که در راه سعادت پوید
۱۴۰	۱۳۲	این قافله عمر عجب می‌گذرد
۳۴	۱۰۹	این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است
۳۳	۱۰۹	این کوزه گران که دست در گل دارند
۲۴	۱۰۷	این کهنه‌سرا که عالم او را نام است
۲۸۰	۱۶۵	ای نیک نکرده و بدی‌ها کرده
۲۹۴	۱۶۹	ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست
۲۱۱	۱۴۹	ای همنفسان مرا به می قوت کنید

ب

۱۴۶	۱۳۴	با یاده نشین که ملک محمود این است
۱۲۲	۱۲۸	با بطن می‌گفت ماهی در تب و تاب
۳۹۰	۱۹۰	با رحمت تو من از گنه نندیشم
۱۲۸	۱۲۹	با سروقدی تازه‌تر از خرمن گل
۳۴۷	۱۸۱	با مردم پاک و اهل و عاقل آمیز
۳۹۲	۱۹۰	با مطرب و می حورس‌رشتی گر هست
۱۸۹	۱۴۴	با می به کنار جوی می‌باید بود

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۳۳	۱۷۹	با نفس همیشه در نبردم چه کنم
۵۸	۱۱۵	با یار چو آرمیده باشی همه عمر
۱۰۷	۱۲۵	برجه برجه ز جامه خواب ای ساقی
۱۱۳	۱۲۶	بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
۱۷۶	۱۴۱	برخیز و بیا بتا برای دل ما
۲۶۰	۱۶۲	برخیز و بده باده چه جای سخن است
۳۶۹	۱۸۶	برخیز و بیا که چنگ بر چنگ زنیم
۲۶۱	۱۶۲	برخیز و دوی این دل تنگ بیار
۲۶۳	۱۶۲	برخیزم و عزم باده ناب کنم
۱۲۵	۱۲۹	برخیز و مخور غم جهان گذران
۱۰۰	۱۲۳	بردار پیاله و سبو ای دلجو
۳۲۵	۱۷۶	بر روی گل از ابر نقاب است هنوز
۱۴۹	۱۳۴	بر روی نکوی و لب جوی و مل و ورد
۲۲۲	۱۵۲	بر رهگذرم هزار جا دام نهی
۴۱	۱۱۱	بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
۲۵۴	۱۶۱	بر طرز سپهر خاطریم روز نخست
۴۹	۱۱۳	بر کوزه گری پریر کردم گذری
۳۸۲	۱۸۸	برگیر ز خود حسابی ار باخبری
۲۷	۱۰۸	بر مفرش خاک خفتگان می بینم
۶	۱۰۴	بسیار بگشتیم به گرد در و دشت
۳۱۳	۱۷۴	بشنو ز من ای زبده یاران کهن
۵۷	۱۱۵	بنگر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ
۵۰	۱۱۳	بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
۱۳۹	۱۳۲	بنگر ز صبا دامن گل چاک شده

پ

۲۵۹، ۱۸۳	۱۶۱، ۱۴۳	پیرانه سرم عشق تو در دام کشید
۱۳۸	۱۳۲	پیری دیدم به خانه ختماری
۳۶۴	۱۸۵	پیری دیدم به خواب مستی خفته
۳۵	۱۱۰	پیش از من و تو لیل و نهار بوده است

شماره رباعی	شماره صفحه	ت
۱۴۵	۱۳۳	تا باز شناختم من این پای ز دست
۲۱۵	۱۵۰	تا بتوانی خدمت رندان می کن
۲۸۸	۱۶۸	تا بتوانی رنجه مگردان کس را
۶۹	۱۱۸	تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد؟
۱۱۰	۱۲۶	تا چند اسیر عقل هر روزه شویم
۱۵۵	۱۳۷	تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی؟
۲۱۴	۱۵۰	تا چند ز مسجد و نماز و روزه؟
۲۲۳	۱۵۲	تا خاک مرا به قالب آمیخته اند
۱۱۴	۱۲۶	تا دست به اتفاق برهم نزنیم
۳۲۸	۱۷۸	تا ظن نبوی که من به خود موجودم
۳۶۲	۱۸۵	تا کی ز جفای هر کسی ننگ کشیم
۲۳۲	۱۵۴	تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟
۱۷۱	۱۴۰	تا کی ز غم زمانه محزون باشی
۹۱	۱۲۲	تا کی غم آن خورم که دارم یا نی
۱۱۱	۱۲۶	تن در غم روزگار بی داد مده
۱۶۷	۱۳۹	تن زن چو به زیر فلک بی باکی
۲۰۹	۱۴۹	توبه مکن از می اگر ت می باشد
ج		
۱۲	۱۰۵	جامی است که عقل آفرین می زندش
۳۸۳	۱۸۸	جامی و می و ساقی بر لب کشت
۳۹۴	۱۹۰	جانا من و تو نمونه پرگاریم
۳۲۹	۱۷۸	جانم به فدای آنکه او اهل بود
۱۳۰	۱۲۹	جز راه قلندران میخانه مپوی
چ		
۸۰	۱۲۰	چند از پی حرص و آز تن فرسوده
۲۱۳	۱۵۰	چندان بخورم شراب کان بوی شراب
۲۶۲	۱۶۲	چندان که نگاه می کنم هر سویی
۱۶۹	۱۳۹	چندین غم بیهوده مخور شاد بزی

شماره ریاضی	شماره صفحه	
۲۹۳	۱۶۹	چندین غم مال و حسرت دنیا چیست؟
۱۳۲	۱۳۱	چون آب به جویبار و چون باد به دشت
۱۰۹	۱۲۶	چون آمدنم به من نبد روز نخست
۴۸	۱۱۲	چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
۷۶	۱۱۹	چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
۶۵	۱۱۷	چون حاصل آدمی در این جای دو در
۸۶	۱۲۱	چون حاصل آدمی در این شورستان
۱۱۷	۱۲۷	چون عهده نمی شود کسی فردا را
۸۱	۱۲۰	چون کار نه بر مراد ما خواهد بود
۱۰۱	۱۲۳	چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
۸۴	۱۲۰	چون مردن تو مردن یکبارگی است
۲۱۲	۱۵۰	چون مرده شوم به باده شویید مرا
۲۱۰	۱۴۹	چون مرده شوم خاک مرا گم سازید
۹۹	۱۲۳	چون می گذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
۳۷۰	۱۸۶	چون می ندهد اجل امان ای ساقی
۱۷	۱۰۶	چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
۳۵۳	۱۸۲	چون نیست در این زمانه سودی ز خرد
۲۹۱	۱۶۹	چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست
۹۶	۱۲۳	چون نیست مقام ما در این دیر مقیم
۲۶۴	۱۶۲	چون هر نفست ز زندگانی گذرد
۱۶۶	۱۳۹	چون هشیارم طرب ز من پنهان است

خ

۳۴۲	۱۸۰	خزم دل آن کسی که معروف نشد
۲۶۶	۱۶۲	خواهی که اساس عمر محکم یابی
۳۵۶	۱۸۴	خورشید کمند صبح بر بام افکند
۲۷۸	۱۶۵	خوش باش که پخته اند سودای تو دی
۳۴۶	۱۸۱	خوش باش که عالم گذران خواهد بود
۳۴۱	۱۸۰	خوش باش که غصه بی کران خواهد بود
۹۲	۱۲۲	خیام اگر ز باده مستی خوش باش
۳۴۸	۱۸۱	خیام تنت به خیمه یی ماند راست

شماره رباعی	شماره صفحه	
۴۴	۱۱۲	خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت
۳۳۸	۱۸۰	خیام ز بهر گنه این ماتم چیست؟
۱۶۲	۱۳۸	خیام زمانه از کسی دارد ننگ
۴۵	۱۱۲	ما لعبتگانییم و فلک لعبت باز

د

۸	۱۰۴	دارنده چو ترکیب طبایع آراست
۱۳۴	۱۳۱	دانی که سپیده دم خروس سحری
۹۰	۱۲۲	در پای قضا چو من سرافکنده شوم
۲۱	۱۰۷	در پرده اسرار کسی را ره نیست
۱۹۰	۱۴۴	در چشم تو عالم ار چه می‌آریند
۲۴۰	۱۵۵	در چشم محققان چه زیبا و چه زشت
۹۷	۱۲۳	در خواب بدم مرا خردمندی گفت
۱۲۳	۱۲۸	در دایره سپهر ناپیداغور
۱۰۸	۱۲۶	در دل نتوان درخت اندوه نشاند
۲۶۹	۱۶۳	در دهر بر نهال تحقیق نرست
۲۴۷	۱۵۷	در دهر کسی به گلهذاری نرسید
۱۵۸	۱۳۷	در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
۱۱۹	۱۲۸	در ده می لعل لاله گون ای ساقی
۱۶۳	۱۳۸	در ده می لعل لاله گون صافی
۱۶۱	۱۳۸	در ده می لعل مشکبو ای ساقی
۳۴۵	۱۸۱	در روی زمین اگر مرا یک خشت است
۱۵۳	۱۳۵	در سر مگذار هیچ سودای محال
۲۰۸	۱۴۹	در سر هوس بتان چون حورم باد
۲۷۵	۱۸۷	در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت
۳۷۴	۱۶۵	در عالم بی‌وفا که منزلگه ماست
۳۴۳	۱۸۱	در عالم جان به هوش می‌باید بود
۲۶۸	۱۶۳	در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
۲۹	۱۰۸	در کارگه کوزه‌گری بودم دوش
۳۰	۱۰۹	در کارگه کوزه‌گری کردم رای
۲۲۷	۱۵۳	در گوش دلم گفت فلک پنهانی

شماره رباعی	شماره صفحه	
۱۹۶	۱۴۵	در مسجد اگر چه با نیاز آمده ایم
۳۸۶	۱۸۹	در ملک تو از طاعت من هیچ فزود؟
۳۱۹	۱۷۵	در موسم گل باده گلرنگ بخور
۲۷۰	۱۶۳	در می‌کده جز به می وضو نتوان کرد
۳۲۶	۱۷۶	درویش ز تن جامه صورت بر کن
۳۶	۱۱۰	در هر دشتی که لاله زاری بودست
۱۸	۱۰۶	دریاب که از روح جدا خواهی شد
۳۷۸	۱۸۷	دریاب که عمر نازنین می‌گذرد:
۳۶۱	۱۸۵	دست چو منی که جام و ساغر گیرد
۱۰	۱۰۵	دل سر حیات اگر کماهی دانست
۳۰۳	۱۷۱	دل فرق نمی‌کند همی دانه ز دام
۳۰۲	۱۷۱	دل گفت مرا علم لدنی هوس است
۵۶	۱۱۵	دنیا به مراد رانده گیر آخر چه؟
۳۰۵	۱۷۲	دنیا چو فناست من به جز فن نکنم
۵۵	۱۱۵	دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است
۱۷۰	۱۴۰	دنیا نه مقام تست نه جای نشست
۱۲۷	۱۲۹	دوران جهان بی می و ساقی هیچ است
۷۵	۱۱۹	دوشینه پی شراب می‌گردیدم
۳۲	۱۰۹	دی کوزه گری بدیدم اندر بازار

ر

۵۹	۱۱۶	رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
۳۵۸	۱۸۴	روحنی که منزّه است ز آلائش خاک
۳۶۷	۱۸۶	روزی بینی مرا تو مست افتاده
۲۹۹	۱۷۱	روزی دو که مهلت است می‌خور می‌ناب
۱۴۲	۱۳۳	روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
۱۱۲	۱۲۶	روزی که گذشتست ازو یاد مکن

ز

۱۶۴	۱۳۹	زان باده که عمر را حیاتی دگرست
۱۰۲	۱۲۵	زان پیش که از زمانه تابمی بخوریم

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۱۹	۱۵۱	زان پیش که غمهاش شیبخون آرند
۱۲۹	۱۲۹	زان پیش که نام تو ز عالم برود
۲۹۷	۱۷۰	زان روح که راح ناب می خوانندش
۱۰۳	۱۲۵	زان کوزه می که نیست در وی ضرری
۱۲۱	۱۲۸	زان می که مرا قوت روان است بده
۳۷۹	۱۸۸	زنهار کنون که می توانی باری
۲۲۵	۱۵۲	زین پیش نشان بودنیها بودست
۱۷۴	۱۴۱	زین گنبدگر دنده بد افعالی بین

س

۱۸۲	۱۴۲	ساغر پر کن که برفگون آمد روز
۷۱	۱۱۸	ساقی به برم گرت یا قوت لب است
۱۸۵	۱۴۳	ساقی غم من بلند آوازه شدست
۱۷۷	۱۴۱	ساقی قدحی که کار عالم نفسی است
۱۲۰	۱۲۸	ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست
۲۵۰	۱۵۷	سر دفتر عالم معانی عشق است
۳۶۵	۱۸۵	سرمست به میخانه گذر کردم دوش
۳۷۳	۱۸۷	سنت مکن و فریضه را هم مگذار
۲۴۴	۱۵۶	سیم ارچه نه مایه خردمندان است

ش

۷۷	۱۱۹	شادی مطلب که حاصل عمر دمیست
۲۸۴	۱۶۷	شاهای فلکت به خسروی تعیین کرد
۱۹۴	۱۴۵	شخصی به زن فاحشه گفتا مستی

ص

۱۱۶	۱۲۷	صبح است دمی بر می گلرنگ زنیم
۱۷۲	۱۴۰	صبحی خوش و خرم است خیز ای ساقی
۱۰۶	۱۲۵	صحرا رخ خود به ابر نوروز بشست
۲۲۶	۱۵۳	صیاد ازل که دانه در دام نهاد

شماره رباعی	شماره صفحه	ط
۳۵۵	۱۸۴	طبعم به نماز و روزه چون مایل شد
۱۰۵	۱۲۵	طبعم همه با روی چو گل پیوندد
ع		
۲۳۶	۱۵۵	عاشق همه سال مست و شیدا بادا
۳۷۶	۱۸۷	عالم همه محنت است و ایام غم است
۳۲۴	۱۷۶	عشقی که مجازی بود آتش نبود
۱۳۱	۱۳۱	عمرت تاکی به خود پرستی گذرد
۶۸	۱۱۸	عمرت چه دو صد بود چه سیصد چه هزار
۳۹۵	۱۹۰	عمری است که مدّاحی می ورد من است
۳۷۲	۱۸۶	عید آمد و کارها نکو خواهد کرد
غ		
۱۳۷	۱۳۲	غم چند خوری به کار ناآمده پیش؟
ف		
۹۸	۱۲۳	فردا علم نفاق طی خواهم کرد
۳۹۷	۱۹۱	فریاد که عمر رفت بر بیهوده
۱۳۳	۱۳۱	فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
ق		
۳۱۸	۱۷۵	قرآن که مهین کلام خوانند او را
۴	۱۰۴	قومی زگراف در غرور افتادند
۵	۱۰۴	قومی متفکرند در مذهب و دین
ک		
۱۹	۱۰۶	کس خلد و جحیم را ندیدست ای دل
۱۸۴	۱۴۳	کم کن طمع از جهان و میزی خرسند
۳۱۱	۱۷۳	کنجی و دو قرص از جهان بگزیدم
۳۳۰	۱۷۸	کنه خردم در خور اثبات تو نیست

شماره رباعی	شماره صفحه	م
۱۹۳	۱۴۵	گاویست در آسمان و نامش پروین
۶۶	۱۱۷	گر آمدنم به من بدی نامدمی
۲۰	۱۰۶	گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
۲۱۶	۱۵۰	گر باده به کوه دردهی رقص کند
۲۴۸	۱۵۷	گر باده خوری تو با خردمندان خور
۳۶۸	۱۸۶	گر باده خوری ز عقل بیگانه مشو
۸۳	۱۲۰	گر برفلکم دست بدی چون یزدان
۳۸	۱۱۰	گردون ز زمین هیچ گلی برنارد
۲۸۶	۱۶۸	گردون ز سحاب نسترن می ریزد
۲۴۳	۱۵۶	گردون کمری ز عمر فرسوده ماست
۲۴۱	۱۵۶	گر روی زمین به جمله آباد کنی
۲۵۱	۱۵۹	گر زانکه به دست آیدت از می دومی
۳۸۹	۱۸۹	گر شهره شوی به شهر شرالناسی
۲۸۲	۱۶۷	گر گل نبود نصیب ما خار بس است
۲۹۸	۱۷۰	گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
۱۸۱	۱۴۲	گر ملک تو مصر و روم و چین خواهد بود
۲۳۴	۱۵۴	گر من ز می مقانه مستم مستم
۲۴۹	۱۵۷	گر می نوشد گدا به میری برسد
۳۵۱	۱۸۲	گفتم که دگر باده گلگون نخورم
۳۹	۱۱۱	گل صبحدمی به خود برآشفتم و بریخت
۷۴	۱۱۹	گل گفت به از لقای من رویی نیست
۳۲۰	۱۷۵	گل گفت که من یوسف مصر چمنم
۱۵۹	۱۳۷	گویند بهشت و حور و کوثر باشد
۲۰۳	۱۴۸	گویند بهشت و حور عین خواهد بود
۱۹۲	۱۴۴	گویند کسان بهشت با حور خوش است
۳۳۶	۱۷۹	گویند مخور می که بلاکش باشی
۱۹۸	۱۴۶	گویند مرا که می بخور کمتر از این
۲۳۳	۱۵۴	گویند مر آن کسان که با پرهیزند

شماره رباعی	شماره صفحه	ل
۱۸۰	۱۴۲	لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
م		
۱۹۷	۱۴۶	ما افسر خان و تاج کی بفروشیم
۳۶۶	۱۸۵	ما خرقه زهد بر سر خم کردیم
۲۰۲	۱۴۶	ما را گویند دوزخی باشد مست
۳۷۵	۱۸۷	ماهی امید عمرم از شست برفت
۲۷۹	۱۶۵	ماییم به لطف حق تولا کرده
۲۰۶	۱۴۸	ماییم خریدار می کهنه و نو
۸۵	۱۲۱	ماییم دراو فتاده چون مرغ به دام
۳۲۳	۱۷۶	ماییم و می و مصطبه و تون خراب
۷۰	۱۱۸	محرم هستی که با تو گویم یک دم
۲۸	۱۰۸	مرغی دیدم نشسته بر باره طلوس
۳۸۱	۱۸۸	مسکین دل دردمند ویرانه من
۲۸۱	۱۶۷	مقصود ز جمله آفرینش ماییم
۱۸۸	۱۴۴	مگذار که غصه در کنارت گیرد
۳۵۴	۱۸۲	من بنده عاصیم رضای تو کجاست
۱۸۶	۱۴۳	من بی می ناب زیستن نتوانم
۲۰۴	۱۴۸	من در رمضان روزه اگر می خوردم
۸۷	۱۲۱	من زین دل بی خبر به جان آمده ام
۳۰۰	۱۷۱	من ظاهر نیستی و هستی دانم
۳۱۴	۱۷۴	من می خورم و هر که چو من اهل بود
۲۰۷	۱۴۸	من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
۱۴۴	۱۳۳	مهتاب به نور دامن شب بشکافت
۳۳۱	۱۷۸	می پرسیدی که چیست این نقش مجاز؟
۲۵۳	۱۵۹	می خوردن من نه از برای طرب است
۱۱۸	۱۲۷	می خوردن و شاد بودن آیین من است
۲۷۶	۱۶۴	می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
۱۹۹	۱۴۶	می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت
۲۵۶	۱۶۱	می خور که تنت به خاک در ذره شود

شماره رباعی	شماره صفحه	
۱۶۸	۱۳۹	می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد
۲۶۷	۱۶۳	می خور که مدام راحت روح تو اوست
۳۱۲	۱۷۳	می در قدح انصاف که جانی است لطیف
۳۱۵	۱۷۴	می گرچه حرام است ولی تا که خورد
۲۹۶	۱۷۰	می لعل مذاب است و صراحی کان است
۲۵۵	۱۶۱	می نوش کنم ولیک مستی نکنم
۱۵۷	۱۳۷	می نوش که عمر جاودانی اینست

ن

۳۵۹	۱۸۴	نازم به خرابات که اهلش اهل است
۲۷۲	۱۶۳	ناکرده گناه در جهان کیست بگو
۱۶۰	۱۳۸	نتوان دل شاد را به غم فرسودن
۶۰	۱۱۶	نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت
۳۷۱	۱۸۶	نیک است به نام نیک مشهور شدن
۲۲۴	۱۵۲	نیکی و بدی که در نهاد بشر است

و

۱۶۵	۱۳۹	وقت سحرست خیز ای طرفه پسر
۳۲۲	۱۷۶	وقت است که از صبا جهان آریند

ه

۱۳۵	۱۳۱	هان تا تنهی بر دل خود غصه و درد
۳۱	۱۰۹	هان کوزه گرا بیای اگر هشیاری
۹	۱۰۵	هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا
۳۷	۱۱۰	هر سبزه که در کنار جویی رستست
۳۰۱	۱۷۱	هر صبح که روی لاله شبم گیرد
۳۳۹	۱۸۰	هرگز دل من ز علم محروم نشد
۲۷۴	۱۶۴	هر که که طلوع صبح ازرق باشد
۱۲۴	۱۲۸	هر که که بنفشه جامه در رنگ زند
۳۰۹	۱۷۳	هشدار که روزگار شورانگیزست
۱۱۵	۱۲۷	هشیار نبوده ام دمی تا هستم

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۸۴	۱۸۸	هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش
۱۴۳	۱۳۳	هنگام صبح ای صنم فزخ پی
۳۸۵	۱۸۸	هین صبح دمید و دامن شب شد چاک

ی

۲۸۵	۱۶۷	یاران به موافقت چو میعاد کنید
۲۷۷	۱۶۴	یاران چو به اتفاق دیدار کنید
۴۲	۱۱۱	یاران موافق همه از دست شدند
۲۸۷	۱۶۸	یارب به دل اسیر من رحمت کن
۲۰۰	۱۴۶	یارب تو جمال آن مه مهرانگیز
۳۶۳	۱۸۵	یا قوت لب لعل بدخشانی کو؟
۲۳۱	۱۵۴	یزدان چو گل وجود ما می آراست
۲۸۹	۱۶۸	یک جام شراب صد دل و دین ارزد
۱۹۵	۱۴۵	یک جرعه می ز ملک کاووس به است
۲۰۵	۱۴۸	یک جرعه می ملک جهان می ارزد
۵۲	۱۱۳	یک چند به کودکی به استاد شدیم
۲۴۵	۱۵۶	یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد

فهرست قافیه‌های رباعیات

شماره صفحه	شماره رباعی	الف
۱۵۵	۲۳۶	عاشق همه سال مست و شیدا بادا
۱۲۷	۱۱۷	چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
۱۷۵	۳۱۸	قرآن که مهین کلام خوانند او را
۱۶۸	۲۸۸	تا بتوانی رنجه مگردان کس را
۱۵۰	۲۱۲	چون مرده شوم به باده شوید مرا
۱۰۵	۹	هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا
۱۴۱	۱۷۶	برخیز و بیا بتا برای دل ما
۱۲۲	۹۳	آمد سحری ندا ز میخانه ما

ب

۱۷۶	۳۲۳	ماییم و می و مصطبه و تون خراب
۱۷۱	۲۹۹	روزی دو که مهلت است می‌خور می‌ناب
۱۵۰	۲۱۳	چندان بخورم شراب کان بوی شراب
۱۲۸	۱۲۲	با بطن می‌گفت ماهی در تب و تاب
۱۱۸	۷۳	ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب

ت

۱۸۲	۳۵۴	من بنده عاصیم رضای تو کجاست
۱۸۷	۳۷۴	در عالم بی‌وفا که منزلگه ماست
۱۸۱	۳۴۸	خیام تنت به خیمه‌ی ماند راست
۱۶۳	۲۷۱	آبادی میخانه ز می خوردن ماست
۱۵۹	۲۵۳	می خوردن من نه از برای طرب است
۱۱۸	۷۱	ساقی به برم گربت یا قوت لب است
۱۶۱	۲۵۴	بر طرز سپهر خاطر من روز نخست

شماره رباعی	شماره صفحه	
۱۸۵	۱۴۳	ساقی غم من بلند آوازه شده است
۳۸۷	۱۸۹	از هرزه به هر دری نمی باید تاخت
۴۴	۱۱۲	خیام که خیمه های حکمت می دوخت
۳۹	۱۱۱	گل صبحدمی به خود برآشف و بریخت
۲۳۱	۱۵۴	یزدان چو گل وجود ما می آراست
۱۰۱	۱۲۳	چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
۲۶۹	۱۶۳	در دهر بر نهال تحقیق نرست
۱۷۰	۱۴۰	دنیا نه مقام تست نه جای نشست
۳۸۸	۱۸۹	ای می لب لعل یار می دار به دست
۱۳۱	۱۳۱	چون آب به جویبار و چون باد به دشت
۲۰۲	۱۴۶	ما را گویند دوزخی باشد مست
۴۸	۱۱۲	چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
۶۴	۱۱۷	ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
۱۰۶	۱۲۵	صحرا رخ خود به ابر نوروز بشست
۳۴۵	۱۸۱	در روی زمین اگر مرا یک خشت است
۱۰۹	۱۲۶	چون آمدنم به من نبد روز نخست
۷	۱۰۴	اجزای پیاله را که درهم پیوست
۱۷	۱۰۶	چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
۲۹۱	۱۶۹	چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست
۳۹۲	۱۹۰	با مطرب و می حورسشرستی گر هست
۱۶۴	۱۳۹	زان باده که عمر را حیاتی دگرست
۲۲۴	۱۵۲	نیکی و بدی که در نهاد بشر است
۸	۱۰۴	دارنده چو ترکیب طبایع آراست
۳۰۹	۱۷۳	هش دار که روزگار شورانگیزست
۳۰۲	۱۷۱	دل گفت مرا علم لدنی هوس است
۹۵	۱۲۳	از منزل کفر تا به دین یک نفس است
۲۸۲	۱۶۷	گر گل نبود نصیب ما خار بس است
۱۹۵	۱۴۵	یک جرعه می ز ملک کاووس به است
۱۱۸	۱۲۷	می خوردن و شاد بودن آیین من است
۲۴۰	۱۵۵	در چشم محققان چه زیبا و چه زشت
۲۷۵	۱۶۴	در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت

شماره صفحه	شماره رباعی	
۱۰۴	۶	بسیار بگشتیم به گرد در و دشت
۱۱۶	۶۰	نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت
۱۸۸	۳۸۳	جامی و می و ساقی بر لب کشت
۱۶۳	۲۶۸	در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
۱۴۸	۲۰۷	من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
۱۳۱	۱۳۳	فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
۱۳۳	۱۴۵	تا باز شناختم من این پای زدست
۱۱۹	۷۶	چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
۱۳۱	۱۳۳	فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
۱۲۶	۱۱۳	بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
۱۴۴	۱۹۲	گویند کسان بهشت با حور خوش است
۱۵۴	۲۳۲	تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟
۱۰۶	۲۰	گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
۱۸۷	۳۷۵	ماهی امید عمرم از شست برفت
۱۲۳	۹۷	در خواب بدم مرا خردمندی گفت
۱۴۶	۱۹۹	می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت
۱۰۸	۲۵	آن قصر که بهرام در او جام گرفت
۱۳۳	۱۴۴	مهتاب به نور دامن شب بشکافت
۱۵۷	۲۵۰	سر دفتر عالم معانی عشق است
۱۳۷	۱۵۶	ای دل چو زمانه می کند غمناکت
۱۸۴	۳۵۹	نازم به خرابات که اهلش اهل است
۱۰۷	۲۴	این کهنه سرا که عالم او را نام است
۱۸۷	۳۷۶	عالم همه محنت است و ایام غم است
۱۳۹	۱۶۶	چون هشیارم طرب ز من پنهان است
۱۷۰	۲۹۶	می لعل مذاب است و صراحی کان است
۱۵۶	۲۴۴	سیم ارچه نه مایه خردمندان است
۱۰۵	۱۰	دل سر حیات اگر کمای دانست
۱۶۲	۲۶۰	برخیز و بده باده چه جای سخن است
۱۹۰	۳۹۵	عمری است که ملاحی می ورد من است
۱۳۷	۱۵۷	می نوش که عمر جاودانی اینست
۱۱۰	۳۷	هر سبزه که در کنار جویی رستست

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۲۵	۱۵۲	زین پیش نشان بودنیها بودست
۳۶	۱۱۰	درهر دشتی که لاله زاری بودست
۳۵	۱۱۰	پیش از من و تولیل و نهاری بودست
۳۴	۱۰۹	این کوزه چو من عاشق زاری بودست
۸۹	۱۲۱	از من رمقی به سعی ساقی ماندست
۱۴۶	۱۳۴	با باده نشین که ملک محمود این است
۱۲۰	۱۲۸	ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست
۱۲۷	۱۲۹	دوران جهان بی می و ساقی هیچ است
۵۴	۱۱۵	ای بی خبران جسم مجسم هیچ است
۵۵	۱۱۵	دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است
۲۹۳	۱۶۹	چندین غم مال و حسرت دنیا چیست؟
۷۷	۱۱۹	شادی مطلب که حاصل عمر دمیست
۷۴	۱۱۹	گل گفت به از لقای من رویی نیست
۱۴۷	۱۳۴	امروز تو را دسترس فردا نیست
۱۷۸	۱۴۱	اکنون که گل سعادتت پر بارست
۳۳۰	۱۷۸	کنه خردم در خور اثبات تو نیست
۲۱	۱۰۷	در پرده اسرار کسی را ره نیست
۲۹۴	۱۶۹	ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست
۱۷۷	۱۴۱	ساقی قدحی که کار عالم نفسی است
۴۰	۱۱۱	ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
۳۳۸	۱۸۰	خیام ز بهر گنه این ماتم چیست؟
۸۴	۱۲۰	چون مردن تو مردن یکبارگی است
۲۶۷	۱۶۳	می خور که مدام راحت روح تو اوست
۲۹۲	۱۶۹	آن به که در این زمانه کم گیری دوست

ج

۵۷	۱۱۵	بنگر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ
----	-----	--------------------------------

خ

۹۹	۱۲۳	چون می گذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
----	-----	-----------------------------------

شماره رباعی	شماره صفحه	د
۲۰۸	۱۴۹	در سر هوس بتان چون حورم باد
۳۴۰	۱۸۰	این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد
۶۳	۱۱۷	آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
۲۲۶	۱۵۳	صیاد ازل که دانه در دام نهاد
۱۰۵	۱۲۵	طبعم همه با روی چو گل پیوند
۳۸	۱۱۰	گردون ز زمین هیچ گلی برنارد
۱۵۸	۱۳۷	در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
۱۶۸	۱۳۹	می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد
۳۷۲	۱۸۶	عید آمد و کارها نکو خواهد کرد
۲۴۵	۱۵۶	یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد
۲۷۰	۱۶۳	در میکده جز به می وضو نتوان کرد
۲۸۴	۱۶۷	شاهان فلکت به خسروی تعیین کرد
۹۸	۱۲۳	فردا علم نفاق طی خواهم کرد
۲۱۷	۱۵۱	امشب می جام یک منی خواهم کرد
۲۳۸	۱۵۵	آن را منگر که ذوفنون آید مرد
۱۳۱	۱۳۱	عمرت تا کی به خود پرستی گذرد
۱۴۰	۱۳۲	این قافله عمر عجب می گذرد
۳۷۸	۱۸۷	دریاب که عمر نازنین می گذرد:
۲۶۴	۱۶۲	چون هر نفست ز زندگانی گذرد
۱۳۵	۱۳۱	هان تا ننهی بر دل خود غصه و درد
۱۴۲	۱۳۳	روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
۳۱۵	۱۷۴	می گرچه حرام است ولی تا که خورد
۱۴۹	۱۳۴	بر روی نکوی و لب جوی و مل و ورد
۳۵۳	۱۸۲	چون نیست در این زمانه سودی ز خرد
۱۸۸	۱۴۴	مگذار که غصه در کنارت گیرد
۳۶۱	۱۸۵	دست چو منی که جام و ساغر گیرد
۳۰۱	۱۷۱	هر صبح که روی لاله شبم گیرد
۲۸۹	۱۶۸	یک جام شراب صد دل و دین ارزد
۲۰۵	۱۴۸	یک جرعه می ملک جهان می ارزد
۲۸۶	۱۶۸	گردون ز سحاب نسترن می ریزد

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۴۹	۱۵۷	گر می نوشد گدا به میری برسد
۱۵۹	۱۳۷	گویند بهشت و حور و کوثر باشد
۲۷۴	۱۶۴	هرگه که طلوع صبح ازرق باشد
۲۰۹	۱۴۹	توبه مکن از می اگر ت می باشد
۳۰۷	۱۷۲	اندر ره عشق پاک می باید شد
۳۵۵	۱۸۴	طبعم به نماز و روزه چون مایل شد
۵۱	۱۱۳	افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
۳۳۹	۱۸۰	هرگز دل من ز علم محروم نشد
۱۸	۱۰۶	دریاب که از روح جدا خواهی شد
۶۹	۱۱۸	تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد؟
۴۳	۱۱۱	افسوس که نامه جوانی طی شد
۳۴۲	۱۸۰	خرم دل آن کسی که معروف نشد
۲۲۱	۱۵۱	از رفته قلم هیچ دگرگون نشود
۲۱۸	۱۵۱	آنکه که نهال عمر من کنده شود
۳۴۴	۱۸۱	آن کاسه که بس نکوش پرداخته اند
۲۲۳	۱۵۲	تا خاک مرا به قالب آمیخته اند
۳۰۸	۱۷۲	آنها که کشنده نبید نابند
۱۰۸	۱۲۶	در دل نتوان درخت اندوه نشاند
۱۹۱	۱۴۴	اکنون که زخوشدلی به جز نام نماند
۱۸۴	۱۴۳	کم کن طمع از جهان و می زی خرسند
۲۹۰	۱۶۸	ای دل مطلب وصال معلولی چند
۴	۱۰۴	قومی ز گزاف در غرور افتادند
۲	۱۰۳	آنان که محیط فضل و آداب شدند
۴۲	۱۱۱	یاران موافق همه از دست شدند
۳۱۶	۱۷۴	آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند
۲۳۹	۱۵۵	آنان که درآمدند و در جوش شدند
۲۲۹	۱۵۳	آن روز که توسن فلک زین کردند
۲۱۹	۱۵۱	زان پیش که غمهاش شیخون آرند
۳۳	۱۰۹	این کوزه گران که دست در گل دارند
۲۳۳	۱۵۴	گویند مر آن کسان که باپرهیزند
۲۱۶	۱۵۰	گر باده به کوه دردهی رقص کند

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۵۶	۱۸۴	خورشید کمند صبح بر بام افکند
۱۴	۱۰۵	اجرام که ساکنان این ایوانند
۳۹۱	۱۹۰	آنان که خلاصه جهان ایشانند
۲۲	۱۰۷	آنان که به کار عقل در می‌کوشند
۳۲۱	۱۷۵	آنان که اساس کار بر زرق نهند
۱۸۹	۱۴۴	با می به کنار جوی می‌باید بود
۳۱۴	۱۷۴	من می خورم و هر که چو من اهل بود
۱۵	۱۰۶	از آمدنم نبود گردون را سود
۲۳۰	۱۵۳	این چرخ فلک بسی چو ما کشت و درود
۳۲۹	۱۷۸	جانم به فدای آنکه او اهل بود
۳۲۴	۱۷۶	عشقی که مجازی بود آبش نبود
۳۴۱	۱۸۰	خوش باش که غصه بی‌کران خواهد بود
۳۴۶	۱۸۱	خوش باش که عالم گذران خواهد بود
۷۸	۱۱۹	ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
۱۸۱	۱۴۲	گر ملک تو مصر و روم و چین خواهد بود
۲۰۳	۱۴۸	گویند بهشت و حور عین خواهد بود
۲۴۳	۱۵۶	گردون کمبری ز عمر فرسوده ماست
۳	۱۰۳	آورد به اضطرارم اول به وجود
۸۱	۱۲۰	چون کار نه بر مراد ما خواهد بود
۳۸۶	۱۸۹	در ملک تو از طاعت من هیچ فزود؟
۱۲۹	۱۲۹	زان پیش که نام تو ز عالم برود
۵۳	۱۱۳	آنها که کهن شدند و آنها که نوند
۲۵۶	۱۶۱	می خور که تنت به خاک در ذره شود
۲۵۹، ۱۸۳	۱۶۰، ۱۴۳	پیرانه سرم عشق تو در دام کشید
۳۱۰	۱۷۳	آن مرد نیم کز عدم بیم آید
۲۱۰	۱۴۹	چون مرده شوم خاک مرا گم سازید
۲۴۷	۱۵۷	در دهر کسی به گل‌گذاری نرسید
۱۲۴	۱۲۸	هر که به بنفشه جامه در رنگ زند
۱۷۵	۱۴۱	این عقل که در راه سعادت پوید
۳۲۲	۱۷۶	وقت است که از صبا جهان آریند
۱۹۰	۱۴۴	در چشم تو عالم ار چه می‌آریند

شماره رباعی	شماره صفحه	
۴۶	۱۱۲	آنها که فلک ریزه دهر آریند
۲۱۱	۱۴۹	ای هم نفسان مرا به می قوت کنید
۲۸۵	۱۶۷	یاران به موافقت چو میعاد کنید
۲۷۷	۱۶۴	یاران چو به اتفاق دیدار کنید

ز

۳۲	۱۰۹	دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
۲۶۱	۱۶۲	برخیز و دوی این دل تنگ بیار
۱۰۴	۱۲۵	آن لعل در آبگینه ساده بیار
۳۷۳	۱۸۷	سنت مکن و فریضه را هم مگذار
۶۸	۱۱۸	عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار
۴۷	۱۱۲	این اهل قبور خاک گشتند و غبار
۳۹۶	۱۹۱	از هر چه خوری باز شراب اولی تر
۳۱۹	۱۷۵	در موسم گل باده گلرنگ بنخور
۲۴۸	۱۵۷	گر باده خوری تو با خردمندان خور
۱۷۹	۱۴۲	ای دوست غم جهان بیهوده منخور
۶۵	۱۱۷	چون حاصل آدمی در این جای دو در
۷۲	۱۱۸	افلاک که جز غم نفزایند دگر
۱۶۵	۱۳۹	وقت سحرست خیز ای طرفه پسر
۵۸	۱۱۵	با یار چو آرمیده باشی همه عمر
۱۲۳	۱۲۸	در دایره سپهر ناپیدا غور
۱۵۲	۱۳۵	از گردش روزگار بهری برگیر
۱۴۸	۱۳۴	ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر

ز

۳۳۱	۱۷۸	می پرسیدی که چیست این نقش مجاز؟
۲۲۰	۱۵۱	ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
۱۳۶	۱۳۱	این چرخ که با کسی نمی گوید راز
۸۲	۱۲۰	از جمله رفتگان این راه دراز
۱۸۰	۱۴۲	لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
۲۹۸	۱۷۰	گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۰۱	۱۴۶	ای بر سر سروران عالم فیروز
۱۸۲	۱۴۲	ساغر پر کن که برفگون آمد روز
۳۲۵	۱۷۶	بر روی گل از ابر نقاب است هنوز
۳۴۷	۱۸۱	با مردم پاک و اهل و عاقل آمیز
۲۰۰	۱۴۶	یا رب تو جمال آن مه مهرانگیز

س

۱۳	۱۰۵	آغاز روان گشتن این زرین طاس
۲۳۵	۱۵۴	از حادثه جهان زاینده مترس
۲۸	۱۰۸	مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

ش

۹۲	۱۲۲	خیام اگر ز باده مستی خوش باش
۲۹۷	۱۷۰	زان روح که راح ناب می خوانندش
۱۲	۱۰۵	جامی است که عقل آفرین می زندش
۳۹۳	۱۹۰	آن می که خضر خجسته دارد پاسش
۲۶۵	۱۶۲	آن می که حیات جاودانی است بنوش
۳۶۵	۱۸۵	سر مست به میخانه گذر کردم دوش
۲۹	۱۰۸	در کارگه کوزه گری بودم دوش
۳۸۴	۱۸۸	هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش
۱۳۷	۱۳۲	غم چند خوری به کار نآمده پیش؟

ف

۳۱۲	۱۷۳	می در قدح انصاف که جانی است لطیف
-----	-----	----------------------------------

ک

۳۸۵	۱۸۹	هین صبح دمید و دامن شب شد چاک
۳۵۸	۱۸۴	روحی که منزّه است ز آلائش خاک

ل

۱۵۳	۱۳۵	در سر مگذار هیچ سودای محال
-----	-----	----------------------------

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۵۷	۱۸۴	این صورت کون جمله نقش است و خیال؛
۲۴۶	۱۵۷	از جرم حسیض خاک تا اوج زحل
۱۹	۱۰۶	کس خلد و جحیم را ندیدست ای دل
۱۲۸	۱۲۹	با سروقدی تازه تر از خرمن گل

۲

۳۰۳	۱۷۱	دل فرق نمی‌کند همی دانه ز دام
۸۵	۱۲۱	ماییم دراو فتاده چون مرغ به دام
۳۲۷	۱۷۸	ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
۸۷	۱۲۱	من زین دل بی‌خبر به جان آمده‌ام
۱۹۶	۱۴۵	در مسجد اگر چه با نیاز آمده‌ایم
۲۳۴	۱۵۴	گر من ز می مغانه مستم مستم
۱۱۵	۱۲۷	هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم
۲۹۵	۱۷۰	از باده شود تکبر از سرها کم
۷۰	۱۱۸	محرم هستی که با تو گویم یک دم
۳۲۸	۱۷۸	تا ظن نبوی که من به خود موجودم
۲۰۴	۱۴۸	من در رمضان روزه اگر می‌خوردم
۳۱۱	۱۷۳	کنجی و دو قرص از جهان بگزیدم
۷۵	۱۱۹	دوشینه پی شراب می‌گردیدم
۳۵۱	۱۸۲	گفتم که دگر باده گلگون نخورم
۳۹۰	۱۹۰	با رحمت تو من از گنه نندیشم
۳۵۲	۱۸۲	آن روز که نیست در سر آب تا کم
۳۰۰	۱۷۱	من ظاهر نیستی و هستی دانم
۱۸۶	۱۴۳	من بی‌می ناب زیستن نتوانم
۲۶۳	۱۶۲	برخیزم و عزم باده ناب کنم
۳۰۵	۱۷۲	دنیا چو فناست من به جز فن نکنم
۲۵۵	۱۶۱	می‌نوش کنم ولیک مستی نکنم
۲۲۸	۱۵۳	از آب و گلگم سرشته‌ای من چه کنم؟
۳۳۳	۱۷۹	با نفس همیشه در نبردم چه کنم
۳۲۰	۱۷۵	گل گفت که من یوسف مصر چمنم
۲۳۷	۱۵۵	ای مفتی شهر از تو پرکارتریم

شماره رباعی	شماره صفحه	
۲۷	۱۰۸	برمفرش خاک خفتگان می بینم
۹۰	۱۲۲	در پای قضا چو من سرافکنده شوم
۹۶	۱۲۳	چون نیست مقام ما در این دیر مقیم
۳۹۴	۱۹۰	جانا من و تو نمونه پرگاریم
۱۵۱	۱۳۵	ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
۳۳۷	۱۷۹	ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم
۶۱	۱۱۶	این چرخ فلک که ما در او گردانیم
۱۱۴	۱۲۷	تا دست به اتفاق بر هم نزنیم
۵۲	۱۱۳	یک چند به کودکی به استاد شدیم
۸۸	۱۲۱	افسوس که بی فایده فرسوده شدیم
۳۶۲	۱۸۵	تاکی ز جفای هر کسی ننگ کشیم
۱۹۷	۱۴۶	ما افسر خان و تاج کی بفروشیم
۱۱۶	۱۲۷	صبح است دمی بر می گلرنگ زنیم
۳۶۹	۱۸۶	برخیز و بیا که چنگ بر چنگ زنیم
۱۱۰	۱۲۶	تا چند اسیر عقل هر روزه شویم
۱۰۲	۱۲۵	زان پیش که از زمانه تابمی بخوریم
۳۶۶	۱۸۵	ما خرقه زهد بر سر خم کردیم
۳۳۲	۱۷۹	از خالقی کردگار وز رب رحیم
۲۸۱	۱۶۷	مقصود ز جمله آفرینش ماییم

ن

۲۵۲	۱۵۹	اکنون که زند هزارستان دستان
۱۲۵	۱۲۹	برخیز و مخور غم جهان گذران
۸۳	۱۲۰	گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
۲۵۸	۱۶۱	آن را که وقوف شد بر اسرار جهان
۲۴۲	۱۵۶	از گردش این دایره بی پایان
۸۶	۱۲۱	چون حاصل آدمی در این شورستان
۳۰۴	۱۷۲	آن جسم پیاله بین به جان آستن
۳۷۱	۱۸۶	نیک است به نام نیک مشهور شدن
۱۶۰	۱۳۸	توان دل شاد را به غم فرسودن
۲۷۶	۱۶۴	می خوردن و گرد نیکوان گردیدن

شماره رباعی	شماره صفحه	
۳۲۶	۱۷۶	درویش ز تن جامه صورت بر کن
۲۸۷	۱۶۸	یارب به دل اسیر من رحمت کن
۱۱۲	۱۲۶	روزی که گذشتست ازو یاد مکن
۳۱۳	۱۷۴	بشنو ز من ای زبده یاران کهن
۲۱۵	۱۵۰	تا بتوانی خدمت رندان می کن
۱	۱۰۳	اسرار ازل را نه نو دانی و نه من
۱۹۳	۱۴۵	گاویست در آسمان و نامش پروین
۱۷۴	۱۴۱	زین گنبد گردنده بد افعالی بین
۱۹۸	۱۴۶	گویند مرا که می بخور کمتر از این
۵۹	۱۱۶	رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
۵	۱۰۴	قومی متفکرند در مذهب و دین
۳۸۱	۱۸۸	مسکین دل دردمند ویرانه من

و

۳۴۹	۱۸۲	ای رفته به چوگان قضا همچون گوا!
۱۰۰	۱۲۳	بردار پیاله و سبو ای دلجو
۲۶	۱۰۸	از تن چو برفت جان پاک من و تو
۱۲۶	۱۲۹	این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
۱۸۷	۱۴۳	ای مانده به تزویر فریبنده گرو
۲۰۶	۱۴۸	ماییم خریدار می کهنه و نو
۳۶۸	۱۸۶	گرباده خوری ز عقل بیگانه مشو
۲۳	۱۰۷	آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو
۱۱	۱۰۵	از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
۳۶۳	۱۸۵	یا قوت لب لعل بدخشانی کو؟
۲۷۲	۱۶۳	ناکرده گناه در جهان کیست بگو

هـ

۱۵۰	۱۳۴	از درس علوم جمله بگریزی به
۳۶۰	۱۸۴	از هر چه نه خرّمی است کوتاهی به
۳۷۷	۱۸۷	آنکو در میخانه به سبّلت رفته
۳۶۴	۱۸۵	پیری دیدم به خواب مستی خفته

شماره رباعی	شماره صفحه	
۵۶	۱۱۵	دنیا به مراد رانده گیر آخر چه؟
۳۶۷	۱۸۶	روزی بینی مرا تو مست افتاده
۶۷	۱۱۷	این چرخ چو طاسی است نگون افتاده
۱۲۱	۱۲۸	زان می که مرا قوت روان است بده
۱۱۱	۱۲۶	تن در غم روزگار بی داد مده
۵۰	۱۱۳	بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
۱۳۹	۱۳۲	بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
۸۰	۱۲۰	چند از پی حرص و آز تن فرسوده
۳۹۷	۱۹۱	فریاد که عمر رفت بر بیهوده
۲۷۹	۱۶۵	ماییم به لطف حقّ تو لا کرده
۲۸۰	۱۶۵	ای نیک نکرده و بدی ها کرده
۲۱۴	۱۵۰	تا چند ز مسجد و نماز و روزه؟
۳۰۶	۱۷۲	اندازه عمر بیش از شست منه

ی

۳۰	۱۰۹	در کارگه کوزه گری کردم رای
۲۵۷	۱۶۱	افتاده مرا با می و مستی کاری
۲۶۶	۱۶۲	خواهی که اساس عمر محکم یابی
۲۷۳	۱۶۴	ابریق می مرا شکستی ربّی
۱۹۴	۱۴۵	شخصی به زن فاحشه گفتا مستی
۲۸۳	۱۶۷	ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
۶۲	۱۱۶	ای کاش که جای آرمدن بودی
۱۴۳	۱۳۳	هنگام صبح ای صنم فرّخ پی
۲۷۸	۱۶۵	خوش باش که پخته اند سودای تو دی
۱۰۳	۱۲۵	زان کوزه می که نیست در وی ضرری
۴۹	۱۱۳	بر کوزه گری پریر کردم گذری
۱۳۴	۱۳۱	دانی که سپیده دم خروس سحری
۱۳۸	۱۳۲	پیری دیدم به خانه خمّاری
۳۷۹	۱۸۸	زنهار کنون که می توانی باری
۳۱	۱۰۹	هان کوزه گرا بیای اگر هشیاری
۳۸۰	۱۸۸	آگه چو نه ای دلا ز هر اسراری

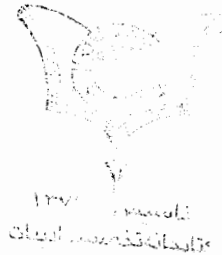
شماره رباعی	شماره صفحه	
۱۶۹	۱۳۹	چندین غم بیهوده مخور شاد بزی
۱۶	۱۰۶	ای دل تو به ادراک معما نرسی
۳۳۶	۱۷۹	گویند مخور می که بلاکش باشی
۳۸۲	۱۸۸	برگیر ز خود حسابی از باخبری
۴۱	۱۱۱	بر سنگ زدم دوش سیوی کاشی
۱۷۱	۱۴۰	تاکی ز غم زمانه محزون باشی
۳۸۹	۱۸۹	گر شهره شوی به شهر شرالتاسی
۱۴۱	۱۳۲	آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
۱۶۳	۱۳۸	در ده می لعل لاله گون صافی
۱۰۷	۱۲۵	برجه برجه ز جامه خواب ای ساقی
۱۵۴	۱۳۵	آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی
۳۷۰	۱۸۶	چون می ندهد اجل امان ای ساقی
۱۱۹	۱۲۸	در ده می لعل لاله گون ای ساقی
۱۶۱	۱۳۸	در ده می لعل مشکبو ای ساقی
۱۷۲	۱۴۰	صبحی خوش و خرم است خیز ای ساقی
۱۶۷	۱۳۹	تن زن چو به زیر فلک بی باکی
۱۳۰	۱۲۹	جز راه قلندران میخانه میوی
۳۵۰	۱۸۲	از دفتر علم برگرفتم فالی
۶۶	۱۱۷	گر آمدنم به من بدی نامدمی
۱۷۳	۱۴۰	از آمدن بهار و از رفتن دی
۲۵۱	۱۵۹	گر زانکه به دست آیدت از می دومنی
۹۱	۱۲۲	تاکی غم آن خورم که دارم یا نی
۹۴	۱۲۲	آن به که ز جام باده دل شاد کنی
۲۴۱	۱۵۶	گر روی زمین به جمله آباد کنی
۳۳۴	۱۷۹	ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
۲۲۷	۱۵۳	در گوش دلم گفت فلک پنهانی
۳۳۵	۱۷۹	ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی
۷۹	۱۲۰	ای چرخ همه خسیس را چیز دهی
۲۲۲	۱۵۲	بر رهگذرم هزار جا دام نهی
۳۱۷	۱۷۴	ای باده خوشگوار در جام بهی
۲۶۲	۱۶۲	چندان که نگاه می کنم هر سویی

Series No. 224

Rubâ'yyât 'Umar Khayyâm
(‘Umar Khayyâm’s Quatrains)

Collected and Introduced
By
Hossein Dânesht

Translated and Annotated
By
T. H. Sobhânî



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran
2000